



مرکز تحقیقات اسلامی

اصفهان

گامی



الربما
علیهما صابا

www.ghaemiyeh.com
www.ghaemiyeh.org
www.ghaemiyeh.net
www.ghaemiyeh.ir

اندیشه سبز ۱۳۱



مطالعات آثار مکتوب مدرسه



بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

فریاد مهتاب

نویسنده:

مهدی خدامیان آرانی

ناشر چاپی:

و ثوق

ناشر دیجیتال:

مرکز تحقیقات رایانه‌ای قائمیه اصفهان

فهرست

۵	فهرست
۶	فریاد مهتاب
۶	مشخصات کتاب
۷	اشاره
۱۱	مقدمه
۱۳	قسمت اول
۵۱	قسمت دوم
۸۸	قسمت سوم
۱۲۴	قسمت چهارم
۱۶۵	پی نوشت ها
۲۰۴	منابع
۲۲۰	سؤالات مسابقه کتاب خوانی
۲۲۷	درباره مرکز

سرشناسه: خدامیان آرانی، مهدی، 1353 -

عنوان و نام پدیدآور: فریاد مهتاب / مهدی خدامیان آرانی؛ [برای] موسسه اندیشه سبز شیعه.

مشخصات نشر: قم: وثوق، 1392.

مشخصات ظاهری: 140 ص.

فروست: اندیشه سبز؛ 17.

شابک: 38000 ریال 7-91-2594-964-978

یادداشت: چاپ سی و ششم.

یادداشت: کتاب حاضر در سالهای مختلف توسط ناشران متفاوت منتشر شده است.

یادداشت: عنوان روی جلد: فریاد مهتاب: خاطرات مادر مظلوم مدینه.

یادداشت: کتاب حاضر با حمایت نهاد کتابخانه های عمومی کشور منتشر شده است.

یادداشت: کتابنامه: ص. [117]-140.

عنوان روی جلد: فریاد مهتاب: خاطرات مادر مظلوم مدینه.

موضوع: علی بن ابی طالب، (علیه السلام)، امام اول، 23 قبل از هجرت - 40ق. - اثبات خلافت - داستان

موضوع: سقیفه بنی ساعده - داستان

شناسه افزوده: موسسه اندیشه سبز شیعه

شناسه افزوده: نهاد کتابخانه های عمومی کشور

رده بندی کنگره: 5/BP223/خ35ف4 1392 الف

رده بندی دیویی: 297/452

شماره کتابشناسی ملی: 3335360

ص: 1

اشاره

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

می خواهیم برای تو از مادر مظلوم مدینه سخن بگویم، همسفر من باش!

بیا به مدینه سفر کنیم و از حوادثی که بعد از وفات پیامبر در آن شهر روی داد، باخبر شویم.

به راستی چگونه شد که مردم مدینه، عهد و پیمان خود را شکستند و مظلومیت دختر پیامبر را رقم زدند؟

من می خواهم تو را با حماسه ای که حضرت فاطمه (علیها السلام)، آن را آفرید، آشنا کنم.

حماسه یاری حق و حقیقت!

حماسه ای به بلندی تاریخ آزادی و شرافت!

من می خواهم مظلومیت مادرم فاطمه (علیها السلام) را بیان کنم و تو را از ماجرای خانه ای باخبر کنم که در آتش کینه سوخت!

دوست من! بیا با هم دفتر تاریخ را باز کنیم و در ده ها کتاب پژوهشی - تاریخی به جستجوی حقیقت پردازیم تا بدانیم بر مادر مظلوم

شیعه چه

ص: 5

گذشته است.

اکنون این کتاب را به حضرت فاطمه (علیها السلام) اهدا می کنم، امیدوارم که شفاعتش نصیب همه ما گردد!

مهدی خدّامیان

خرداد سال 1388

بسم الله الرحمن الرحيم

خدا ار سپاس می گویم که علاقه مندان به حقیقت از این کتاب استقبال خوبی نمودند و این کتاب بارها چاپ شد، در سال 1395 مجدداً به بازنگری قسمت هایی از کتاب پرداختم و مطالب مهمی را به آن افزودم. منتظر نظرات شما درباره کتاب هستم.

مهدی خدّامیان

دی سال 1395

ص: 6

نگاه من به آسمانِ پر ستاره دوخته شده است، نمی دانم فردا چه خواهد شد. با خود فکر می کنم، کاش الآن در مدینه بودم!

خدایا! آیا خواهم توانست بار دیگر پیامبر را ببینم؟

امروز خبردار شدم که بیماری پیامبر، بسیار شدید شده است، دیگر امیدی به بهبودی او نیست. من خیلی نگران هستم. فردا صبح زود به سوی مدینه خواهم رفت، من می خواهم بار دیگر پیامبر را ببینم.

اکنون، خورشید روز سه شنبه، بیست و نهم ماه صَفَر طلوع می کند و من آماده رفتن می شوم. دستی به یالِ اسب سفید و زیبایم می کشم، پا در رکاب می نهم، من می خواهم به سوی مدینه بروم.

آیا تو نیز همراه من می آیی؟ تو باید با عجله همراه من بیایی، از اینجا تا مدینه، دو ساعت راه داریم. عشق دیدن پیامبر مرا بی قرار کرده است، یادم می آید آخرین باری که پیامبر را دیدم، خبر از رفتن خود می داد، او دیگر از ماندن در این قفس تنگ دنیا خسته شده بود و دوست داشت که به اوج

آسمان ها پر بکشد و همنشین فرشتگان گردد. آیا من موفق خواهم شد بار دیگر پیامبر را ببینم؟ (1)

آنجا را نگاه کن، آیا دیوارهای شهر مدینه را می بینی؟

اکنون ما به مدینه رسیده ایم، بیا جلوتر برویم، به مرکز شهر، مسجد پیامبر.

آیا تو هم صدای گریه ها را می شنوی؟ برای چه صدای گریه از خانه ها بلند است؟ چه خبر شده است؟

خدای من! پیامبر از دنیا رفته، اینجا خانه پیامبر است، صدای گریه فاطمه (علیها السلام)، دختر پیامبر به گوش می رسد، اکنون علی (علیه السلام) پیکر پیامبر را غسل می دهد. (2)

پیامبر خودش وصیت کرده است علی (علیه السلام) (به تنهایی) پیکر او را غسل دهد، و در این کار فرشتگان او را یاری خواهند کرد. (3)

با خود می گویم خوب است به داخل مسجد پیامبر بروم، مسجدی که پیامبر در آنجا برای ما بالای منبر می رفت و سخن می گفت، هنوز طنین صدای مهربان او در گوش من است.

خدای من! در این شهر چه خبر است؟ چرا در این لحظه، مسجد این قدر خلوت است؟ پس مردم کجا هستند؟ آیا کسی از راز خلوتی مسجد خبر دارد؟ (4)

از مسجد بیرون می آیم، در خانه چند نفر از دوستان خود را می زنم، اما کسی جواب نمی دهد.

یک نفر دارد به سوی من می آید:

ص: 8

1- أيها الناس، اسمعوا قولی واعقلوه، فإني لا أدري، لعلی لا ألقاكم بعد عامی هذا...: جامع أحاديث الشيعة ج 26 ص 100، تفسير القمّي ج 1 ص 171، التفسير الصافي ج 2 ص 67، تفسير نور الثقلين ج 1 ص 655، تفسير الألوסי ج 6 ص 197، تاريخ الطبري ج 2 ص 402، الكامل في التاريخ ج 2 ص 302، تاريخ ابن خلدون ج 2 ص 58.

2- قال أبو ذؤيب الهذلي: قدمت المدينة ولأهلها ضجيج بالبكاء كضجيج الحجيج إذا أهلوا بالإحرام، فقلت: مه؟...: تاريخ دمشق ج 17 ص 55.

3- يابن أبي طالب، إذا رأيت روحی قد فارقت جسدی فاغسلنی، وأنتِ غُسلی وكفنی...: الأمالی للصدوق ص 732، روضة الواعظین ص 72، بحار الأنوار ج 22 ص 507.

4- فجنّت إلى المسجد فوجدته خالياً، فأتيت بيت رسول الله فأصبته مرتجاً وقد خلا به أهله، فقلت: أين الناس؟: تاريخ دمشق ج 17 ص 55.

- سلام، آیا می دانی مردم کجا رفته اند؟ چرا مسجد این قدر خلوت است.

- مگر خبر نداری که همه مردم به سقیفه رفته اند؟ (1)

- سقیفه دیگر کجاست؟ آنجا چه خبر است؟

- همراه من بیا، آنجا خبرهای مهمی است.

من همراه او حرکت می کنم، تو نیز همراه من بیا.

او مرا به سوی غرب مدینه می برد، ما از شهر خارج می شویم.

آنجا را نگاه کن، آنجا سایبانی است که به آن سقیفه می گویند.

چه جمعیتی در آنجا جمع شده است! چه سر و صدایی بلند است!

به راستی اینجا چه خبر است؟

جمعیت زیادی در سقیفه جمع شده است، من جمعیت را می شکافم و جلو می روم:

- آقا چه می کنی، کجا می خواهی بروی؟ مگر نمی بینی که راه بسته است؟

- اما من باید جلو بروم، می خواهم برای دوستانم که کتاب مرا می خوانند گزارش بدهم و سخن بگویم، آنها حق دارند بفهمند امروز اینجا چه خبر است.

هر طور که هست وارد سقیفه می شوم، تختی را می بینم که پیرمردی بر روی آن خوابیده است. (2)

جلو می روم، گویا پیرمرد مریض است، رنگ زردی به چهره دارد.

یک جوان کنار او ایستاده است، پیرمرد یک جمله می گوید و جوان سخن او را با صدای بلند تکرار می کند تا همه بشنوند. (3)

ص: 9

1- سقیفة بنی ساعدة بالمدينة، وهي ظلّة كانوا يجلسون تحتها، فيها بويح أبو بكر...: معجم البلدان ج 3 ص 228 وراجع السقیفة وفدک ص 58، شرح نهج البلاغة ج 6 ص 6، بحار الأنوار ج 28 ص 256.

2- إذا هم عكوف هنالك على سعد بن عبادة وهو على سرير له مريض...: المصنّف للصنعاني ج 8 ص 571، كنز العمال ج 5 ص 650، وراجع تاريخ الطبري ج 3 ص 218، الكامل في التاريخ ج 2 ص 12 و 13، الإمامة والسياسة ج 1 ص 21.

3- فلما اجتمعوا قال لابنه أو بعض بني عمّه: إني لا أقدر لشكواي أن اسمع القوم كلهم كلامي، ولكن تلقّ متي فإسمعهم...: تاريخ الطبري ج 3 ص 218، الكامل في التاريخ ج 2 ص 1312، الإمامة والسياسة ج 1 ص 21؛ وراجع: السقیفة وفدک ص 57، شرح نهج

آیا این پیرمرد را می‌شناسی؟

او سعد است، رئیس قبیله خَزْرَج، آن جوان هم، قیس، پسر اوست که در کنار او ایستاده است.

حتما می‌دانی که مدینه از دو طایفه بزرگ اَوس و خَزْرَج تشکیل شده است، این دو طایفه قبل از اسلام، همواره در حال جنگ بودند، اما به برکت اسلام، صلح و آرامش به میان آنها برگشته است.

اکنون، بزرگان این دو طایفه در کنار هم جمع شده اند تا برای آینده این شهر تصمیم بگیرند.

سعد، بزرگ قبیله خزرج چنین سخن می‌گوید:

«ای مردم مدینه! شما باید قدر خود را بدانید، شما بودید که پیامبر را یاری کردید و اگر شما نبودید، اسلام به این شکوه و عظمت نمی‌رسید. آری، مردم شهر مکه، نه تنها پیامبر را یاری نکردند، بلکه همواره باعث اذیت و آزار او شدند، اما خداوند به ما این توفیق را داد که یاری پیامبر را بنماییم و ما تا پای جان او را یاری کردیم.

ای مردم مدینه، با شمشیرهای شما بود که دین اسلام، قدرت پیدا کرد، آگاه باشید که پیامبر از دنیا رفت در حالی که از شما راضی بود و شما نور چشم او بودید. اکنون پیامبر به دیدار خدا شتافته است» (1).

همه مردم یک صدا فریاد می‌زنند: «ای سعد! چه زیبا و خوب سخن گفتی، ما فقط به سخن تو عمل می‌کنیم».

مردم، حسابی به شور افتاده اند! نگاه کن! چگونه دور سعد می‌چرخند و

ص: 10

1- یا معشر الأنصار، لكم سابقة في الدين، وفضيلة في الإسلام ليست لقبيلة من العرب؛ إنَّ محمدًا صلى الله عليه وآله وسلم لبث بضع عشرة سنة... تاريخ الطبری ج 3 ص 218، الكامل في التاريخ ج 2 ص 12 و 13، الإمامة والسياسة ج 1 ص 21.

فریاد می زنند: «ای سعد! تو مایه امید ما هستی، مرگ بر دشمن تو!» (1).

صدایی به گوشم می رسد، یکی از عقب جمعیت فریاد می زند: «مهاجران، با سعد بیعت نخواهند کرد، برای این که آنها زودتر از ما مسلمان شده اند و پیامبر از طایفه آنهاست».

همه به فکر فرو می روند، آری، مهاجران کسانی هستند که در شهر مکه به پیامبر ایمان آوردند و همراه آن حضرت به مدینه هجرت کردند.

آنها اولین کسانی هستند که به پیامبر ایمان آوردند. (2)

حتما تو هم مثل من با دیدن این صحنه ها خیلی تعجب می کنی. من نزدیک یکی از این مردم می روم، و به او چنین می گویم:

- مگر در غدیر خم، پیامبر، علی (علیه السلام) را به عنوان جانشین خود معرفی نکرد؟ پس چرا می خواهید در میان مسلمانان اختلاف بیاندازید؟

- ما با خلافت علی (علیه السلام) مخالف نیستیم.

- پس برای چه اینجا جمع شده اید و می خواهید سعد را خلیفه خود کنید؟

- خبرهایی به ما رسیده است که مهاجران می خواهند شخص دیگری را به عنوان خلیفه انتخاب کنند. آنان قبلا با هم پیمان بسته اند که نگذارند علی (علیه السلام) حکومت برسد.

- آخر برای چه؟

- مگر تو نمی دانی بعضی از این مهاجران که اهل مکه هستند، کینه علی به دل دارند؟! مگر نمی دانی در جنگ بدر و احد، علی (علیه السلام) عده زیادی از مشرکان مکه را به قتل رساند؟ آنهایی که به دست علی (علیه السلام) کشته

ص: 11

1- اجتمعوا فی سقیفة بنی ساعدة، معهم سعد بن عبادة یدورون حوله ویقولون: یا سعد، أنت المرّجی، نجلک المرّجی...: السقیفة وفدک ص 58، شرح نهج البلاغة ج 6 ص 6، بحار الأنوار ج 28 ص 256، شرح أصول الکافی ج 12 ص 416.

2- ثمّ إنهم تراّدوا الکلام بینهم، فقالوا: فإن أبت مهاجرة قریش، فقالوا: نحن المهاجرون وصحابة رسول الله الأولون: تاریخ الطبری ج 3 ص 218، الکامل فی التاریخ ج 2 ص 12 و 13؛ عن أبی عمرة الأنصاری، الإمامة والسیاسة ج 1 ص 21 نحوه.

شدند؛ برادر، پدر و یا یکی از اقوام این مهاجران بودند، برای همین، آنها کینه علی را به دل دارند. (1)

- مگر پیامبر در روز عید غدیر خم، علی (علیه السلام) را به عنوان خلیفه و جانشین خود معین نکرد؟ چرا شما اینجا جمع شده اید و این سخنان را می گوید؟ (2)

- مهاجران با هم پیمان بسته اند و برای حکومت ابوبکر، برنامه ریزی کرده اند. وقتی که ما از این ماجرا باخبر شدیم، تصمیم گرفتیم اینجا بیایم تا نگذاریم مهاجران به هدف خود برسند. هدف ما فقط مخالفت با نقشه مهاجران است. (3)

گویا در این شهر خبرهای زیادی است، به راستی چه کسانی قسم خورده اند که حق علی (علیه السلام) را غصب کنند؟

نمی دانم آیا بدن پیامبر دفن شده یا نه؟ چرا مردم، این قدر بی وفا شده اند؟ این ها که تا دیروز، احترام زیادی به پیامبر می گذاشتند، چرا امروز نمی خواهند بر بدن پیامبر نماز بخوانند؟ (4)

بیا! من و تو به سوی خانه پیامبر برویم.

علی (علیه السلام)، بدن پیامبر را غسل داده و کفن نموده است، او و خانواده اش، اولین کسانی هستند که بر پیکر پیامبر نماز خوانده اند.

آری، پیامبر در آخرین لحظه های زندگی خود، از علی (علیه السلام) خواست، تا زمانی که بدن او را به خاک نسپرده است از پیکر او جدا نشود. (5)

نگاه کن، علی (علیه السلام) از خانه پیامبر بیرون می آید و از مردم می خواهد تا بیایند و بر پیکر پیامبر نماز بخوانند.

ص: 12

1- ولا تبعث الفتنة قبل أوان الفتنة، قد عرفت ما في قلوب العرب وغيرهم عليك... الاحتجاج ج 1 ص 9؛ وراجع بحار الأنوار ج 29 ص 144؛ عيون أخبار الرضا ج 1 ص 72، كفاية الأثر ص 102؛ شرح نهج البلاغة ج 9 ص 22.

2- بصائر الدرجات ص 97، قرب الإسناد ص 57، الكافي ج 1 ص 294، التوحيد ص 212، الخصال ص 211، كمال الدين ص 276، معاني الأخبار ص 65، كتاب من لا يحضره الفقيه ج 1 ص 229، تحف العقول ص 459، تهذيب الأحكام ج 3 ص 144، كتاب الغيبة للنعماني ص 75، الإرشاد ج 1 ص 351، كنز الفوائد ص 232، الإقبال بالأعمال ج 1 ص 506، مسند أحمد ج 1 ص 84، سنن ابن ماجه ج 1 ص 45، سنن الترمذی ج 5 ص 297، المستدرک للحاکم ج 3 ص 110، مجمع الزوائد ج 7 ص 17، تحفة الأحوذی ج 3 ص 137، مسند أبي يعلى ج 11 ص 307، المعجم الأوسط ج 1 ص 112، المعجم الكبير ج 3 ص 179، التمهيد لابن عبد البر ج 22 ص 132، نصب الراية ج 1 ص 484، كنز العمال ج 1 ص 187، ج 11 ص 332، 608، تفسير الثعلبي ج 4 ص 92، شواهد التنزيل ج 1 ص 200، الدرّ المنثور ج 2 ص 259.

3- واجتمع المهاجرون يتشاورون فقالوا: انطلق بنا إلى إخواننا من الأنصار: الشمانل المحمّدية للترمذی ص 206.

4- ولم يحضر دفن رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم أكثر الناس؛ لما جرى بين المهاجرين والأنصار من الشاجر في أمر الخلافة:

الإرشاد ج 1 ص 189، بحار الأنوار ج 22 ص 519، أعيان الشيعة ج 1 ص 444.

5- وصل علىّ أوّل الناس، ولا تفارقنى حتّى توارينى فى رمسى، واستعن بالله تعالى...: الإرشاد ج 1 ص 186، مناقب آل أبي طالب ج 1 ص 203، إعلام الورى ج 1 ص 267.

گروهی از مردم (ده نفر، ده نفر) وارد خانه می شوند و بر پیکر پیامبر، نماز می خوانند، اهل سقیفه که فرصت ندارند تا بر پیامبر نماز بخوانند!!

علی (علیه السلام) تصمیم می گیرد بدن پیامبر را در خانه خودش دفن کند، البته عده ای می گویند که پیامبر را در قبرستان بقیع دفن کنیم، عده ای هم می گویند که بدن پیامبر را در کنار منبر، در داخل مسجد به خاک بسپاریم.

ولی علی (علیه السلام) بر این باور است که پیامبر در همان مکانی که جان داده است، دفن شود. (1)

خانه پیامبر، خانه کوچکی است، مساحت آن، حدود ۸ متر مربع است، برای همین، باید صبر کرد تا مردم ده نفر ده نفر، وارد خانه شوند و نماز بخوانند و این زمان زیادی می گیرد. (2)

نگاه کن، عده ای که نماز خوانده اند، به سوی سقیفه حرکت می کنند تا ببینند آنجا چه خبر است.

آری، تعداد کمی هم که در اینجا بودند به سوی سقیفه می روند، دیگر اینجا خیلی خلوت شده است، در مقابل، سقیفه خیلی شلوغ است.

آنجا را نگاه کن! آن دو نفر را می گویم که سراسیمه به این سو می آیند. گویا آنها از سقیفه می آیند. (3)

نمی دانم چرا آنها خیلی ناراحت هستند، آیا موافقی با آنها سخنی بگوییم؟

- صبر کنید، آخر با این عجله به کجا می روید؟

- ما هر چه سریع تر باید نزد بزرگان خود برویم، ما هرگز اجازه نخواهیم داد خلیفه از میان مردم مدینه انتخاب شود.

ص: 13

1- إني أَدْفِنُ رَسولَ اللَّهِ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ فِي الْبُقْعَةِ الَّتِي قُبِضَ فِيهَا: فَهوَ الرِّضَا ص 189، جواهر الكلام ج 12 ص 103، كفاية الأثر ص 126، بحار الأنوار ج 22 ص 517.

2- ثمَّ قامَ على البابِ فَصَلَّى عَلَيْهِ، ثُمَّ أَمَرَ النَّاسَ عَشْرَةَ عَشْرَةَ يَصَلُّونَ عَلَيْهِ ثُمَّ يَخْرُجُونَ: مستدرک الوسائل ج 2 ص 260، غاية المرام ج 2 ص 240، بحار الأنوار ج 22 ص 517.

3- إذ جاءَ مَعَنَ بنَ عَدَى وَعُوَيْمَ بنَ سَاعِدَةَ فَقَالَا... بابِ فَتْنَةٍ، إنْ لَمْ يَغْلِقْهُ اللَّهُ بِكَ فَلَنْ يُغْلِقَ أَبَدًا...: بحار الأنوار ج 28 ص 332.

آنها این را می گویند و به سرعت به سوی خانه پیامبر می روند.

یکی از آنها وارد خانه می شود و در کنار عُمَر (پسر خطاب) می نشیند، او دست عُمَر را می گیرد و به او می گوید:

- هر چه زودتر بلند شو!

- مگر نمی بینی من اینجا کار دارم؟ پیکر پیامبر هنوز دفن نشده است.

- چاره ای نیست، من با تو کار مهمی دارم.

- خوب، حرف تو چیست؟

- اینجا که نمی شود، باید برویم بیرون.

عُمَر از جای خود بلند می شود و همراه او به بیرون خانه می رود:

- حرفت را زود بزن! بینم چه خبری داری.

- ای عُمَر، چرا نشسته ای؟ مردم مدینه در سقیفه جمع شده اند و می خواهند با سعد، بزرگ قبیله خزرج، بیعت کنند. ما باید هر چه زودتر به آنجا برویم وگرنه همه نقشه های ما خراب خواهد شد.

حتماً یادت هست که ما از مدت‌ها، قبل عهد کرده ایم که نگذاریم علی به خلافت برسد. ما با دوستان خود پیمان بسته ایم و وقت عمل کردن به آن پیمان فرا رسیده است.

من خیال میکردم که انصار (مردم مدینه) می خواهند خلافت را به دست بگیرند اما حالا می فهمم که گروهی از مهاجران از مدت‌ها قبل برای غصب حق علیه با هم پیمان بسته اند آنان همان منافقانی بودند که بارها دل پیامبر را به درد آوردند و به او اذیت و آزار فراوان رساندند.

ص: 14

اکنون من نیاز به فرصتی دارم تا تاریخ را کنکاش کنم... در روز عید غدیر پیامبر از همه مسلمانان خواست تا ولایت علی (علیه السلام) را بپذیرند و با او بیعت کنند. آن روز مردم با علی (علیه السلام) بیعت کردند. وقتی خورشید روز عید غدیر غروب کرد و شب فرا رسید گروهی از مهاجران در خیمه ای جمع شدند و با یکدیگر چنین پیمان بستند: «محمد آرزو دارد که بعد از او علی به حکومت برسد اما به خدا قسم، ما نمی گذاریم که چنین بشود».(1)

آنان گروهی از منافقان بودند که برای رسیدن به حکومت برنامه ریزی کرده بودند آنان حتی به فکر قتل پیامبر نیز بودند، اما خدا جان پیامبر را حفظ کرد.

بعد از غدیر خم پیامبر به سوی مدینه حرکت کردند. در مسیر، گردنه ای خطرناک وجود داشت که آن را «گردنه هَرشا» می خواندند پیامبر در تاریکی شب از آنجا عبور می کردند آن منافقان زودتر خود را به بالای کوه رساندند و می خواستند از بالای کوه سنگ ها را پرتاب کنند تا شتر پیامبر از آن مسیر باریک خارج شود و در دل آن دره عمیق سقوط کند و پیامبر کشته شود.

در آن تاریکی شب، صدایی به گوش پیامبر رسید. آن صدای جبرئیل بود که چنین می گفت ای محمد عده ای از منافقان در بالای همین کوه کمین کرده اند و تصمیم به کشتن تو گرفته اند و خدا پیامبر را از خطر بزرگ نجات داد، جبرئیل، پیامبر را از راز بزرگی آگاه کرد، رازی که هیچکس از آن خبر نداشت.(2)

آری این گروه اصلاً برای این مسلمان شدند که بعد از پیامبر به حکومت

ص: 15

1- فسمعنا أحد الثلاثة وهو يقول: والله محمد لأحمق إن كان يرى أن الأمر يستقيم لعلی من بعده! تفسير العياشي ج 2 ص 98.
2- قعدوا له في العقبة وهي . ، عقبة أرشدى (هَرشدى) بين الجحفة والأبواء، فقعدوا عن يمين العقبة....: تفسير القتي ج 1 ص 174، بحار الأنوار ج 31 ص 632؛ اتفقوا على أن ينفروا بالنبي ناقته على عقبة هَرشدى، وقد كانوا عملوا مثل ذلك في غزوة تبوك: بحار الأنوار ح 28 ص 97.

برسند، آنان هرگز اجازه نخواهند داد که انصار حکومت را بدست بگیرند.

تا اینجا برایت گفتم که دو نفر سراسیمه از سقیفه نزد عمر آمدند و او را از ماجرای سقیفه باخبر کردند آنان به عُمَر گفتند «ای عُمَر، چرا نشسته ای؟ مردم مدینه می خواهند با سعد بزرگ قبیله خزرج بیعت کنند».

وقتی عُمَر این خبر مهم را می شنود باور نمی کند که انصار اینقدر سریع برای خلافت دست به کار شده باشند!

عُمَر با عجله به خانه پیامبر می رود خوب است ما هم داخل خانه شویم، نگاه کن عُمَر دست ابوبکر را گرفته است و از او می خواهد که بلند شود. ابوبکر به او می گوید:

- می خواهی چه کنی؟ چرا این قدر عجله داری؟

- باید با هم به جایی برویم، ما زود برمی گردیم.

- کجا برویم؟ ما تا پیامبر را دفن نکنیم نباید جایی برویم.

- ما باید هر چه زودتر خود را به سقیفه برسانیم. (1)

نگاه کن، عُمَر و ابوبکر همراه با عدّه ای به سوی سقیفه می روند.

در سقیفه چه شوری بر پا شده است، همه انصار به توافق رسیده اند که با سعد بیعت کنند. آنها دور سعد می چرخند و شعار می دهند، ظاهراً هیچ کس با خلافت سعد مخالف نیست.

ابوبکر و عُمَر و همراهان او از راه می رسند، آنها از دیدن این همه جمعیت که در آنجا جمع شده اند تعجب می کنند.

ص: 16

1- فأخذ بيده فقال: قم، فقال أبو بكر: أين نبرح حتى نواري رسول الله، إني عنك مشغول، فقال عمر: لا بدّ من قيام، وسنرجع إن شاء الله. فقام أبو بكر معه...: السقیفة وفدک ص 57، شرح نهج البلاغة ج 6 ص 7 وراجع مسند أحمد ج 1 ص 56، صحيح ابن حبان ج 2 ص 148؛ السيرة النبوية لابن هشام ج 4 ص 1071 صحيح البخاری ج 5 ص 20، فتح الباری ج 7 ص 23، عمدة القاری ج 17 ص 118.

ابوبکر که از همه پیرتر است جلو می رود و چنین سخن می گوید: «ای مردم مدینه! شما بودید که دین خدا را یاری کردید، ما هیچ کس را به اندازه شما دوست نداریم، شما برادران ما هستید. مگر نمی دانید که ما اولین کسانی بودیم که به پیامبر ایمان آوردیم. ما از نزدیکان پیامبر هستیم. بیایید خلافت ما را قبول کنید، ما قول می دهیم که هیچ کاری را بدون مشورت شما انجام ندهیم» (1).

مردم مدینه با سخنان ابوبکر به فکر فرو می روند!

آری، در آن سال های اول که حضرت محمد (صلی علیه و آله) به پیامبری مبعوث شد، این مهاجران بودند که به پیامبر ایمان آوردند!

گویا دلیل هایی که ابوبکر آورده است همه را قانع کرده است، همه سکوت کرده اند، آری، خلیفه پیامبر کسی است که زودتر از همه به پیامبر ایمان آورده و از خاندان پیامبر است. فقط او شایستگی خلافت دارد.

به راستی منظور ابوبکر از این سخنان چه کسی است؟

نگاه کن، همه مردم، سکوت کرده اند و حق را به ابوبکر داده اند. ابوبکر، چه ماهرانه سخن گفت!!

آری، بعد از سخنان ابوبکر، دیگر حنای سعد هیچ رنگی ندارد، نگاه کن که چگونه او و طرفدارانش شکست خوردند.

مردم مدینه می دانند که همه آنها، ده سال بعد از بعثت پیامبر به او ایمان آورده اند، اما مهاجران، در اول بعثت پیامبر به اسلام ایمان آوردند.

ای ابوبکر! چه دلیل های خوبی آوردی، ولی من از تو یک سوال دارم، تو

ص: 17

1- وأنتم یا معشر الأنصار! من لا ینکر فضلکم فی الدین، ولا سابقتهم العظيمة فی الإسلام، رضیکم الله أنصارا لدینه ورسوله... تاریخ الطبری ج 3 ص 218، الکامل فی التاریخ ج 2 ص 12 و 13، الإمامة والسیاسة ج 1 ص 21، وراجع: صحیح البخاری ج 3 ص 1341 ح 3467، الطبقات الکبری ج 2 ص 269؛ تاریخ ابن خلدون ج 2 ص 64؛ عمدة القاری ج 24 ص 8، کنز العمال ج 5 ص 646.

برای پیروزی مهاجران بر انصار به دو دلیل اشاره کردی:

اول: مهاجران به پیامبر زودتر ایمان آوردند.

دوم: مهاجران از خویشاوندان پیامبر هستند.

با تو هستیم، ای ابوبکر! به همین دلیل هایی که گفتی، فقط علی (علیه السلام) شایستگی خلافت را دارد.

مگر شما قبول ندارید اولین کسی که به پیامبر ایمان آورد علی (علیه السلام) بود؟ اگر شایستگی خلافت به فامیل بودن با پیامبر است علی (علیه السلام) که پسر عموی پیامبر است، به راستی کدام یک از شما مهاجران، پسر عموی پیامبر هستید؟

آیا به یاد داری که پیامبر فقط با علی (علیه السلام) پیمان برادری بست؟ ای ابوبکر! بارها پیامبر فرمود: «علی، برادر من در دنیا و آخرت است»؟ (1)

به خدا قسم، امروز می فهمم که چرا پیامبر این جمله را این همه برای شما تکرار می کرد.

او می دانست که تو یک روز اینجا می ایستی و برای خلافت، به این دو دلیل اشاره می کنی!

آیا ابوبکر مردم را به سوی علی (علیه السلام) دعوت خواهد کرد؟ به فرض که اصلاً کار به روز غدیر خُم نداشتی باشی، اکنون با سخنان ابوبکر، خلافت و حقایق علی (علیه السلام) ثابت شده است.

اما وقتی من به چهره ابوبکر نگاه می کنم، می فهمم او برنامه دیگری در سر دارد. شاید بگویی چه برنامه ای؟ با من همراه باش.

آنجا را نگاه کن! یکی از بزرگان قبیله خزرج جلو می آید و با صدای بلند

ص: 18

1- علیّ أخی فی الدنیا والآخرة: الجامع الصغیر ج 2 ص 176، کنز العمال ج 11 ص 607، سبل الهدی والرشاد ج 11 ص 297، ینابیع المودّة ج 1 ص 242 و ج 2 ص 77، و 96 و 289، الأمالی للطوسی ص 137، بحار الأنوار ج 18 ص 400؛ وراجع: المستدرک للحاکم ج 3 ص 14، تاریخ بغداد ج 12 ص 263، تفسیر فوات الکوفی ص 366، تاریخ دمشق ج 42 ص 53، ینابیع المودّة ج 1 ص 179، الخصال ص 429، عیون أخبار الرضا علیه السلام ج 2 ص 264، کشف الغمّة ج 1 ص 299.

می گوید: «به این سخنان ابوبکر گوش نکنید و فریب او را نخورید. ما بودیم که وقتی مردم مکه، پیامبر را از آن شهر راندند به آن حضرت پناه دادیم و با تمام وجود، او را یاری کردیم، برای همین، امروز، خلافت، حق ما می باشد. اگر مهاجران سخن شما را قبول نکنند آنها را از این شهر بیرون می کنیم».

آنگاه، نگاهی به ابوبکر، عُمَر و طرفداران آنان می کند و می گوید: «به خدا قسم، هر کس با ما مخالفت کند با شمشیرهای ما روبرو خواهد بود».(1)

بار دیگر، هیاهو به پا می شود، همه سخن این گوینده را با فریاد خود تأیید می کنند. نگاه کن! مهاجران، همه ترسیده اند.

همه چیز آماده است برای این که مردم با سعد بیعت کنند...

در این میان نگاه من به بشیر می افتد، نمی دانم او را می شناسی یا نه؟

او اهل مدینه است، اما همیشه به سعد حسادت می ورزیده است. درست است که سعد، رئیس قبیله اوست، ولی او نمی تواند ببیند که سعد خلیفه مسلمانان بشود.

حسد در وجود او، آتشی روشن نموده است، اکنون او برمی خیزد و شروع به سخن می کند: «ای مردم، درست است که ما پیامبر را به شهر خود دعوت کردیم و او را تا پای جان یاری کردیم، ولی همه شما می دانید که ما برای خدا این کار را انجام دادیم، نه برای رسیدن به دنیا. آری، هدف ما رضایت خدا بود، ما می خواستیم دین خدا را یاری کنیم. امروز نزدیکان پیامبر، بیش از ما شایستگی خلافت را دارند، من از شما می خواهم تا حرف آنها را قبول کنید».(2)

سخن بشیر، بار دیگر همه را به فکر می اندازد. آری، خاندان پیامبر بیش از

ص: 19

1- فقام الحَبَّاب بن المنذر بن الجُمُوح فقال: يا معشر الأنصار! املكوا عليكم أمرکم؛ فإنَّ الناس في فيئكم وفي ظلِّكم، تاريخ الطبري ج 3 ص 218، الكامل في التاريخ ج 2 ص 12 و 13، الإمامة والسياسة ج 1 ص 21؛ وراجع الاحتجاج ج 1 ص 91.

2- فلما رأى بشير بن سعد الخزرجي ما اجتمعت عليه الأنصار من أمر سعد بن عبد الله وكان حاسداً له وكان من سادة الخزرج...: شرح نهج البلاغة ج 6 ص 9، بحار الأنوار ج 28 ص 345.

همه، شایستگی خلافت را دارند.

اکنون باید خلافت را به نزدیکان پیامبر سپرد، اما چه کسی از علی (علیه السلام) به پیامبر نزدیک تر؟ مگر پیامبر او را برادر خود خطاب نمی کرد؟ مگر در روز غدیر، پیامبر او را به عنوان جانشین خود معرفی نکرد؟ کاش یک نفر اینجا بود و مردم را به یاد سخنان پیامبر می انداخت.

در این میان، یکی از انصار از جای خود بر می خیزد و این چنین می گوید: «ای مردم مدینه، پیامبر از مهاجران بود و ما یاوران او بودیم! امروز هم ما یاوران و انصار کسی خواهیم بود که جانشین او باشد» (1).

همه با سخن او به فکر فرو می روند، انصار باید یار و یاور پیامبر و خلیفه او باقی بمانند و خودشان نباید خلیفه بشوند.

ابوبکر بر می خیزد و در حق گوینده این سخن دعا می کند و به او می گوید: «خدا به تو جزای خیر دهد! تو چقدر زیبا سخن گفتی» (2).
در این میان عمر بر می خیزد، گویا او می خواهد برای مردم سخن بگوید.

همه مردم ساکت می شوند و او شروع به سخن می کند، سخن او کوتاه و مختصر است: «ای مردم، بیایید با کسی که از همه ما پیرتر است بیعت کنیم» (3).

به راستی منظور عمر کیست؟ آیا سن زیاد، می تواند ملاک انتخاب خلیفه باشد؟ آخر چرا باید به دنبال سنت های غلط روزگار جاهلیت باشیم؟

آیا درست است که با رفتن پیامبر از میان ما، بار دیگر به رسم و رسوم آن روزگاران توجه کنیم؟ اگر سن و سال دلیل شایستگی برای خلافت است، چرا ابوبکر؟

ص: 20

1- فقام زید بن ثابت فقال: إن رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم كان من المهاجرين وكنا أنصار رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم، فنحن أنصار من يقوم مقامه...: مجمع الزوائد ج 5 ص 183، فتح الباری ج 7 ص 24، المعجم الكبير ج 5 ص 115، كنز العمال ج 5 ص 654، سبل الهدى والرشاد ج 11 ص 258، السيرة الحلبية ج 3 ص 481.

2- فقال أبو بكر: جزاكم الله خيراً من حى يا معشر الأنصار وثبت فأنلكم...: نفس المصادر السابقة.

3- فقلت والجمع يسمعون: ألا أكبرنا سنّاً وأكثرنا لِيناً: بحار الأنوار ج 30 ص 291.

پدر ابوبکر که زنده است و از پسرش پیرتر است، چرا او را انتخاب نکردند؟

ناگهان ابوبکر رو به جمعیت می کند و می گوید: «ای مردم! بیاید با عُمَر بیعت کنید».

مردم به یکدیگر نگاه می کنند، همه فریاد می زنند: «نه، ما با او بیعت نمی کنیم».

عُمَر رو به آنها می کند و می گوید: «به چه دلیلی با من بیعت نمی کنید؟»

مردم می گویند: «ما از خودخواهی تو می ترسیم».

عُمَر قدری فکر می کند و در جواب می گوید: «پس بیاید با ابوبکر بیعت کنیم»، اما ابوبکر بار دیگر پیشنهاد بیعت با عُمَر را می دهد. (1)

همه نگاه ها به سوی آن دو خیره می شود.

ناگهان عُمَر از جا برمی خیزد و می گوید: «ای ابوبکر، من هرگز بر تو سبقت نمی گیرم، تو بهترین ما هستی، دستت را بده تا با تو بیعت کنم». (2)

نگاه کن! عُمَر دست ابوبکر را می گیرد و می گوید: «ای مردم! با ابوبکر بیعت کنید». (3)

حتما بشیر را به خاطر داری، همان که لحظاتی قبل به تأیید سخنان ابوبکر برای مردم سخن گفت، او بلند می شود و به سوی ابوبکر می رود و با او بیعت می کند. (4)

آری، اولین کسی که با خلیفه بیعت می کند بشیر است، حسی در درونم به من می گوید که بشیر قبلا با عمر دست به یکی کرده است، او این حرف ها را می زند زیرا او را با پول و وعده های فراوان، خریده اند....

ص: 21

1- فهِلَمُوا إِلَى عُمَرَ فَبَايَعُوهُ، فَقَالُوا: لَا، فَقَالَ عُمَرُ: فِلِمَ؟ فَقَالُوا: نَخَافُ الْإِثْرَةَ...: كُنز الْعَمَال ج 5 ص 652 وراجع تاریخ الطبری ج 3 ص 218، الكامل فی تاریخ ج 2 ص 12 و 13، الإمامة والسیاسة ج 1 ص 21.

2- فَمَنْ ذَا يَنْبَغِي لَهُ أَنْ يَتَقَدَّمَ مَكَأُ أَوْ يَتَوَلَّى هَذَا الْأَمْرَ عَلَيْكَ، اِبْسَطُ يَدَكَ نَبَايَعُكَ: تاريخ الطبری ج 3 ص 218، الكامل فی تاریخ ج 2 ص 1312.

3- فَكثُرَ اللَّغَطُ وَارْتَفَعَتِ الْأَصْوَاتُ، حَتَّى فَرَّقَتْ مِنْ الْأَخْتِلَافِ، فَقُلْتُ: اِبْسَطُ يَدَكَ يَا أَبَا بَكْرٍ، فَبَسَطَ يَدَهُ فَبَايَعْتَهُ...: صحيح البخارى ج 6 ص 2505، مسند أحمد ج 1 ص 123، صحيح ابن حبان ج 2 ص 148 و ص 155، تاريخ الطبری ج 3 ص 205، السيرة النبوية لابن هشام ج 4 ص 308، تاريخ دمشق ج 30 ص 281 و ص 284، الكامل فی تاریخ ج 2 ص 11، شرح نهج البلاغة ج 2 ص 23، أنساب الأشراف ج 2 ص 265، السيرة النبوية لابن كثير ج 4 ص 487.

4- فَلَمَّا ذَهَبَا لِبَايَعَاهُ سَبَقَهُمَا إِلَيْهِ بَشِيرُ بْنُ سَعْدٍ فَبَايَعَهُ...: تاريخ الطبری ج 3 ص 218، الكامل فی تاریخ ج 2 ص 12.

یکی از بزرگان مدینه، رو به بشیر می کند و می گوید: «ای بشیر، به خدا قسم، حسدی که به سعد داشتی تو را وادار کرد تا با ابوبکر بیعت کنی» (1).

بعد از آن عُمَر با ابوبکر بیعت می کند.

خوب دقت کن، همانگونه که برایت گفتم مدینه از دو قبیله بزرگ (اوس و خزرج) تشکیل شده است و این دو قبیله سالیان سال با هم جنگ و خونریزی داشته اند.

اکنون، بزرگان قبیله اوس با خود فکر می کنند، اگر سعد (رئیس قبیله خزرج)، خلیفه شود این افتخاری برای قبیله خزرج خواهد بود.

آن مرد را نگاه کن! رئیس قبیله اوس را می گویم. او قبیله خود را برای بیعت با ابوبکر فرا می خواند. (2)

آری، حسدورزی بزرگان قبیله اوس، آنها را به بیعت با ابوبکر تشویق می کند. به راستی چه چیزی در پشت پرده این حوادث است؟ چه شد آن حسادت ها و اختلاف ها زنده شد؟ فتنه از کجا آب می خورد؟ چه کسی بر طبل اختلاف ها می کوبد؟

بزرگان قبیله اوس را نگاه کن که چگونه به سوی ابوبکر می روند و با او بیعت می کنند.

وقتی که بزرگان قبیله اوس بیعت کردند همه افراد آن قبیله هم بر می خیزند و با خلیفه بیعت می کنند.

ببین! چگونه مردم برای بیعت با ابوبکر، سر از پا نمی شناسند، چگونه تعصب و روحیه قبیله گری، مردم را از راه راست، دور کرد.

همه افراد قبیله اوس با ابوبکر بیعت می کنند.

به این سادگی، اهل سقیفه با ابوبکر بیعت می کنند. تا این لحظه، هیچ کس

ص: 22

1- فناداه الحَبَاب بن المنذر: یا بشیر بن سعد! عَقَّتْكَ عِقَاقُ، ما أحوجک إلی ما صنعت، أَنْفَسَتْ عَلَی ابن عمِّک الإمارة؟!...: الإمارة والسیاسة ج 1 ص 21.

2- ولَمَّا رَأَتْ الأوس ما صنع بشیر بن سعد، وما تدعو إلیه قریش، وما تطلب الخزرج من تأمیر سعد بن عبادة، قال بعضهم لبعض...: تاریخ الطبری ج 3 ص 218، الكامل فی تاریخ ج 2 ص 12.

سخن از رأی گیری و شورا به میان نیاورده است، اینجا سخن از رأی گیری نیست.

اگر کسی بگوید اینجا، در سقیفه، رأی گیری شده است، دروغ گفته است. برای این که در اینجا، علی (علیه السلام)، مقداد، سلمان، ابوذر، عمار و جمعی دیگر از یاران گرامی پیامبر حاضر نیستند، یک نفر از بنی هاشم هم در اینجا نیست، آیا آنها جزء مسلمانان نیستند؟ آیا آنها حق رأی نداشتند؟

امروز در اینجا مردم با ابوبکر بیعت کردند به این دلیل که او از خاندان پیامبر است و اولین کسی است که مسلمان شده است، اما همه می دانند علی (علیه السلام) نزدیک ترین مردم به پیامبر است و زودتر از ابوبکر اسلام آورده است.

قبیله اوس با ابوبکر بیعت کردند زیرا امروز آن اختلاف و کینه ای که سالیان سال، میان این دو قبیله وجود داشت، زنده شد.

آیا می دانی میان این دو قبیله، قبل از اسلام، جنگ سختی در گرفت و خون های زیادی به زمین ریخته شد؟ آنها آن روز را «روز بُعث» نام نهادند، روزی که جوانان زیادی بر خاک و خون غلطیدند. (1)

در آن روز قبیله خزرج، پیروز میدان جنگ شده بود و امروز قبیله اوس می خواهد انتقام خود را از سعد (بزرگ قبیله خزرج) بگیرد.

آنها خیال می کنند اگر با ابوبکر بیعت نکنند حتما سعد خلیفه خواهد شد. چه کسانی این آتش زیر خاکستر (کینه بین اوس و خزرج) را امروز روشن کردند؟

آری، عده ای می دانستند که اختلاف این دو قبیله برای موفقیت آنها لازم است و برای همین نقشه خود را به خوبی اجرا کردند.

ص: 23

1- وکانت الأوس والخزرج ابنا حارثة بن ثعلبة أهل عَزَّ ومنعة فی بلادهم، حتّی کانت بینهم الحروب التّی أفنتهم فی ایّامٍ لهم مشهورة... یوم بُعث: تاریخ الیعقوبی ج 2 ص 37.

آیا به یاد داری اولین کسی که با ابوبکر بیعت کرد که بود؟

بشیر را می‌گویم، او که یکی از بزرگان قبیله خزرج است، به علت حسدی که نسبت به پسرعموی خود، سعد، داشت با ابوبکر بیعت کرد. اکنون، با بیعت کردن بشیر، در قبیله خزرج اختلاف افتاده است، عده‌ای طرفدار کار بشیر هستند و عده‌ای هم مخالف.

نگاه کن! بشیر مشغول سخن گفتن با افراد قبیله خود (قبیله خزرج) است، او به آنها این چنین می‌گوید: «اکنون که همه دارند با ابوبکر بیعت می‌کنند، پس ما از آنها عقب نیفتیم».

عده‌ای با او موافق می‌شوند و می‌روند و با ابوبکر بیعت می‌کنند.

سعد (رئیس قبیله خزرج) با مردم سخن می‌گوید، اما دیگر کسی به سخن او گوش نمی‌کند، او می‌خواهد راز مهمی را بیان کند، اما مهاجران مانع میشوند که سخن او به گوش مردم برسد آنان هیاهو میکنند، من به زحمت سخن او را میشنوم سعد به مهاجران چنین می‌گوید: «به خدا قسم من خلافت را نمیخواستم فقط زمانی که فهمیدم شما میخواهید حق علی (علیه السلام) ما را غصب کنید به میدان آمدم تا شما به خلافت دست پیدا نکنید. اکنون بدانید که من هرگز با شما بیعت نخواهم کرد».⁽¹⁾

مهاجران از هر طرف هجوم می‌آورند و سعد بزرگ طایفه خزرج در زیر دست و پا قرار می‌گیرد، عده‌ای از طرفداران سعد فریاد می‌زنند: «آرام بگیرید مواظب باشید مبادا سعد در زیر دست و پای شما پامال شود».

در این میان عمر فریاد می‌زند: «سعد را بکشید، او را زیر دست و پا،

ص: 24

1- ولقد كان سعد لما رأى الناس يبایعون أبابكر نادى: أيها الناس! انى والله ما أردتها حتى رأيتكم تصرفونها عن على بحار الانوار ج 30 ص 11.

عُمَر به طرف سعد می رود و به او می گوید: «ای سعد، من دوست دارم آن چنان زیر دست و پای مردم، پایمال شوی». (2)

قیس، پسر سعد، این سخن را می شنود جلو می آید و ریش عمر را در دست می گیرد و می گوید: «به خدا قسم اگر مویی از سر پدرم کم شود نخواهم گذاشت از اینجا سالم بیرون بروی». (3)

ابوبکر این صحنه را می بیند، با عجله به سوی عُمَر می آید و به او می گوید: «ای عُمَر، آرام باش، امروز، روزی است که ما باید با آرامش با مردم برخورد کنیم، خشونت، ما را از هدفمان دور می کند». (4)

عُمَر با شنیدن این سخن، آرام می شود و تصمیم می گیرد تا صحنه را ترک کند و سعد را به حال خود بگذارد.

اکنون سعد رو به عُمَر می کند و می گوید: «اگر من بیمار نبودم و قدرت داشتم با شما جنگ می کردم».

آنگاه او به فرزندان خود می گوید: «مرا از اینجا ببرید». فرزندان سعد، پدر خود را از سقیفه بیرون می برند. (5)

با رفتن سعد، همه سر و صداها تمام می شود، گویا این هیاهوها برای این بود که کسی سخن سعد را نشنود مهاجران به هدف خود رسیدند، آنان نگذاشتند که سخن او به گوش مردم برسد اما حقیقت هیچگاه مخفی نمی ماند، تاریخ سخن او را برای همیشه به یاد خواهد داشت. سخن او از حقیقت مهمی پرده برداشت.

ص: 25

-
- 1- عُمَر هو الَّذِي شَدَّ بِيَعَةَ أَبِي بَكْرٍ وَوَقَمَ الْمُخَالَفِينَ فِيهَا، فَكَسَرَ سَيْفَ الزُّبَيْرِ لَمَّا جَرَّدَهُ،...: شرح نهج البلاغة ج 1 ص 174.
 - 2- ثُمَّ قَامَ عَلَى رَأْسِهِ فَقَالَ: لَقَدْ هَمَمْتُ أَنْ أَطَاكَ حَتَّى تَنْدَرَّ عَضُدُكَ: بحار الأنوار ج 28 ص 336.
 - 3- فَأَخَذَ قَيْسُ بْنُ سَعْدٍ بِلِحْيَةِ عُمَرَ ثُمَّ قَالَ: وَاللَّهِ لَنْ حَصْحَصَتْ مِنْهُ شَعْرَةٌ مَا رَجَعْتُ وَفِيكَ وَاضِحَةٌ...: المصدر السابق.
 - 4- فَقَالَ عُمَرُ: اقْتُلُوهُ قَتْلَهُ اللَّهِ، وَتَمَاسَكَا، فَقَالَ أَبُو بَكْرٍ: مَهْلًا يَا عُمَرُ، الرَّفْقُ هُنَا أَوْلَى، فَأَعْرَضَ عَنْهُ عُمَرُ...: تاريخ ابن خلدون ج 2 ص 64، تاريخ الطبری ج 2 ص 459، معالم المدرستين ص 118، الشافى فى الإمامة ج 3 ص 190.
 - 5- أَمَا وَاللَّهِ لَوْ أَرَى مِنْ قُوَّةِ مَا أَقْوَى عَلَى النَّهْوِ لَسَمِعْتُمْ مِنِّي بِأَقْطَارِهَا وَسَكَّكِهَا زَنْبِيرًا يَحْجُرُكَ وَأَصْحَابِكَ...: بحار الأنوار ج 28 ص 336.

من باید به این سخن سعد بیشتر دقت کنم: «ای مهاجران! به خدا قسم من خلافت را نمی خواستم، فقط زمانی که فهمیدم شما می خواهید حق علی (علیه السلام) را غصب کنید به میدان آمدم تا شما به خلافت دست پیدا نکنید. اکنون بدانید که من هرگز با شما بیعت نخواهم کرد».(1)

آری، انصار هرگز پیمان «عقبه» را از یاد نبرده اند، وقتی پیامبر در مکه بود، آنان به دیدار پیامبر رفتند مردم، مکه پیامبر را اذیت و آزار میکردند و به او سنگ میزدند انصار بودند که در مکانی به نام «عقبه» با پیامبر بیعت کردند و از او خواستند به شهر آنان بیاید پیامبر سخن آنان را پذیرفت و از آنان خواست تا با او پیمان ببندند.

در آن زمان انصار عهد بستند که همواره از پیامبر و خاندان او حمایت کنند، امروز آنان در سقیفه جمع شدند تا نگذارند خلافت به دست مهاجران بیفتد.(2)

انصار خبر داشتند که مهاجران از سالها قبل، برای خلافت برنامه ریزی کرده اند انصار میخواستند خلیفه ای از میان خود انتخاب کنند تا نقشه های مهاجران تباه شود!

مهاجران فکر نمی کردند که انصار در سقیفه جمع شوند و بخواهند برای خود خلیفه مشخص کنند، برای همین بود که عمر و ابوبکر سراسیمه به سقیفه آمدند، زیرا می دانستند که اگر مردم با سعد بیعت کنند همه برنامه های مهاجران نقش بر آب می شود.

انصار بین گزینه بد و گزینه بدتر گرفتار شده بودند، غصب خلافت، بد بود، اما خلافت دشمنان علی (علیه السلام) بدتر بود!

ص: 26

1- ولقد كان سعد لما رأى الناس يبایعون أبا بكر نادى: أيها الناس! إني والله ما أردتها حتى رأيتكم تصرفونها عن علي: بحار الأنوار ج 35 ص 11.

2- وقد بايعت رسول الله على أن تنصره وذريته وتمنع مما تمنع منه نفسك وذريتك: بحار الأنوار ج 29 ص 195.

انصار بین بد و بدتر کدام را برگزیدند؟

انصار سرانجام گزینه بد را انتخاب کردند انصار می خواستند بر دشمنان علی (علیه السلام) پیش دستی کنند و مانع به قدرت رسیدن آنان شوند. (ای کاش انصار قبل از جمع شدن در سقیفه با علی (علیه السلام) مشورت میکردند و نظر او را جویا می شدند).

انصار به خوبی می دانستند که مهاجران، کینه علی را به دل دارند و هرگز نمی گذارند علی به خلافت برسد انصار می دانستند که اگر مهاجران به قدرت برسند به خاندان پیامبر ظلم های فراوان خواهند کرد، بنابراین می خواستند مانع این کار شوند برای همین در سقیفه جمع شدند.

افسوس که عُمَر و ابوبکر زود خبردار شدند و سراسیمه خود را به سقیفه رساندند و فتنه برپا کردند.

سخن به اینجا رسید که سعد سقیفه را ترک کرد به خلیفه خیر می دهند که سعد به منزل خود رفته است باید هر طور هست او را به سقیفه بازگرداند، او باید بیعت کند. مگر اهل سقیفه، همه با ابوبکر بیعت نکردند؟ او چرا می خواهد اتحاد مسلمانان را به هم بزند؟

از اینجا دیگر، کم کم، سخن اهل سقیفه تغییر می کند.

آری، حالا دیگر هر کس با خلیفه مخالف باشد و با او بیعت نکند با اسلام مخالف است!!

حتما تعجب می کنی. آری، اکنون که اهل سقیفه با ابوبکر بیعت کرده اند، دیگر او، نماد اسلام شده است و مخالفت با او مخالفت با اسلام است!

ص: 27

خلیفه، عده ای را به خانه سعد می فرستد تا از او بخواهند که برای بیعت کردن به سقیفه بیاید.

فرستاده خلیفه به خانه سعد می رود و پیام خلیفه را به او می رساند.

سعد در جواب می گوید: «تا جان در بدن دارم هرگز با شما بیعت نخواهم کرد».

فرستاده خلیفه به سوی سقیفه باز می گردد و سخن سعد را برای خلیفه باز می گوید.

خلیفه به فکر فرو می رود که اکنون چه باید کرد. عمر رو به خلیفه می کند و می گوید: «ای خلیفه، سعد را به حال خود نگذار، او باید با شما بیعت کند».

در این میان یکی از اطرافیان به خلیفه می گوید: «سعد را به حال خود بگذارید، او آدم لجبازی است، او هرگز با شما بیعت نخواهد کرد تا کشته شود و با ریختن خون او، تمام قبیله او در فکر انتقام خواهند افتاد و این برای خلافت شما خوب نیست، او پیرمردی مریض است و یک پیرمرد مریض و تنها، هیچ کاری بر ضد شما نمی تواند انجام دهد».

خلیفه این سخن را می پسندد و دیگر کسی را به دنبال سعد نمی فرستد. (1)

آیا موافقی با هم سری به خانه پیامبر بزنیم؟

نگاه کن! علی (علیه السلام) بدن پیامبر را در خانه آن حضرت به خاک سپرده است و کنار قبر آن حضرت نشسته است.

بنی هاشم هم اینجا هستند، عباس، عموی پیامبر در کناری نشسته است.

ص: 28

1- فقال له بشیر بن سعد: إنّه قد لَجَّ وأبی، فلیس بیایعکم حتّی یقتل، ولیس بمقتول حتّی یقتل معه ولده وأهل بیته... بحار الأنوار ج 28 ص 336؛ وراجع الإفصاح ص 84.

مقداد و سلمان و ابوذر و چند نفر دیگر هم اینجا هستند.

آری، خیلی از مسلمانان در مراسم دفن پیامبر حاضر نشدند. (1)

یک نفر سراسیمه به این سو می آید. او از همه می پرسد که علی (علیه السلام) کجاست؟

اگر علی (علیه السلام) را می خواهی برو کنار قبر پیامبر، او را آنجا می توانی ببینی.

او می خواهد خبر مهمی را به علی (علیه السلام) بگوید.

خبر او این است: «مردم در سقیفه با ابوبکر بیعت کردند».

مولایت را نگاه کن! او شروع به خواندن آیه دوم سوره «عنکبوت» می کند: (أَحْسِبَ النَّاسُ أَنْ يُتْرَكُوا أَنْ يَقُولُوا ءَامَنَّا وَهُمْ لَا يُفْتَنُونَ)، آیا مردم خیال می کنند وقتی گفتند ما ایمان آوردیم، امتحان نمی شوند؟».

آری، این مردم کسانی بودند که ادعای ایمان آنها، همه دنیا را گرفته بود، اما امروز که امتحان پیش آمد چند نفر سر بلند بیرون آمدند؟ چند نفر توانستند از این فتنه نجات پیدا کنند؟

آری، امروز، روز امتحان بزرگ الهی بود و متأسفانه خیلی ها در این آزمون بزرگ تاریخ، سرافکنده شدند. (2)

گوش کن! صدایی از بیرون خانه به گوش می رسد: «ای علی! مردم در سقیفه با ابوبکر بیعت کرده اند، همه ما آماده هستیم تا تو را در راه جنگ با آنها یاری کنیم». (3)

آیا موافقی بیرون برویم و ببینیم کیست که این گونه سخن می گوید؟

خدای من! این ابوسفیان است! همان کسی که برای کشتن پیامبر، جنگ بدر و احد را به راه انداخت. اکنون چه شده است که امروز دلش برای اسلام

ص: 29

1- إنَّ أبا بكر وعمر لم يشهدا دفن النبي، وكانا في الأنصار، فدفن قبل أن يرجعا... المصنّف لابن أبي شيبة ج 8 ص 52، كنز العمال ج 5 ص 652.

2- جاء رجل إلى أمير المؤمنين عليه السلام وهو يسوّى قبر رسول الله بمسحاة في يده، فقال له: إنَّ القوم قد بايعوا أبا بكر... الإرشاد ج 1 ص 189، تفسير نور الثقلين ج 4 ص 149، أعيان الشيعة ج 1 ص 430.

3- إنَّ أبا سفیان جاء إلى عليّ فقال: يا عليّ، بايعوا رجلاً أذلّ قريش قبيلةً، والله لئن شئت لنصدّ عنها أقطارها...: كنز العمال ج 5 ص 654؛ وراجع تاريخ الطبری ج 2 ص 450.

می سوزد؟ نه او دلش برای اسلام نمی سوزد، او نقشه ای در سر دارد.

او نزدیک می آید و چنین می گوید: «ای علی! دستت را بده تا با تو بیعت کنم».(1)

مولایت را نگاه کن، چگونه جواب ابوسفیان را می دهد: «ای ابوسفیان! تو از این سخنان خود قصدی جز مکر و حيله نداری».

ابوسفیان این سخن را که می شنود از آنجا دور می شود.(2)

آری، ابوسفیان پیش خود نقشه کشیده بود تا امروز انتقام خود را از اسلام بگیرد. او اولین کسی است که خبر سقیفه را برای علی(علیه السلام) آورد، او که شجاعت علی(علیه السلام) در جنگ ها را دیده بود، خیال می کرد اکنون نیز، علی(علیه السلام) شمشیر به دست خواهد گرفت و به جنگ اهل سقیفه خواهد رفت و جنگ داخلی در مدینه روی خواهد داد و آن وقت بهترین فرصت خواهد بود تا دشمنان اسلام به مدینه حمله کنند و دیگر هیچ اثری از اسلام باقی نماند و او به آرزوی خود برسد.(3)

اما ابوسفیان نمی دانست که علی(علیه السلام)، این گونه امید او را نا امید خواهد کرد. آری، آن حضرت برای اسلام زحمت های زیادی کشیده است، اکنون اجازه نخواهد داد تا ابوسفیان به خواسته خود برسد. اگر دیروز شمشیر علی(علیه السلام)، مایه نجات اسلام شد امروز صبر او، مایه بقای اسلام است.

اکنون، اهل سقیفه همه با ابوبکر بیعت کرده اند، و وقت آن فرا رسیده است که خلیفه را به مرکز شهر ببرند. خلیفه همراه با کسانی که در سقیفه هستند به مسجد شهر می رود.

در مسیر به هر کس برخورد می کنند او را مجبور می کنند تا با ابوبکر بیعت

ص: 30

1- قال: أرضيتم يا بني عبد مناف أن يلي هذا الأمر عليكم غيركم؟ وقال لعلی بن أبي طالب: امدد يدك أباعك، وعلیّ معه قصیّ...: الإمامة والسیاسة ج 1 ص 30، وراجع الاحتجاج ج 1 ص 207 ح 38.

2- ارجع یا ابا سفیان، فوالله ما تريد الله بما تقول، وما زلت تكيد الإسلام وأهله...: بحار الأنوار ج 22 ص 520.

3- فإن هؤلاء خيروني أن يأخذوا ما ليس لهم، أو أقاتلهم وأفرق أمر المسلمين: الشافي في الإمامة ج 3 ص 243، الصراط المستقيم ج 3 ص 111 وراجع بحار الأنوار ج 28 ص 392: الأمالی للمفيد ص 155 ح 6: بحار الأنوار ج 28 ص 392...: الطرائف ص 411، المناقب للخوارزمي ص 313، فرائد السمطين ج 1 ص 320؛ الكافي ج 8 ص 295، علل الشرائع ص 149، الأمالی للطوسي ص 230.

آری، مسلمانان بر خلافت ابوبکر، متحد شده اند و هر کس که با این اتحاد و یگانگی، مخالف باشد کشته خواهد شد.

حتما می گویی به چه جرم و گناهی؟ به جرم مخالفت با وحدت مسلمانان!

اما سوال من این است که آیا همه مسلمانان با ابوبکر بیعت کرده اند؟ هنوز که بنی هاشم و علی (علیه السلام) با او پیمان نبسته اند؟ این چه وحدتی است که شما از آن سخن می گوئید؟

نگاه کن! خلیفه را با چه احترامی به مسجد می برند!

علی (علیه السلام)، پیکر پیامبر را دفن کرده و به خانه خود رفته است. عده ای از مردم در مسجد پیامبر جمع شده اند، در این میان، عثمان همراه با بنی امیه در گوشه ای از مسجد نشسته اند. (2)

در این هنگام ابوبکر را وارد مسجد می کنند و او را بر بالای منبر پیامبر می نشانند.

عمر نگاهی به مسجد می کند، می بیند که ابوسفیان با عده ای از بنی امیه در گوشه ای نشسته اند در میان آنها عثمان هم به چشم می خورد. ابوسفیان با دیگران بر ضد خلیفه سخن می گوید. به راستی چگونه می توان ابوسفیان را راضی کرد؟

راه حلی به ذهن خلیفه می رسد. یک نفر پیام مهمی را برای ابوسفیان می آورد: «به توقول می دهیم که فرزندات، معاویه را در حکومت خود شریک کنیم». (3)

ابوسفیان لبخندی می زند و می گوید: «آری، ابوبکر چه خوب خلیفه ای

ص: 31

1- فإذا بقومٍ قد أقبلوا وهم يعترضون كلَّ من رأوه فيقتدّ مونه يبايع، شاء ذلك أم أبى: الهجوم على بيت فاطمة ص 82 نقلا من مثالب النواصب ص 130.

2- واجتمعت بنو أمية إلى عثمان بن عفان، واجتمعت بنو زهرة إلى سعد وعبد الرحمن...: شرح نهج البلاغة ج 6 ص 11، بحار الأنوار ج 28 ص 347 ح 60.

3- لَمَّا اسْتُخْلِفتُ أَبُو بَكْرٍ قَالَ أَبُو سَفْيَانَ: مَا لَنَا وَلَا أَبِي فَصِيلٍ، إِنَّمَا هِيَ بَنُو عَبْدِ مَنَافٍ. قَالَ: فَقِيلَ لَهُ: إِنَّهُ قَدْ وَلَّى ابْنَكَ قَالَ وَصَلْتَهُ رَحِمَ: تاريخ الطبری ج 2 ص 449، أعيان الشيعة ج 1 ص 430.

است که صله رحم نمود و حق ما را ادا کرد».

اکنون ابوسفیان و بنی امیه برای بیعت با خلیفه می آیند. آری، این گونه ابوسفیان حاضر می شود که با خلیفه بیعت کند.

عمر رو به بقیه می کند و می گوید: «چرا هر کدام از شما در گوشه ای نشسته اید؟ بیایید با خلیفه رسول خدا، ابوبکر بیعت کنید».(1)

عثمان از جا بلند می شود و نزد ابوبکر می رود و با او بیعت می کند، با بیعت عثمان همه بنی امیه با ابوبکر بیعت می کنند.(2)

اکنون، همه نگاه ها متوجه بنی هاشم و خاندان پیامبر است، آیا آنها با ابوبکر بیعت خواهند کرد؟

در این میان، جمعیت زیادی وارد شهر مدینه می شوند، خدایا! این همه جمعیت از کجا آمده اند و در این شهر چه می خواهند؟

نگاه کن! همه آنها از قبیله اسلم می باشند. مردم این قبیله در اطراف مدینه زندگی می کنند، آنان امروز به مدینه آمده اند تا ابوبکر را یاری کنند. آنها به سوی مسجد می روند، وقتی عمر از آمدن آنان با خبر می گردد، خیلی خوشحال می شود و یقین می کند که دیگر پیروزی از آن خلیفه است.(3)

هنوز عده ای از مردم شهر با خلیفه بیعت نکرده اند، خوب است آنها را با پول راضی کنیم!

چه کسی است که بتواند در مقابل پول استقامت کند؟ این پول ها را باید برای زنان این شهر فرستاد. باید از راه زنان در دل ها نفوذ کرد، هر کس بتواند زنان را به سوی خود جذب کند جامعه را می تواند از آن خود بنماید.

ص: 32

1- فأقبل عمر إليهم وأبو عبدة، فقال: مالي أراكم ملتائين؟ قوموا فبايعوا أبا بكر؛ فقد بايع له الناس، وبايعه الأنصار: شرح نهج البلاغة ج 6 ص 11، بحار الأنوار ج 28 ص 347 ح 60.

2- فقام عثمان ومن معه، وقام سعد وعبد الرحمن ومن معهما فبايعوا أبا بكر...: السقيفة وفدك ص 62، الإمامة والسياسة ج 1 ص 18، الاحتجاج ج 1 ص 94.

3- واقبلت أسلم بجماعتها حتى تضايقت بهم السكك فبايعوه فكان عمر يقول: ما هو إلا أن رأيت أسلم فايقت بالنصر: تاريخ الطبری ج 2 ص 458، بحار الأنوار ج 28 ص 335.

کیسه های پول به سوی خانه های مدینه برده می شوند. ابوبکر در منبر خود به این سخن ها اشاره می کند که در حکومت من غذاهای خوب برای شما مهیا خواهد بود و روزهای خوبی در انتظارتان است. (1)

آنجا را نگاه کن! بیرون مسجد، کنار در آن خانه را می گویم. آن زن چه می گوید، چرا صدای خود را بلند کرده است؟

آیا می خواهید دین مرا با پول بخرید؟ هرگز! هرگز نخواهید توانست مرا از دینم جدا کنید، من این پول های شما را قبول نمی کنم.

خدایا، این شیر زن کیست که این گونه سخن می گوید؟

او از طایفه بنی عدی است، او با گوش خود شنیده که پیامبر، در روز غدیر، علی (علیه السلام) را به عنوان خلیفه و جانشین خود معرفی نموده است. اکنون، او چگونه برای پول و مال دنیا، دست از مولای خود بردارد؟

آفرین بر تو ای شیر زن مدینه! کاش مردان مدینه به اندازه تو غیرت داشتند و این گونه علی (علیه السلام) را تنها نمی گذاشتند. (2)

اکنون، کار تبلیغات شروع می شود، باید کاری کرد که این مردم باور کنند که ابوبکر خلیفه رسول خداست.

ابوبکر بر روی منبر نشسته است، ناگهان یک نفر از در مسجد وارد می شود و روبه ابوبکر می کند و می گوید: «ای خلیفه خدا».

همه تعجب می کنند، آیا ابوبکر این قدر مقام پیدا کرده که خلیفه خدا شده است؟!

ابوبکر از بالای منبر فریاد می زند: «من خلیفه خدا نیستم، بلکه خلیفه رسول خدا هستم و به این راضی هستم که مرا به این نام بخوانید». (3)

ص: 33

1- خطبهم أبو بکر، قال: إني لأرجوا أن تشبعوا من الجبن والزيت... كنز العمال ج 5 ص 640.

2- قسم قسمه أبو بکر للنساء، فقالت: أترشوني عن دینی؟... واللّه لا آخذ منه شيئاً أبداً...: كنز العمال ج 5 ص 606، الطبقات الكبرى ج 3 ص 182، تاریخ دمشق ج 30 ص 276.

3- قيل لأبي بکر: یا خلیفة اللّٰه، فقال: لست خلیفة اللّٰه، ولكنی خلیفة رسول اللّٰه، وأنا راضٍ بذلک...: كنز العمال ج 5 ص 589، حواشی الشیروانی ج 9 ص 75، تفسیر القرطبی ج 14 ص 455، الطبقات الكبرى ج 3 ص 183.

آری، این گونه است که لقب خلیفه رسول خدا برای ابوبکر، عنوان رسمی شناخته می شود. بعد از آن خلیفه سخنان خود را ادامه می دهد: «ای مردم! هیچ کس شایستگی خلافت را همانند من ندارد، آیا من اولین کسی نبودم که نماز خواندم، آیا من بهترین یار پیامبر نبودم؟» (1).

همه کسانی که در پای منبر خلیفه نشستند سخن او را تأیید می کنند، آری، همه کسانی که اینجا هستند به یاد دارند علی (علیه السلام) اولین کسی است که به پیامبر ایمان آورد و با آن حضرت نماز خواند. (2)

مگر تا مدت ها، فقط علی (علیه السلام) و خدیجه (علیها السلام) همراه پیامبر نماز نمی خواندند؟ (3)

آن روزها که هنوز ابوبکر مسلمان نشده بود، اما اکنون کسی جرأت ندارد حقیقت را بگوید.

آن کیست که در کوچه های مدینه می گردد و فریاد می زند: «همه مسلمانان با ابوبکر بیعت کرده و او را به عنوان خلیفه رسول خدا انتخاب نموده اند، پس هر چه زودتر برای بیعت کردن با او به مسجد بیایید».

نمی دانم او را شناختی یا نه؟

او عُمَر است، از وقتی که خبردار شده است عده ای از مردم هنوز با ابوبکر بیعت نکرده اند، در کوچه های مدینه می گردد و همه را به بیعت با ابوبکر فرا می خواند. (4)

آری، عده ای از مردم در خانه های خود مخفی شده اند، عُمَر می خواهد هر طور شده است آنها را برای بیعت با ابوبکر به مسجد بکشاند.

ص: 34

1- لَمَّا أَبْطَأَ النَّاسُ عَنِ أَبِي بَكْرٍ، قَالَ: مَنْ أَحَقُّ بِهَذَا الْأَمْرِ مِنِّي؟ أَلَسْتُ أَوَّلَ مَنْ صَلَّى...: كُنْزُ الْعَمَّالِ ج 5 ص 590، الطَّبَقَاتُ الْكُبْرَى ج 3 ص 182.

2- أَوَّلَ مَنْ صَلَّى مَعَ النَّبِيِّ عَلِيٌّ: سَنَنِ التِّرْمِذِيِّ ج 5 ص 395، مَعْرِفَةُ السُّنَنِ وَالْأَثَارِ ج 5 ص 39، نَصْبُ الرَّايَةِ ج 4 ص 356، الطَّبَقَاتُ الْكُبْرَى ج 3 ص 21، تَارِيخُ دِمَشْقَ ج 42 ص 26، تَارِيخُ الطَّبْرِيِّ ج 2 ص 55، الْبَدَايَةُ وَالنِّهَايَةُ ج 3 ص 36.

3- مَكْتُوبَةُ الْإِسْلَامِ سَبْعَ سِنِينَ لَيْسَ فِيهِ إِلَّا ثَلَاثَةٌ: رَسُولُ اللَّهِ وَخَدِيجَةُ وَعَلِيٌّ: شَرْحُ الْأَخْبَارِ ج 1 ص 178، مَنَاقِبُ آلِ أَبِي طَالِبٍ ج 1 ص 291، بَحَارُ الْأَنْوَارِ ج 38 ص 231.

4- إِنَّ عُمَرَ احْتَرَمَ بَازَارَهُ وَجَعَلَ يَطُوفُ بِالْمَدِينَةِ وَيُنَادِي: إِنَّ أَبَا بَكْرٍ قَدْ بُوِيَ لَهٗ، فَهَلِّمُوا إِلَيَّ الْبَيْعَةَ، فَيُنْثَلُ النَّاسُ فَيُبَايِعُونَ...: الْاِحْتِجَاجُ ج 1 ص 105، بَحَارُ الْأَنْوَارِ ج 11 ص 555، وَرَاجِعُ مَجْمَعِ الزَّوَائِدِ ج 5 ص 184، وَرَاجِعُ مَسْنَدِ أَحْمَدَ ج 1 ص 37، كُنْزُ الْعَمَّالِ ج 5 ص 658.

عده ای با شنیدن صدای عُمَر برای بیعت با خلیفه از خانه های خود خارج می شوند.

ولی عده دیگری به این سادگی حاضر نیستند با ابوبکر بیعت کنند، آنها کسانی هستند که می خواهند به علی (علیه السلام) وفادار بمانند.

باید فکر اساسی کرد. به نظر شما، عُمَر چه راه حلی را انتخاب خواهد کرد؟

آری، باید به سراغ علی (علیه السلام) رفت، تا زمانی که او با ابوبکر بیعت نکرده است، نمی توان بقیه مردم را مجبور به بیعت با ابوبکر کرد.

برای همین عُمَر به سوی مسجد رفته و به خلیفه چنین می گوید: «ای خلیفه پیامبر! تا زمانی که علی بیعت نکند بقیه مردم به درد ما نمی خورد، هر چه زودتر کسی را به دنبال علی بفرست تا او را به اینجا بیاورد و او با تو بیعت کند».(1)

ابوبکر، قُنْفُذ را به حضور می طلبد و به او می گوید: «نزد علی (علیه السلام) برو و به او بگو که خلیفه رسول خدا تو را می طلبد».(2)

نمی دانم نام قُنْفُذ را شنیده ای یا نه؟ او مردی بسیار خشن و سیاه دل می باشد و برای همین در این روزها برای اهداف خلیفه، خیلی مفید است.(3)

قنْفُذ همراه با عده ای به سوی خانه علی (علیه السلام) حرکت می کند. در خانه به صدا در می آید، علی (علیه السلام) از خانه بیرون می آید:

- از من چه می خواهی؟

- ای علی! هر چه زودتر به مسجد بیا که خلیفه پیامبر تو را می خواند.

ص: 35

1- قال له عمر: يا هذا، ليس في يدك شيء منه ما لم يبايعك عليّ، فابعث إليه حتى يأتيك، فإنما هواء رعاء... تفسير العياشي ج 2 ص 66، بحار الأنوار ج 28 ص 227.

2- فبعث إليه قنْفُذاً فقال له: اذهب فقل لعليّ: أجب خليفة رسول الله: نفس المصادر.

3- وكان رجلاً فظاً غليظاً جافياً من الطلقاء.. الاحتجاج ج 1 ص 108 ؛ كان قُنْفُذ من أشرف قریش: المستدرک للحاکم ج 3 ص 479.

- آیا فراموش کرده اید که پیامبر مرا خلیفه و جانشین خود قرار داده است؟

قنُفَذ نمی داند چه جواب بگوید، برای همین به سوی مسجد باز می گردد.

ابوبکر وقتی می بیند که قنُفَذ تنها آمده است به او می گوید:

- پس علی کجاست؟ چرا او را نیاوردی؟

- وقتی به علی گفتم که خلیفه پیامبر تو را می طلبد در جواب گفتم که پیامبر مرا خلیفه و جانشین خود قرار داده است. (1)

همه کسانی که در مسجد هستند به یاد سخنان پیامبر می افتند، آری، پیامبر بارها و بارها بالای همین منبر (که الآن ابوبکر بر روی آن نشسته است) در مورد جانشینی علی (علیه السلام) سخن گفته است.

تردید در دل همه کاشته می شود، همه با خود می گویند: «چرا ما به این زودی سخنان پیامبر را فراموش کردیم؟»

عُمَر نگاهی به جمعیت می کند، می فهمد که الآن است که سخن علی (علیه السلام)، باعث بیداری این مردم شود. برای همین عُمَر رو به ابوبکر می کند و فریاد می زند: «به خدا قسم، این فتنه فقط با کشتن علی تمام می شود. آیا به من اجازه می دهی که بروم و سر او را برای تو بیاورم؟» (2)

ترس در وجود همه می نشیند، آیا به راستی عُمَر این کار را خواهد کرد؟

ابوبکر رو به عُمَر می کند و از او می خواهد که بنشیند.

اما او نمی نشیند، ابوبکر او را قسم می دهد که آرام بگیرد و بنشیند. (3)

عُمَر می نشیند و ابوبکر رو به قنُفَذ می کند و می گوید: «برو به علی بگو که ابوبکر تو را می طلبد، همه مسلمانان با ابوبکر بیعت کرده اند، تو هم یکی از آنها هستی، باید برای بیعت به مسجد بیایی.» (4)

ص: 36

1- فذهب قنُفَذ، فما لبث أن رجع فقال لأبي بكر: قال لك: ما خلف رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم أحداً غيري، لسريع ما كذبتم على رسول الله... تفسير العياشي ج 2 ص 66، بحار الأنوار ج 28 ص 22؛ وراجع كتاب سليم بن قيس ص 385، الاحتجاج ج 1 ص 107، بحار الأنوار ج 28 ص 298، تفسير الألويسي ج 3 ص 124.

2- فوثب عُمَر غضبان فقال: والله إني لعارف بسخفه وضعف رأيه وأنه لا يستقيم لنا أمر حتى نقتله، فخلني آتك برأسه... كتاب سليم بن قيس ص 386، الموسوعة الكبرى عن فاطمة الزهراء ج 10 ص 180.

3- فقال أبو بكر: اجلس، فأبى، فأقسم عليه فجلس: كتاب سليم بن قيس ص 384، بحار الأنوار ج 28 ص 298.

4- يا قنُفَذ انطلق إليه فقل له: اجب أبابكر فاقبل قنُفَذ فقال: يا علي اجب أبابكر... كتاب سليم بن قيس ص 386، بحار الأنوار ج 28 ص 298 وارجع تفسير العياشي ج 2 ص 66، بحار الأنوار ج 28 ص 227.

قنغد این بار همراه با ده نفر به سوی خانه علی (علیه السلام) می رود و می گوید:

- ای علی! ابوبکر تو را می طلبد، تو باید برای بیعت با او به مسجد بیایی.

- پیامبر به من وصیّت مهمی کرده است. او از من خواسته است که بعد از دفن پیکرش، هرگز از خانه خود خارج نشوم تا قرآن را همراه با شأن نزول آیات و تفسیر آن بنویسم. (1)

نگاه کن!

علی (علیه السلام) بعد از گفتن این سخن وارد خانه می شود و در را می بندد. او برای حفظ اسلام، صبر می کند و در خانه خود می نشیند. پیامبر از دنیا رفته است، قرآن نیاز به تفسیر دارد، باید شأن نزول آیات آن مشخص شود و تفسیر آیات آن آشکار شود. درست است که عده ای به فکر ریاست و حکومت دنیای خود هستند، ولی علی (علیه السلام) به فکر قرآن است.

قنغد به سوی مسجد باز می گردد و سخن علی (علیه السلام) را به ابوبکر می گوید. خلیفه، خیلی ناراحت است، برای این که دیگر نمی تواند علی (علیه السلام) را به زور از خانه بیرون بیاورد، همه فهمیده اند که علی (علیه السلام) مشغول جمع آوری قرآن است و دیگر کسی نمی تواند مزاحم علی (علیه السلام) شود، گویا چاره ای نیست، باید صبر کرد تا نوشتن علی (علیه السلام) تمام شود.

امروز پنج شنبه، اول ماه ربیع الاول است، مردم برای خواندن نماز در مسجد جمع شده اند. علی (علیه السلام) وارد مسجد می شود. همه تعجب می کنند، او که قسم خورده بود تا تفسیر و شأن نزول آیات قرآن را ننویسد از خانه خود خارج نشود.

ص: 37

1- إن رسول الله أوصاني إذا واريته في حفرة أن لا أخرج من بيتي حتى أوف كتاب الله، فإنه في جرائد النخل وفي أكتاف الإبل...: تفسير العياشي ج 2 ص 66، بحار الأنوار ج 28 ص 227.

خوب نگاه کن، آیا آن پارچه را می بینی که در دست های اوست؟ علی (علیه السلام) قرآن را نوشته و در داخل این پارچه گذاشته و به مسجد آورده است.

او با صدای بلند با مردم سخن می گوید: «ای مردم، من در این مدت، مشغول نوشتن تفسیر و شأن نزول آیات قرآن بودم، نگاه کنید، این قرآنی است که من نوشته ام، من به تفسیر همه آیه های قرآن آگاه هستم چرا که از پیامبر در مورد همه آنها سوال کرده ام».(1)

اگر کسی خواهان فهم قرآن باشد باید نزد علی (علیه السلام) برود، زیرا او از همان ابتدای نزول قرآن همراه با پیامبر بود و هر گاه آیه ای نازل می شد، تفسیر آن را از پیامبر می پرسید.

در این هنگام عُمَر از جا بلند می شود و می گوید: «ما نیاز به قرآن تو نداریم».(2)

وقتی که عُمَر این سخن را می گوید علی (علیه السلام) قرآنی را که نوشته است به خانه خود می برد.

این مردم چقدر زود سخن پیامبر را فراموش کردند، پیامبر فرموده بود: «من شهر علم هستم و علی (علیه السلام) دروازه آن است و هر کس خواهان علم است آن را از علی (علیه السلام) بیاموزد». چرا اینان امروز با علی (علیه السلام) این گونه برخورد می کنند؟ مگر آنان خواهند توانست قرآن را به درستی تفسیر کنند؟

هنوز تعدادی از یاران گرامی پیامبر مثل سلمان، مقداد، ابوذر و عمار با خلیفه بیعت نکرده اند، هم چنین عباس، عموی پیامبر هم برای بیعت نیامده است.

ص: 38

-
- 1- أيها الناس، إني لم أزل منذ قبض رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم مشغولاً بغسله، ثم بالقرآن حتى جمعته في هذا الثوب...: الاحتجاج ج 1 ص 107، بحار الأنوار ج 28 ص 265، ج 89 ص 40، غاية المرام ج 5 ص 316، بيت الأحرار ص 106.
 - 2- فقال عمر: ما أغنانا بما معنا من القرآن عما تدعونا إليه...: نفس المصادر السابقة.

این‌ها به‌خانه‌علی (علیه‌السلام) رفت و آمد می‌کنند و بر سر بیعتی که در غدیر نموده‌اند باقی هستند.

اکنون باید کاری کرد تا آنها هم با خلیفه بیعت کنند. مهم‌ترین شخصیتی که در این میان به چشم می‌خورد عباس عموی پیامبر است، اگر آنها بتوانند او را به سوی خود جذب کنند، خیلی از مشکلاتشان، بر طرف خواهد شد.

آری، اوریش سفید بنی هاشم است و اگر او حاضر شود با خلیفه بیعت کند امتیاز بسیار خوبی برای حکومت ابوبکر خواهد بود.

دیگر هوا تاریک شده است، نگاه کن، خلیفه همراه با عمر و چند نفر دیگر از خانه بیرون می‌آیند.

آیا موافقی ما هم همراه آنها برویم و ببینیم که آنها در این تاریکی شب به کجا می‌روند؟

نگاه کن! آنها به سوی محله بنی هاشم می‌روند و در خانه عباس، عموی پیامبر را می‌زنند.

عباس در را باز می‌کند و خلیفه و همراهانش وارد می‌شوند:

- شما هم همراهیان خلیفه هستید؟

- نه، من نویسنده‌ام، این هم دوست عزیز من است. خواننده کتابم است، ما آمده ایم ببینیم خلیفه با شما چه کار دارد.

- خوش آمدید.

ما وارد خانه می‌شویم و در گوشه اتاق می‌نشینیم.

نگاه کن، عباس در فکر است که خلیفه در این وقت شب برای چه به خانه او آمده است.

ص: 39

ابوبکر دستی به ریش های سفیدش می کشد و سخن خود را آغاز می کند و من هم قلم و کاغذ را برمی دارم و می نویسم:

«خداوند پیامبرش را برای هدایت ما فرستاد و او برای هدایت ما تلاش نمود تا آن که به سوی خدا سفر کرد.

بعد از مرگ پیامبر، مردم مرا به عنوان خلیفه انتخاب کردند و من هم این مقام را قبول کردم و امیدوارم که بتوانم وظیفه سنگین خود را با توکل به خدا به خوبی انجام دهم.

شنیده ام که یک نفر می خواهد میان مسلمانان اختلاف بیاندازد و او تو را که عموی پیامبر هستی به عنوان یار و یاور خود معرفی می کند. ای عباس! چقدر خوب است تو هم مانند بقیه مردم با من بیعت کنی. اگر تو این کار را بکنی من قول می دهم که بعد از خود، تو را به عنوان جانشین معرفی کنم، زیرا تو عموی پیامبر هستی و مردم به تو توجه زیادی دارند، اگر تو با ما بیعت کنی هم به نفع خودت و هم به نفع اسلام است» (1).

همه منتظر هستند تا ببینند عباس چه می گوید؟ آیا او برای رسیدن به ریاست و حکومت، دست از یاری حق بر خواهد داشت؟

اکنون عمر چنین می گوید: «ای عباس، ما نمی خواهیم در میان مسلمانان اختلاف بیفتد، ما نمی خواهیم کسی تو را به عنوان شخص تفرقه انگیز بشناسد» (2).

لحظه سرنوشت سازی است، آیا عباس سخن آنها را قبول خواهد کرد؟

در این شب ها هواداران خلیفه اصلاً خواب نداشته اند، آنها به خانه خیلی از

ص: 40

1- فانطلق أبو بكر وعمر وأبو عبيدة بن الجراح والمغيرة حتى دخلوا على العباس ليلاً، فحمد أبو بكر الله وأثنى عليه...: تاريخ اليعقوبي ج

2 ص 124، الإمامة والسياسة ج 1 ص 32، وراجع شرح نهج البلاغة ج 2 ص 21.

2- فقال عمر بن الخطاب: إى والله، وأخرى: إنا لم نأتكم لحاجة إليكم: تاريخ اليعقوبي ج 2 ص 124، معالم المدرستين ج 1 ص 123.

بزرگان شهر رفته اند و آنها را با وعده پول و حکومت خریده اند.

آیا امشب هم آنها خواهند توانست این معامله را انجام بدهند و ایمان و مردانگی عبّاس را بخرند و به او حکومت و ریاست بدهند؟ همه سکوت کرده اند، به راستی عبّاس چه خواهد گفت؟

اگر عبّاس معامله کند، این کار او برای علی (علیه السلام) بسیار گران تمام خواهد شد، وقتی مردم بفهمند که ریش سفید بنی هاشم، دست از یاری علی (علیه السلام) برداشته است چه قضاوت خواهند کرد؟ خدایا، تو خودت عبّاس را در این انتخاب یاری کن!

همه سخن های خود را گفته اند، اکنون منتظر جواب عبّاس هستند.

اکنون، عبّاس سخن می گوید: «ای ابوبکر، اگر مردم جمع شدند و تو را انتخاب نمودند پس چگونه می گویی جانشین و خلیفه پیامبر هستی؟ پیامبر کی و کجا تو را جانشین خودش قرار داد؟ اگر مردم تو را انتخاب کردند آیا ما بنی هاشم از این مردم نبودیم، آیا ما حق رأی دادن نداشتیم؟»

شاید بگویی: «من به خاطر خویشاوندی با پیامبر به این مقام رسیدم»، در این صورت به تو می گویم که ما از تو به پیامبر نزدیک تر هستیم. ولی این که می گویی بعد از خودت، خلافت را به من می دهی مگر این خلافت ارث پدر توست که به هر کس می خواهی می بخشی؟ اگر حقّ مسلمانان است چرا به دیگران می بخشی؟ اگر حقّ خودت است برای خودت نگه دار و اگر حقّ بنی هاشم است، ما تمام حقّ خود را می خواهیم و تنها به قسمتی از آن راضی نمی شویم»⁽¹⁾.

ص: 41

1- فحمد العبّاس الله وأثنى عليه وقال: إنَّ الله بعث محمّدا - كما وصفت - نبيا، وللمؤمنين وليا... تاريخ اليعقوبي ج 2 ص 124، الإمامة والسياسة ج 1 ص 32 وراجع شرح نهج البلاغة ج 2 ص 21.

سخنان عباس، همه را ناامید می کند، آنها در مقابل این سخنان، هیچ جوابی ندارند. خلیفه آمده بود تا عباس را از علی (علیه السلام) جدا کند، اما اکنون، سخنان عباس، او را شرمنده کرده است.

خلیفه هیچ جوابی ندارد بگوید، آخر در مقابل این سخنان چه می تواند بگوید؟ برای همین خلیفه همراه با دوستانش بدون خداحافظی از خانه بیرون می روند.

ص: 42

امروز جمعه است، عده ای در مسجد جمع شده اند و هر کسی سخنی می گوید:

- چرا علی (علیه السلام) به مسجد نمی آید و پشت سر خلیفه پیامبر نماز نمی خواند؟

- او هنوز با خلیفه بیعت نکرده است، امروز هم روز جمعه است، اولین نماز جمعه به امامت ابوبکر برگزار می شود، هر طور که شده باید علی (علیه السلام) را به مسجد آورد.

- مگر خبر ندارید که عده ای از مخالفان ما در خانه علی (علیه السلام) جمع شده اند، ما باید هر چه سریع تر جمع آنها را متفرق کنیم. (1)

قرار می شود که با خلیفه در این مورد صحبت شود، آری وحدت اسلامی در خطر است، شاید طرفداران علی (علیه السلام) بخواهند بر ضد حکومت قیام کنند! ما باید هر چه سریع تر آنها را دستگیر کنیم.

ابوبکر با نظر آنها موافق است، و دستور حمله به خانه علی (علیه السلام) را می دهد. (2)

ص: 43

1- أتى عمر بن الخطاب منزل عليّ وفيه طلحة والزبير ورجال من المهاجرين... تاريخ الطبري ج 3 ص 202، شرح نهج البلاغة ج 2 ص 56؛ بلغ أبا بكر وعمر أنّ جماعة من المهاجرين والأنصار قد اجتمعوا مع عليّ بن أبي طالب في منزل فاطمة بنت رسول الله، فأتوا في جماعة حتّى هجموا الدار...: الإمامة والسياسة ج 1 ص 30، وراجع الاحتجاج ج 1 ص 207 ح 38؛ إنّ أبا بكر تفقّد قوما تخلفوا عن بيعته عند عليّ كرم الله وجهه، فبعث إليهم عمر...: نفس المصدرين.

2- عن أبي بكر - قبيل موته -: ما أسى إلاّ عليّ ثلاث خصال صنعتها ليتني لم أكن صنعتها...: تاريخ اليعقوبي ج 2 ص 137، الخصال ص 171 ح 228، تاريخ الطبري ج 3 ص 430، تاريخ الإسلام ج 3 ص 117، الأموال ص 144 ح 353 العقد الفرید ج 3 ص 279، تاريخ دمشق ج 30 ص 418 و 419، شرح نهج البلاغة ج 2 ص 46، الإمامة والسياسة ج 1 ص 36.

عُمَر از جای خود برمی خیزد. او همراه با گروه زیادی به سوی خانه علی (علیه السلام) حرکت می کند.

در میان این جمعیت، رئیس قبیله اوس هم به چشم می خورد، وقتی رئیس قبیله اوس به میدان آمده است یعنی همه این طایفه به میدان آمده اند. (1)

اما در خانه علی (علیه السلام) چه خبر است؟ عده ای از یاران آن حضرت در اینجا جمع شده اند، آیا آنها را می شناسی؟

سلمان، مقداد، عمار، ابوذر، در این میان طلحه و زبیر را هم می بینم.

نگاه کن، آن پیرمرد هم، عباس، عموی پیامبر است. هیچ کدام از آنها با خلیفه بیعت نکرده اند، آنها می خواهند بر بیعتی که با علی (علیه السلام) نموده اند وفادار بمانند. (2)

اگر امروز، اکثریت مردم از امام زمان خود، علی (علیه السلام)، جدا شده اند، اما این جمع کوچک ثابت کرده اند که می توان پیرو اکثریت نبود، می توان راه صحیح را انتخاب کرد، می توان طرفدار حق و حقیقت بود.

علی (علیه السلام) با گروهی از یاران خود داخل خانه نشسته اند که ناگهان سر و صدای جمعیت زیادی به گوش آنها می رسد.

آری، عُمَر با هواداران خود آمده است. در خانه به شدت کوبیده می شود. این صدای عُمَر است که در فضا پیچیده است: «ای کسانی که در این خانه هستید هر چه سریع تر بیرون بیاید، اگر این کار را نکنید این خانه را آتش می زنم». (3)

خدای من! چه می شنوم؟ کدام خانه را می خواهند آتش بزنند؟ خانه ای که

ص: 44

1- وذهب عُمَر ومعه عصابة إلى بيت فاطمة، منهم أُسید بن حُضیر، وسلمة بن أسلم... شرح نهج البلاغة ج 6 ص 11، بحار الأنوار ج 28 ص 347 ح 60.

2- أتى عمر بن الخطاب منزل عليّ وفيه طلحة والزبير ورجال من المهاجرين... تاريخ الطبري ج 3 ص 202، شرح نهج البلاغة ج 2 ص 56؛ وراجع كتاب سليم بن قيس ص 387، بحار الأنوار ج 28 ص 299.

3- فجاء عُمَر ومعه قيس، فتلقته فاطمة على الباب، فقالت فاطمة: يابن الخطاب! أتراك محرّقا عليّ بابي؟! أنساب الأشراف ج 2 ص 268، بحار الأنوار ج 28 ص 389؛ وراجع... تاريخ الطبري ج 3 ص 202، شرح نهج البلاغة ج 2 ص 56؛ الاحتجاج ج 1 ص 207 ح 38، بحار الأنوار ج 28 ص 356.

جبرئیل بدون اجازه وارد نمی شود؟!

وای! با لگد به این در می کوبند و فریاد می زنند.

اکنون وقت آن است که زیبر از جای خود بلند شود! او شمشیر خود را برمی دارد و به بیرون خانه می آید.

شمشیر در دست زیبر می چرخد و فریاد می زند: «چه کسی ما را صدا می زند؟».

همه سکوت می کنند. نگاه زیبر به عُمَر می افتد، به سوی او حمله می کند، عُمَر فرار می کند و زیبر هم به دنبال او می دود.

در این میان، یک نفر سنگ بزرگی را برمی دارد و به سوی زیبر پرتاب می کند، سنگ به کمر زیبر اصابت می کند، درد در تمام اندام او می پیچد و شمشیر از دست او می افتد.

در این میان، یک نفر عبای خود را بر صورت زیبر می اندازد، دور زیبر حلقه زده، او را دستگیر می کنند. شمشیر زیبر را بر سنگی سخت می زنند و می شکنند. (1)

من اینجا ایستاده ام و به زیبر نگاه می کنم!

با خود فکر می کنم: آیا زیبر خواهد توانست تا آخرین لحظه، در راه علی (علیه السلام) باقی بماند؟ تاریخ چه روزهایی را در پیش رو دارد!

می ترسم روزی فرا برسد که زیبر با شمشیر را به جنگ علی (علیه السلام) برود. (در جنگ جمل او دست به فتنه ای بزرگ زد و در مقابل علی (علیه السلام) ایستاد).

هنوز جمعی از یاران علی (علیه السلام) در داخل خانه هستند. عُمَر بار دیگر فریاد

ص: 45

1- وألقى عليه عيَّاش كساء له حتَّى احتضنه وانتزع السيف من يده: الموسوعة الكبرى عن فاطمة الزهراء ج 10 ص 238 ؛ و راجع بحار الأنوار ج 28 ص 229، الاختصاص ص 189، غاية المرام ج 5 ص 338؛ الاحتجاج ج 1 ص 95، بحار الأنوار ج 28 ص 184: الموسوعة الكبرى عن فاطمة الزهراء ج 10 ص 238.

می زند: «اگر از این خانه بیرون نیاید این خانه را آتش می زنم».(1)

به راستی چه باید کرد؟

اینان می خواهند این خانه را به آتش بکشند. ابوبکر هرگز با این کار عمر مخالف نیست، زیرا همه چیز قبلاً با او هماهنگ شده است، او خلیفه است، فقط قرار شده است که او برای فریب مردم، خشونت کمتری از خود نشان بدهد.

این خانه، خانه وحی است، محل نزول فرشتگان است. باید هر طور که شده حرمت این خانه را نگه داشت.

اکنون فاطمه(علیها السلام) نزد کسانی که در این خانه هستند می آید و از آنان می خواهد تا خانه را ترک کنند. مقداد، سلمان، عمار، ابوذر و همه کسانی که در این خانه هستند بیرون می روند.(2)

نگاه کن! بیرون از خانه گروهی از یاوران خلیفه ایستاده اند و همه یاران علی(علیه السلام) را دستگیر می کنند.(3)

اکنون، عُمَر می خواهد وارد خانه شود، او می خواهد علی(علیه السلام) را به مسجد ببرد، اما فاطمه(علیها السلام) اکنون به یاری علی(علیه السلام) می آید.

این فریاد بلند فاطمه(علیها السلام) است که در همه جا طنین انداخته است: «ای رسول خدا، ببین که بعد از تو با ما چه می کنند».(4)

صدای فاطمه(علیها السلام)، آن قدر مظلومانه است که خیلی ها را به گریه می اندازد، نگاه کن! خیلی از مردمی که همراه عُمَر آمده بودند برمی گردند.(5)

اکنون، فاطمه(علیها السلام) از خانه بیرون می آید و به سوی ابوبکر می رود. زنان بنی هاشم خبردار می شوند و از خانه های خود بیرون می آیند و به دنبال

ص: 46

1- وأیم الله ما ذاک بمانعی إن اجتمع هواء النفر عندک أن آمر بهم أن یحرق علیهم الباب: المصنف للصنعانی ج 8 ص 572.

2- فخرجوا وخرج من کان فی الدار، وأقام القوم آیاماً، ثم جعل الواحد بعد الواحد یبایع... تاریخ یعقوبی ج 2 ص 126.

3- ثم قام عُمَر فمشی معه جماعة، حتی أتوا باب فاطمة، فدقوا الباب... الإمامة والسیاسة ج 1 ص 30، وراجع الاحتجاج ج 1 ص 207؛ الاحتجاج ج 1 ص 105، بحار الأنوار ج 28 ص 204.

4- فدقوا الباب، فلمّا سمعت أصواتهم نادت بأعلى صوتها: یا أبت یا رسول الله! ماذا لقینا بعدک من ابن الخطاب وابن أبی قحافة؟! الاحتجاج ج 1 ص 207.

5- فلمّا سمع القوم صوتها وبكاءها انصرفوا باکین، وکادت قلوبهم تصدّع وأکبادهم تتفطر، وبقی عُمَر ومعه قوم: الإمامة والسیاسة ج 2 ص

فاطمه(علیها السلام) حرکت می کنند.

فاطمه(علیها السلام) نزد ابوبکر می رود و به او می گوید: «ای ابوبکر، به خدا قسم، اگر علی را به حال خود رها نکنی نفرین خواهم نمود».(1)

ابوبکر، برای عُمَر پیغام می فرستد که هر چه زودتر علی(علیه السلام) را رها کند.(2)

همه می فهمند تا زمانی که علی(علیه السلام)، فاطمه(علیها السلام) را دارد نمی شود کاری کرد.

اکنون، فاطمه(علیها السلام) به سوی خانه می آید، دیگر در این خانه کسی جز علی(علیه السلام) نیست و همه یاران او به مسجد برده شده اند. یاران با وفای علی(علیه السلام) مجبور به بیعت شده اند، آنها را با زور به مسجد برده اند تا با ابوبکر بیعت کنند.

شب فرا می رسد، هوا تاریک می شود، علی(علیه السلام) همراه با فاطمه(علیها السلام)، حسن و حسین(علیهما السلام) از خانه بیرون می آیند.

آیا تو می دانی این عزیزان خدا می خواهند به کجا بروند؟

آیا موافقی همراه آنها برویم.

نگاه کن! آنها در خانه یکی از انصار را می زنند. صاحب خانه با خود می گوید که این وقت شب کیست که در خانه ما را می زند؟ او سراسیمه بیرون می آید، علی(علیه السلام)، فاطمه(علیها السلام)، حسن و حسین(علیهما السلام) را می بیند، فاطمه(علیها السلام) با او سخن می گوید:

- آیا به یاد داری که تو در غدیر خُم با علی بیعت کردی، آیا به یاد داری که پدرم او را به عنوان جانشین و خلیفه خود معین کرد؟

- آری، ای دختر رسول خدا.

ص: 47

1- فخرجت فاطمة فقالت: واللّٰه لتخرجنّ أو لأشفنّ شعری ولأجنّ إلى اللّٰه... تاریخ یعقوبی ج 2 ص 126؛ وراجع تفسیر العیاشی ج 2 ص 67، بحار الأنوار ج 28 ص 227؛ خاتمة المستدرک ج 3 ص 288، المسترشد ص 387، مناقب آل ابی طالب ج 3 ص 118.

2- فقال له عمر: ألا تأمر فيه بأمرک؟ فقال: لا أكرهه علی شیء ما كانت فاطمة إلى جنبه... الإمامة والسیاسة ج 1 ص 19، الغدير ج 5 ص 373، بحار الأنوار ج 28 ص 357.

- پس چرا پیمان خود را شکستی؟

- اگر علی، زودتر از ابوبکر خود را به سقیفه می رساند ما با او بیعت می کردیم.

- آیا می خواستی علی، پیکر پیامبر را به حال خود رها کند و به سقیفه بیاید؟ (1)

او به فکر فرو می رود و از کاری که کرده است اظهار پشیمانی می کند. علی (علیه السلام) به او می گوید: «وعدہ من و تو، فردا صبح، کنار مسجد، در حالی که موهای سر خود را تراشیده باشی». (2)

او قبول می کند و قول می دهد که فردا، صبح زود آنجا حاضر باشد. اکنون، علی (علیه السلام)، فاطمه (علیها السلام)، حسن و حسین (علیہما السلام) به سوی خانه دیگری می روند.

و همه این سخن ها را با صاحب آن خانه، هم می گویند و او هم قول می دهد فردا، صبح زود بیاید. و خانه بعدی... و باز هم خانه بعدی...

سیصد و شصت نفر به علی (علیه السلام) قول می دهند که فردا برای یاری او بیایند، همه آنها عهد و پیمان می بندند که تا پای جان به میدان بیایند و از حق دفاع کنند. علی (علیه السلام) به سلمان، مقداد، عمّار و ابوذر هم خبر می دهد که فردا صبح در محلّ وعده حاضر شوند. (3)

امروز شنبه، چهارم ماه ربیع الأول است، من صبح زود از خواب بیدار می شوم و به محلّ وعده می روم.

علی (علیه السلام) زودتر از همه آمده است، او منتظر کسانی است که قول داده اند او را یاری کنند.

ص: 48

1- فاطمة بنت رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم على دابة ليلاً في مجالس الأنصار؛ تسألهم النصرة، فكانوا يقولون: يا بنت رسول الله: الإمامة والسياسة ج 1 ص 29، شرح نهج البلاغة ج 6 ص 13.

2- فأتوني غداً محلّقين...: بحار الأنوار ج 28 ص 259.

3- فلما أمسى بايعه ثلاثمئة وستون رجلاً على الموت...: الكافي ج 8 ص 33، بحار الأنوار ج 28 ص 241.

مقداد زودتر از همه آمده است. او در این روزها، گلِ سرسبد یاران مولا شده است، عشق و ایمان او به راه علی (علیه السلام) از همه بیشتر است. (1)

نگاه کن! او شمشیر خود را در دست گرفته است و به مولایش علی (علیه السلام) نگاه می کند، او منتظر است تا ببیند مولایش چه فرمانی می دهد.

آفرین بر تو! تو کیستی و چرا ما تو را نمی شناسیم؟ چگونه شد که گوی سبقت را از همه ربودی!

کاش فرصت می بود درباره مقام تو بیشتر می نوشتم و دوستانم را با تو بیشتر آشنا می کردم، در این لحظه، تو یگانه دوران شدی و مایه افتخار علی (علیه السلام)! تو تنها کسی هستی که در قلب خود به راه علی (علیه السلام) ذره ای شک نکردی!

تو مقداد هستی که لحظه نابِ افتخار را آفریدی!

بعد از مدتی، سلمان، ابوذر و عمار نیز از راه می رسند، اما هر چه صبر می کنیم شخص دیگری نمی آید. (2)

آنانی که دیشب به فاطمه (علیها السلام) قول دادند کجا رفتند؟

گویا منتظر آنها بودن، هیچ فایده ای ندارد، آنها نمی خواهند به قول خود وفا کنند.

امروز می گذرد، شب فرا می رسد. باید حجت را بر این مردم، تمام کرد، امشب هم علی (علیه السلام)، همراه با فاطمه (علیها السلام)، حسن و حسین (علیهما السلام) به در خانه بزرگان این شهر می رود. این مردم، بار دیگر قول می دهند که فردا صبح برای یاری حق قیام کنند، اما باز هم به عهد خود وفا نمی کنند.

آری، این مردم از مرگ می ترسند، آنها می دانند که هر کس بخواهد با

ص: 49

1- فأما الذی لم یتغیر منذ قبض رسول اللہ صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم حتی فارق الدنیا طرفه عین، فالمقداد بن الأسود: الاختصاص ص 9، بحار الأنوار ج 28 ص 260؛ وراجع الاختصاص ص 11، معجم رجال الحدیث ج 19 ص 346.

2- فلما کان اللیل حمل علی فاطمة علی حمار وأخذ ینید ابنیه الحسن والحسین...: کتاب سلیم بن قیس ص 146، الاحتجاج ج 1 ص

خلیفه در بیفتد جانش در خطر خواهد بود.

امروز مخالفت با خلیفه یعنی مخالفت با اسلام!! هر کس مخالفتی کند مرگ در انتظار او خواهد بود.

در سومین شب، علی (علیه السلام)، فاطمه (علیها السلام)، حسن و حسین (علیهما السلام) به در خانه بزرگان انصار و مهاجران می روند و باز آنها بی وفایی می کنند.

خبر به گوش خلیفه می رسد که علی (علیه السلام)، شب ها همراه با همسرش به در خانه مردم می رود و از آنها می خواهد تا برای یاری او قیام کنند.

این خبر، خلیفه و هواداران او را بسیار ناراحت می کند، آنها تصمیم می گیرند تا هر چه سریع تر اقدامی انجام بدهند.

روز دوشنبه فرا می رسد، امروز روز هفتم است که پیامبر از دنیا رفته است. دیگر صلاح نیست که علی (علیه السلام) بدون بیعت با خلیفه در این شهر باشد، باید هر طور شده است او را مجبور به بیعت کرد.

عمر نزد ابوبکر می رود و از او اجازه می گیرد تا برای آوردن علی (علیه السلام) اقدام کند. ابوبکر به او اجازه می دهد. اکنون ابوبکر همراه با عمر با جمعیت زیادی به سوی خانه علی (علیه السلام) حرکت می کنند، آنها می خواهند هر طور هست او را برای بیعت به مسجد بیاورند. (1)

ابوبکر و عمر همراه با گروهی از طرفداران به سوی خانه علی (علیه السلام) به راه می افتند، وقتی نزدیک خانه علی (علیه السلام) می رسند، فاطمه (علیها السلام) آنان را می بیند، او سریع در خانه را می بندد. عمر جلو می آید در خانه را می زند و فریاد می زند: «ای علی! در را باز کن و از خانه خارج شو و با خلیفه پیامبر بیعت کن! به

ص: 50

1- فقال عمر لأبي بكر: ما يمنعك أن تبعث إليه فيبايع، فإنه لم يبق أحد وقد بايع غيره...: كتاب سليم بن قيس ص 149، الاحتجاج ج 1 ص 108، بحار الأنوار ج 28 ص 268، غاية المرام ج 5 ص 317.

خدا قسم، اگر این کار را نکنی، خونِ تو را می ریزیم و خانه ات را به آتش می کشیم» (1).

همه نگاه می کنند، خالد با شمشیر ایستاده است، آنها می خواهند امروز علی (علیه السلام) را به مسجد ببرند. آیا می دانی آنها به خالد، لقب «شمشیر اسلام» داده اند. آری، امروز این شمشیر اوست که به خلیفه خدمت می کند!

این مردم می دانند که علی (علیه السلام) مأمور به صبر است، برای همین جرأت کرده اند که این گونه صدای خود را بلند کنند. اینجا خانه همان جوانمرد شجاعی است که در همه جنگ ها، پهلوانان عرب از او هراس به دل داشته اند، او کسی است که در جنگ خیبر به تنهایی قلعه خیبر را فتح نمود، اما امروز برای حفظ اسلام، صبر می کند.

در روزهای آخر زندگی پیامبر، علی (علیه السلام) نزد پیامبر بود، پیامبر به علی (علیه السلام) خبر داد که بعد از مدتی، حادثی در این شهر روی می دهد، پیامبر از علی (علیه السلام) پیمان گرفت که اگر کسی برای یاری او نیامد، با دشمنان جنگ نکند و خون خود و اهل بیت و شیعیانش را حفظ کند.

اکنون همه منتظر هستند تا علی (علیه السلام) جواب بدهد، اما این صدای فاطمه (علیها السلام) است که به گوش می رسد: «ای گمراهان! از ما چه می خواهید؟»

عمر خیلی عصبانی می شود فریاد می زند:

- به علی بگو از خانه بیرون بیاید، و اگر این کار را نکند من این خانه را آتش می زنم!

- ای عمر! آیا می خواهی این خانه را آتش بزنی؟

- به خدا قسم، این کار را می کنم، زیرا این کار از آن دینی که پدرت آورده

ص: 51

1- اخرج یا علیّ إلى ما أجمع عليه المسلمون، وإلاّ قتلناک: مختصر بصائر الدرجات ص 192، الهدایة الکبری ص 406، بحار الأنوار ج 53 ص 18؛ وراجع الهجوم علی بیت فاطمة ص 115؛ کتاب سلیم بن قیس ص 150، بحار الأنوار ج 28 ص 269.

- چگونه شده که تو جرأت این کار را پیدا کرده ای؟ آیا می خواهی نسل پیامبر را از روی زمین برداری؟ (2)

- ای فاطمه! ساکت شو، محمد مرده است، دیگر از وحی و آمدن فرشتگان خبری نیست، همه شما باید برای بیعت بیرون بیایید، اکنون، اختیار با خودتان است، یکی از این دو را انتخاب کنید: بیعت با خلیفه، یا آتش زدن همه شما. (3)

- بار خدایا، از فراق پیامبر و ستم این مردم به تو شکایت می کنم. (4)

عده ای از همراهان عمر چون سخن فاطمه (علیها السلام) را می شنوند پشیمان می شوند، نگاه کن!

همه کسانی که صدای فاطمه (علیها السلام) را می شنوند به گریه می افتند. ابوبکر هم وقتی گریه مردم را می بیند، گریه می کند، به راستی این گریه او برای چیست؟ او خلیفه است و قبلاً همه این کارها با او هماهنگ شده است، گریه او برای فریب مردم است، قرار شده است که ابوبکر در این شرایط، خشونت کمتری از خود نشان بدهد و با این کار عوام فریبی کند! (5)

مردم گریه می کنند، آنان به یاد سفارش های پیامبر درباره فاطمه (علیها السلام) می افتند، پیامبر در روزهای آخر زندگانی خود به یاران خود فرمود: «با خاندان من مهربان باشید، ای مردم، خانه دخترم، فاطمه (علیها السلام)، خانه من است، هر کس حریم او را پاس ندارد، حریم خدا را پاس نداشته است». (6)

ابوبکر اکنون به مسجد باز می گردد، او دیگر صلاح نمی بیند اینجا بماند.

ص: 52

1- فجاء عمر ومعه قیس، فتلقته فاطمة على الباب، فقالت فاطمة: يابن الخطاب!...: أنساب الأشراف ج 2 ص 268، بحار الأنوار ج 28 ص 389.

2- ويحك يا عمر، ما هذه الجرأة على الله وعلى رسوله؟ أتريد أن تقطع نسله من الدنيا وتطفى نور الله...: الهداية الكبرى ص 407، بحار الأنوار ج 53 ص 18.

3- كفى يا فاطمة، فليس محمد حاضراً ولا الملائكة آتية بالأمر والنهي والزجر من عند الله، وما على إلا كأحد من المسلمين...: الهداية الكبرى ص 407، وراجع أنساب الأشراف ج 2 ص 268، بحار الأنوار ج 28 ص 389؛ تاريخ الطبری ج 3 ص 202، شرح نهج البلاغة ج 2 ص 56، الإمامة والسياسة ج 1 ص 30، وراجع الاحتجاج ج 1 ص 207 ح 38، بحار الأنوار ج 28 ص 356.

4- فقالت وهي باكية: اللهم إليك نشكو فقد نبّيك ورسولك وصفيك...: بحار الأنوار ج 53 ص 19.

5- قال سلمان: فلقد رأيت أبا بكر ومن حوله يبكون، ما فيهم إلا باك، غير عمر وخالد بن الوليد والمغيرة بن شعبة...: كتاب سليم بن قيس ص 152، بحار الأنوار ج 28 ص 270، غاية المرام ج 5 ص 317.

6- لما حضرت رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم الوفاة، دعا الأنصار وقال: يا معشر الأنصار، قد حان الفراق، وقد دُعيت وأنا مجيب الداعي...: بحار الأنوار ج 22 ص 476.

من با خود می گویم: آیا عُمَر می خواهد این خانه را آتش بزند؟

عُمَر به کسانی که گریه می کنند رو می کند و می گوید: «مگر شما زن هستید که گریه می کنید؟».

آنگاه با خشم فریاد می زند:

- ای فاطمه! این حرف های زنانه را رها کن، برو به علی بگو برای بیعت با خلیفه بیاید.

- آیا از خدا نمی ترسی که به خانه من هجوم آوردی؟ (1)

- در را باز کن، ای فاطمه! باور کن اگر این کار را نکنی من خانه تو را به آتش می کشم. (2)

عُمَر می بیند فاطمه ای ندارد، فاطمه (علیها السلام) برای یاری علی (علیه السلام) به میدان آمده است. عده ای از هواداران خلیفه، به خانه های خود می روند، آنها دیگر طاقت دیدن این صحنه ها را ندارند.

اما عُمَر بسیار ناراحت و عصبانی شده است، او خیال نمی کرد که فاطمه (علیها السلام) این گونه از علی (علیه السلام) دفاع کند.

عُمَر فریاد می زند: «بروید هیزم بیاورید». (3)

آنجا را نگاه کن! عده ای دارند هیزم می آورند.

خدای من چه خبر است؟ این ها چه می خواهند بکنند؟ هر کس را نگاه می کنی هیزم در دست دارد، همه آنها به یک سو می روند. (4)

آنها به سوی خانه فاطمه (علیها السلام) می آیند. این دستور عُمَر است که هیزم بیاورید، آنها دارند در اطراف خانه فاطمه (علیها السلام)، هیزم جمع می کنند. (5)

ص: 53

1- یا عمر، أما تتقی الله عزّ وجلّ؟ تدخل بیته وتهجم علی داری... کتاب سلیم بن قیس ص 386، بحار الأنوار ج 28 ص 229.

2- فقال: والله لأحرقنّ علیکم أو لتخرجنّ إلی البیعة... تاریخ الطبری ج 3 ص 202، شرح نهج البلاغة ج 2 ص 56؛ وراجع: الإمامة والسیاسة ج 1 ص 30، وراجع الاحتجاج ج 1 ص 207.

3- وقلت لخالد بن الولید: أنت ورجالک هلمّوا فی جمع الحطب... بحار الأنوار ج 28 ص 293، بیت الأحران ص 120.

4- كنت ممّن حمل الحطب مع عُمَر إلی باب فاطمة حین امتنع علیّ وأصحابه عن البیعة: بحار الأنوار ج 28 ص 339.

5- فأمر بحطب فجعل حوالی بیته... تفسیر العیاشی ج 2 ص 308، بحار الأنوار ج 28 ص 231.

خدای من این‌ها می‌خواهند چه کنند؟ آیا عُمَر می‌خواهد این خانه را آتش بزند؟

عُمَر چنین وانمود می‌کند که اهل این خانه، مرتدّ و از دین خدا خارج شده‌اند، و برای همین باید آنها را از بین برد، برای حفظ اسلام باید دشمنان خلیفه را نابود کرد.

چند لحظه می‌گذرد، هیزم زیادی در اطراف خانه جمع می‌شود.

عُمَر را نگاه کن! او شعله آتشی را در دست گرفته و به این سو می‌آید. او فریاد می‌زند: «این خانه را با اهل آن به آتش بکشید» (1).

هیچ کس باور نمی‌کند، آخر به چه جرم و گناهی می‌خواهند اهل این خانه را آتش بزنند؟ اینجا خانه‌ای است که جبرئیل بدون اجازه وارد نمی‌شود، اینجا خانه‌ای است که فرشتگان آرزو می‌کنند به آن قدم نهند.

ای مسلمانان، مگر فراموش کرده‌اید؟ این خانه، همان خانه‌ای است که پیامبر چهل روز آمد و در کنار در این خانه ایستاد و به اهل این خانه سلام داد و آیه تطهیر را خواند.

آیا آیه تطهیر را می‌شناسی؟ سوره «احزاب»، آیه 33، آنجا که خدا می‌گوید: «إِنَّمَا يُرِيدُ اللَّهُ لِيُذْهِبَ عَنْكُمُ الرِّجْسَ أَهْلَ الْبَيْتِ وَيُطَهِّرَكُمْ تَطْهِيرًا: خداوند اراده کرده است که خاندان پیامبر را از هر پلیدی پاک نماید».

آری، اهل این خانه، به حکم قرآن، معصوم و از هر گناهی پاک هستند. پس چرا عُمَر می‌خواهد این خانه و اهل این خانه را در آتش بسوزاند؟

ص: 54

1- فجاء عُمَر ومعه قيس، فتلقته فاطمة على الباب، فقالت فاطمة: يابن الخطاب! أتراك محرّقا على بابي؟! قال: نعم! أنساب الأشراف ج 2 ص 268، بحار الأنوار ج 28 ص 389؛ وراجع: الأمالى للمفيد ص 49، بحار الأنوار ج 28 ص 231: الملل والنحل ج 1 ص 57.

عُمَر می خواهد کار را یکسره کند، باید کاری کرد که دیگر هیچ کس جرأت مخالفت با خلیفه را نداشته باشد، باید این خانه را آتش زد، این خانه محل جمع شدن دشمنان خلیفه است، اینجا را باید آتش زد تا دیگر کسی نتواند در اینجا جمع شود. (1)

آری، وقتی این خانه را آتش بزنند دیگر هیچ کس جرأت مخالفت با حکومت را نخواهد داشت، آن وقت دیگر همه مردم تسلیم خلیفه پیامبر خواهند بود.

تا زمانی که علی (علیه السلام) بیعت نکرده است حکومت اسلامی در خطر است، باید به هر قیمتی شده علی (علیه السلام) را مجبور به بیعت کرد و اگر او حاضر به بیعت نشود باید او را سوزاند.

عده ای جلو می آیند و به عُمَر می گویند:

- در این خانه فاطمه، حسن و حسین هستند.

- باشد، هر که می خواهد باشد، من این خانه را آتش می زنم. (2)

هیچ کس جرأت نمی کند مانع کارهای عُمَر شود، آخر او قاضی بزرگ حکومت است، او فتوا داده که برای حفظ اسلام، سوزاندن این خانه واجب است. (3)

عُمَر می آید، شعله آتش را به هیزم می گذارد، آتش شعله می کشد.

در خانه نیم سوخته می شود. عُمَر جلو می آید و لگد محکمی به در می زند. (4)

خدای من، فاطمه (علیها السلام) پشت در ایستاده است...

فاطمه (علیها السلام) بین در و دیوار قرار می گیرد، صدای ناله اش بلند می شود. عُمَر

ص: 55

-
- 1- فخرشی أن یجمع علی الناس، فأمر بحطبٍ فجعل حوالی بیته...: تفسیر العیاشی ج 2 ص 308، بحار الأنوار ج 28 ص 231.
 - 2- والذی نفس عُمَر بیده، تخرجنّ أو لأحرقنّها علی من فیها، فقیل له: یا أبا حفص، إنّ فیها فاطمة! قال: وإن! الغدیر ج 5 ص 372، الإمامة والسیاسة ج 1 ص 19.
 - 3- لَمَّا وَلَّى أَبُو بکر وُلِّی عُمَر القضاة، وولّی أبو عبیدة المال: کنز العمال ج 5 ص 640، وراجع فتح الباری ج 12 ص 108، الدرایة فی تخریج الحدیث الهدایة ج 2 ص 166، فیض لقدیر ج 2 ص 126.
 - 4- فضرِب عُمَر الباب برجله فکسره، وکان من سعف، ثمّ دخلوا، فأخرجوا علیاً علیه السلام ملبیاً...: تفسیر العیاشی ج 2 ص 67، بحار الأنوار ج 28 ص 227.

در فشار می دهد، صدای ناله فاطمه (علیها السلام) بلندتر می شود. میخ در که از آتش داغ شده است در سینه فاطمه (علیها السلام) فرو می رود. (1)

ای قلم، خاموش شو! کدام دل طاقت دارد؟ چه کسی تاب دارد که تو شرح سیلی خوردن ناموس خدا را بدهی...؟

گوشواره از گوش فاطمه (علیها السلام) جدا می شود و او با صورت بر روی زمین می افتد. (2)

فریادی در فضای مدینه می پیچد: «بابا! یا رسول الله! ببین با دخترت چه می کنند». (3)

فاطمه (علیها السلام) به کنار دیوار پناه می برد. عمر و یارانش وارد خانه می شوند، خالد همان که او را «شمشیر اسلام» لقب داده اند شمشیرش را از غلاف بیرون می کشد و می خواهد فاطمه (علیها السلام) را به قتل برساند.

وای بر من! او می خواهد فاطمه (علیها السلام) را به قتل برساند، او چرا می خواهد چنین کند؟

ناگهان علی (علیه السلام) با شمشیرش جلو می آید. درست است پیامبر علی (علیه السلام) را مأمور کرده تا در بلاها صبر کند، اما اینجا دیگر جای صبر نیست. خالد تا برق شمشیر علی (علیه السلام) را می بیند شمشیرش را رها می کند. (4)

سپس او به سوی عمر می رود، گریبان او را می گیرد، عمر می خواهد فرار کند، علی (علیه السلام) او را محکم به زمین می زند، مستی به بینی و گردن او می کوبد. هیچ کس جرأت ندارد برای نجات عمر جلو بیاید، همه ترسیده اند، بعضی ها فکر می کنند که علی (علیه السلام) دیگر عمر را رها نخواهد کرد و خون او را خواهد ریخت، اما علی (علیه السلام) عمر را رها می کند و می گوید: «ای عمر! پیامبر از

ص: 56

1- عصر عمر فاطمة خلف الباب، ونبت مسمار الباب فی صدرها وسقطت مریضة حتی ماتت: مؤمر علماء بغداد ص 181.

2- صفقة عمر علی خدّها حتی أبری قرطها تحت خمارها فانثرت... الهدایة الکبری ص 407.

3- وهی تجهز بالبكاء تقول: یا أبتاه یا رسول الله، ابنتک فاطمة تُضرب... الهدایة الکبری ص 407 وراجع بحار الأنوار ج 30 ص 294.

4- وسلّ السیف لیضرب فاطمة، فحمل علیه بسیفه فأقسم علی علیّ علیه السلام فكفّ... کتاب سلیم بن قیس ص 387.

من پیمان گرفت که در مثل چنین روزی، صبر کنم. اگر وصیت پیامبر نبود، تو هرگز جرأت نمی کردی وارد این خانه شوی» (1).

آری، علی (علیه السلام) به یاد وصیت پیامبر افتاده است، گویا پیامبر از او خواسته که فقط تا این اندازه از حریم خانه اش دفاع کند، اگر علی (علیه السلام) عمر را به قتل برساند، جنگ داخلی روی خواهد داد و بعد از آن، دشمنان به مدینه حمله خواهند کرد، علی (علیه السلام) می خواهد برای حفظ اسلام صبر کند. (2)

هواداران خلیفه وارد خانه می شوند، و به سراغ علی (علیه السلام) می روند. تعداد آنها زیاد است، آنها با شمشیرهای برهنه آمده اند، علی (علیه السلام) تک و تنهاست.

آنها می خواهند علی (علیه السلام) را از خانه بیرون ببرند. هر کاری می کنند نمی توانند او را از جای خود حرکت بدهند. به راستی چه باید بکنند؟ عمر دستور می دهد تا ریسمانی بیاورند، ریسمان را بر گردن علی (علیه السلام) می اندازند، عمر فریاد می زند: «اللّه اکبر، اللّه اکبر»، همه جمعیت با او هم صدا می شوند، آنها می خواهند علی (علیه السلام) را به سوی مسجد ببرند تا با خلیفه بیعت کند.

در این میان فاطمه (علیها السلام) به همسرش نگاه می کند، می بیند همه، گرد او حلقه زده اند، امروز علی (علیه السلام) تک و تنها مانده است، هیچ یار و یآوری ندارد. (3)

خدایا! این چه صبری است که تو به علی (علیه السلام) داده ای؟! چقدر مظلومیت و غربت!

آنها می خواهند علی (علیه السلام) را از خانه بیرون ببرند، فاطمه (علیها السلام) از جا برمی خیزد، تنها مدافع امامت قیام می کند. او می آید و در چهار چوبه در خانه

ص: 57

1- فوئب علیّ علیه السلام فأخذ بتلابيبه ثمّ نثره فصرعه و وجأ أنفه و رقبتة و همّ بقتله فذكر قول رسول الله...: كتاب سليم بن قيس ص 586.

2- فإن هؤلاء خيرّوني أن يأخذوا ما ليس لهم، أو أقاتلهم وأفرق أمر المسلمين: الشافى فى الإمامة ج 3 ص 243، الصراط المستقيم ج 3 ص 111 بحار الأنوار ج 28 ص 392؛ وراجع الأمالى للمفيد ص 155 ح 6؛ الشافى ج 3 ص 243، بحار الأنوار ج 28 ص 392؛ الطرائف ص 411، المناقب للخوارزمى ص 313، فرائد السمطين ج 1 ص 320، الكافى ج 8 ص 295، علل الشرائع ص 149، الأمالى للطوسى ص 230.

3- فتناول بعضهم سيوفهم فكاثروه وضبطوه، فالتقوا فى عنقه حبلاً: كتاب سليم بن قيس ص 151، بحار الأنوار ج 28 ص 270 وراجع الاحتجاج ص 109، بيت الأحران ص 117.

می ایستد، او راه را می بندد تا نتوانند علی (علیه السلام) را ببرند. (1)

باید کاری کرد، فاطمه (علیها السلام) هنوز جان دارد، باید او را نقش بر زمین کرد. عُمَرُ به قُنْفُذ اشاره می کند، قُنْفُذ با غلافِ شمشیر فاطمه (علیها السلام) را می زند (قنقد در مقابل این کار خود، پاداش بزرگی از حکومت خواهد گرفت، حکومت او را امیر شهر مکه خواهد نمود). (2)

مردم نظاره گر این صحنه ها هستند، عُمَرُ با تازیانه فاطمه را می زند، بازوی فاطمه (علیها السلام) از تازیانه ها کبود می شود. (3)

وای بر من! این بار به قصد کشتن، فاطمه (علیها السلام) را می زند، آری، تا زمانی که فاطمه (علیها السلام) زنده است نمی توان علی (علیه السلام) را برای بیعت برد.

باید کاری کرد که فاطمه (علیها السلام) نتواند راه برود، باید او را خانه نشین کرد! او خبر داشت که فاطمه (علیها السلام) حامله است و پیامبر از فاطمه خواسته است که وقتی این فرزندش به دنیا آمد نام او را «محسن» بگذارد.

اکنون عُمَرُ لگد محکمی به فاطمه (علیها السلام) می زند، اینجاست که صدای فاطمه (علیها السلام) بلند می شود، او خدمتکار خود را صدا می زند: «ای فَضَّة مرا دریاب! به خدا محسن مرا کشتند». (4)

فاطمه (علیها السلام) بی هوش بر روی زمین می افتد، زینب دختر کوچک فاطمه این منظره را می بیند، او همراه با فضه به یاری مادر می آید، اشک از چشمان زینب جاری است...

اکنون دیگر می توان علی (علیه السلام) را به مسجد برد، علی (علیه السلام) نگاهی به همسرش می کند، اشک در چشمانش حلقه می زند، او فَضَّة را صدا می زند و از او می خواهد که فاطمه (علیها السلام) را کمک کند، آری! محسن (علیه السلام)، شهید شده است.

ص: 58

1- و حال فاطمة علیها السلام بین زوجها و بینهم عند باب البيت، فضربها قُنْفُذ بالسوط علی عضدها...: الاحتجاج ص 109، وراجع بحار الأنوار ج 28 ص 283.

2- ثم ولاه عمر بن الخطاب مكة في أول ولايته، ثم عزله وولي قنقد بن عمير: أسد الغابة ج 4 ص 306؛ وراجع الإصابة ج 5 ص 346.

3- فأرسل إليه الثالثه رجلاً يقال له قنقد، فقامت فاطمة بنت رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم تحول بينه وبين علي فضربها: تفسير العياشي ج 2 ص 307، بحار الأنوار ج 28 ص 231 وراجع: دلائل الإمامة ص 134، ذخائر العقبى ص 160، بحار الأنوار ج 43 ص 170. وضرِبَ عُمَرُ لها بسوط أبي بكر علي عضدها حتّى صار كالدملج الأسود، وأنيها من ذلك...: الهداية الكبير ص 40، بحار الأنوار ج 53 ص 19؛ وراجع بحار الأنوار ج 30 ص 302؛ تفسير الألويسي ج 3 ص 124.

4- قال الذهبي في ترجمة ابن أبي دارام... أن عُمَرَ رفس فاطمة حتّى أسقطت محسناً: سير أعلام النبلاء ج 15 ص 578، وراجع میزان الاعتدال ج 1 ص 139، لسان الميزان ج 1 ص 368 وراجع الملل والنحل ج 1 ص 57؛ كامل الزيارات ص 548؛ خلد في نارک من صَرَبَ جنبها حتّى ألفت ولدها...: الأمالي للصدوق، ص 176، المحتضر ص 197.

فرشتگان در تعجب از صبر علی (علیه السلام) هستند. آری، این همان عهدی است که پیامبر در روزهای آخر زندگی از علی (علیه السلام) گرفت.

آن لحظه ای که پیامبر به او گفت: «علی جان! بعد از من، مردم جمع می شوند حقّ تو را غصب می کنند و به ناموس تو بی حرمتی می کنند، تو باید در مقابل همه این ها صبر کنی». علی (علیه السلام) هم در جواب پیامبر چنین گفت: «ای رسول خدا، من در همه این سختی ها و بلاها صبر می کنم» (1).

چرا علی (علیه السلام) باید همه این ها را به چشم خود ببیند و صبر کند؟ امروز، اسلام به صبر علی (علیه السلام) نیاز دارد، فقط صبر اوست که می تواند دین خدا را حفظ کند. این خاندان آماده اند تا همه هستی خود را در راه خدا فدا کنند. این آغاز راه است، محسن (علیه السلام)، اولین شهید این راه است.

فاطمه (علیها السلام) اکنون بر روی زمین افتاده است، مردم این شهر فقط نگاه می کنند!

وای بر شما ای مردم! شما به چشم خود دیدید که پیامبر هر گاه فاطمه (علیها السلام) را می دید تمام قد به احترامش می ایستاد؟ چرا این قدر زود همه چیز را فراموش کردید، چرا؟ (2)

چرا کسی از فاطمه (علیها السلام) دفاع نمیکنند؟ چرا او این قدر تنها مانده است؟ چرا؟

صدایی به گوشم میرسد چرا میگوی کسی به یاری مادرم نیامد؟ من آمدم، من یاری اش کردم...

من محسن هستم پسر فاطمه اولین شهید راه ولایت و امامت!

فکر نکن که من فقط بچه ای بودم که به دنیا نیامده، کشته شدم تو به

ص: 59

1- لکن حین نزل برسول الله صلی الله علیه و آله وسلم الأمر، نزلت الوصیة من عند الله کتاباً مسجلاً... علی الصبر منک علی کظم الغیظ، وعلی ذهاب حقّک، وغصب خمسک، وانتهاک حرمتک...: الکافی ج 1 ص 281، بحار الأنوار ج 22 ص 479، تفسیر نور الثقلین ج 4 ص 378.

2- وکانت إذا دخلت علیه رحّب بها وقام إليها فأخذ بيدها فقبلها وأجلسها فی مجلسه: الأمالی للطوسی ص 440، كشف الغمّة ج 2 ص 80، ینابیع المودّة ج 2 ص 55، ذخائر العقبی للطبری ص 40، بشارة المصطفی ص 389، الغدير ج 3 ص 18، سنن أبی داوود ج 2 ص 522، سنن الترمذی ج 5 ص 361، المستدرک للحاکم ج 3 ص 154، 160 و ج 4 ص 272، السنن الكبرى للبيهقي ج 8 ص 101، فتح الباری ج 8 ص 103، عون المعبود ج 14 ص 86، السنن الكبرى للنسائی ج 5 ص 96 و 391، صحیح ابن حبان ج 15 ص 403، المعجم الأوسط ج 4 ص 242، الاستیعاب ج 4 ص 1896، نظم درر السمطین ص 180، نصب الرایة ج 6 ص 156، سیر أعلام النبلاء ج 2 ص 127، تاریخ الإسلام ج 3 ص 46.

روح بزرگ من فکر کن! آیا تو به عالم «ذر» باور داری؟ اگر آن عالم را بشناسی می توانی گوشه ای از مقام مرا درک کنی...

این سخنان مرا به فکر وامی دارد باید از عالم ذر بیشتر بدانم: عالم ذر، روزگار میثاق بزرگ است. وقتی خدا آدم علیه السلام را، آفرید، فرزندان او را به صورت ذره های کوچکی آفرید و با آنان سخن گفت آنان خدا را شناختند. آن روز، روز میثاق بزرگ بود. آری «ذَرَّ» به معنای ذرات ریز» می باشد، برای همین به آن مرحله از خلقت بشر، «عالم ذَرَّ» می گویند. (1)

خدا همه را به ایمان فراخواند عده ای که زودتر از دیگران جواب دادند در این دنیا پیامبر یا امام شدند، سپس مؤمنان بودند که به توحید ایمان آوردند.

من ساعتها به این مطالب فکر کردم.... اکنون چنین میگویم

ای محسن! ای پسر فاطمه!

روح تو آنقدر با عظمت بود که شایستگی آن را داشت اولین شهید راه ولایت بشوی!

تو در عالم ذر به آن درجه از کمال رسیدی که در این دنیا اولین شهید ولایت گشتی!

هر جا که مصیبت مادر تو یاد می شود از تو هم یاد می گردد، چرا که تو مظلومیت را از مادر خویش به ارث بردی! چشمی که برای مادرت بگرید، برای تو هم اشک می ریزد، نام مادر با نام تو عجین شده است.

تو در این دنیا و هم در آخرت، سند مظلومیت اهل بیت هستی، روز قیامت فرا می رسد و دادگاه عدل خدا برپا می گردد، خدا قبل از هر چیز، میان تو و

ص: 60

1- اخرج من ظهر آدم ذریته... فخرجوا کالدّر... الکافی ج 2 ص 7، التوحید ص 330، علل الشرایع ج 2 ص 525. دقت کنید: این حدیث از امام باقر (ع) است و با سند معتبر در کتابی معتبر مانند اصول کافی نقل شده است؛ سند آن این است: الکلینی عن علی بن ابراهیم عن أبیه عن ابن أبي عمیر عن عمر بن اذینه عن زرارة عن أبي جعفر (ع) برای همین می توان به این حدیث اعتماد نمود و مجالی برای اعتراض به آن وجود ندارد. این که گفته میشود این حدیث معتبر نیست، وجهی ندارد، زیرا حدیثی که در کتاب معتبر و سند معتبر نقل شده باشد مورد قبول اکثریت علمای شیعه می باشد. احادیث زیادی درباره عالم ذر در کتب شیعه وارد شده است کامل الزیارات ص 551.

قاتل تو داوری میکند و او را به عذابی سخت گرفتار می سازد. (1)

سخن به اینجا رسید که فاطمه بی هوش بر روی زمین افتاد، مأموران حکومت فرصت را غنیمت شمردند و علی را به سوی مسجد بردند. اکنون خلیفه در مسجد آماده است تا علی را برای بیعت بیاورند. نگاه کن، چگونه مولا را به سوی مسجد می برند علیه را از کنار قبر پیامبر عبور می دهند، او رو به قبر پیامبر می کند و اشکش جاری می شود. (2)

او با پیامبر سخن می گوید: «ای رسول خدا، بین برادر تو چه می کنند!».

نگاه کن، همراه او، حسن و حسین (علیهما السلام) هم هستند، آنها هم اشک می ریزند. در اطراف ابوبکر عده ای با شمشیر ایستاده اند، عَمَر شمشیر خود را بالای سر علی (علیه السلام) گرفته است. (3)

عَمَر رو به علی (علیه السلام) می کند و به او می گوید: «ای علی! با ابوبکر بیعت کن و اگر این کار را نکنی گردنت را می زنم». (4)

آنگاه علی (علیه السلام) پاسخ می دهد: «اگر مرا بکشید بنده ای از بندگان خدا و برادر پیامبر را کشته اید».

عمر این سخن را می شنود پس می گوید: «ای علی! تو بنده خدا هستی، در این مطلب حرفی نیست، ولی تو برادر پیامبر نیستی». (5)

علی (علیه السلام) چنین جواب می دهد: «آیا آن روز که پیامبر میان مسلمانان، پیمان برادری می بست را فراموش کرده اید؟ پیامبر در آن روز فقط با من پیمان برادری بست». (6)

همه سکوت می کنند، آری، خاطره ای برای همه زنده می شود. روزی که

ص: 61

1- أول من يحكم فيه محسن بن علي وفي قاتله ثم في قنفذ فيؤتيان هو وصاحبه فيضربان بسياط من نار، لو وقع سوط منها على البحار لغلت من مشرقها إلى مغربها، و لو وضعت على جبال الدنيا لذابت حتى تصير رمادا.... كامل الزيارات ص 551.

2- تُقاد إلى كلّ منهم كما تُقاد الجمل المنخوش حتى تُبايع وأنت كاره: شرح نهج البلاغة ج 15 ص 74، أعيان الشيعة ج 1 ص 472، وقعة صفّين ص 87، بحار الأنوار ج 33 ص 108.

3- وعُمَر قائم بالسيف على رأسه وخالد بن الوليد وأبو عبيدة الجراح وسالم مولى أبي حذيف...: كتاب سليم بن قيس ص 151، الاحتجاج ص 109، بحار الأنوار ج 28 ص 270.

4- فقال: إن أنا لم أفعل فمه؟ قالوا: إذا والله الذي لا إله إلا هو نضرب عنقك...: الإمامة والسياسة ج 1 ص 30، وراجع الاحتجاج ج 1 ص 207، مناقب آل أبي طالب ج 2 ص 115، كتاب سليم بن قيس ج 2 ص 593، المسترشد ص 378، الاحتجاج ج 1 ص 213 و 215، بحار الأنوار ج 40 ص 180.

5- فقال: إذا تقتلون عبد الله وأخا رسوله، قال عمر: أمّا عبد الله فنعم، وأمّا أخو رسوله فلا، وأبو بكر ساكت لا يتكلم: الإمامة والسياسة ج 1 ص 30، وراجع الاحتجاج ج 1 ص 207.

6- أتجحدون أنّ رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم أخى بينى وبينه؟ قال: نعم، فأعاد عليهم ثلاث مرّات: كتاب سليم بن قيس ص

پیامبر بین مسلمانان، پیمان برادری می بست، میان هر دو نفر از آنها عقد برادری برقرار کرد. در آن روز، علی (علیه السلام) با چشم گریان نزد پیامبر آمد و فرمود: «ای رسول خدا، بین همه مردم، پیمان برادری بستی، اما برای من، برادری قرار ندادی».

پیامبر رو به علی (علیه السلام) کرد و فرمود: «ای علی! تو در دنیا و آخرت برادر من هستی». (1)

آری، علی (علیه السلام) برادر پیامبر و نزدیک ترین افراد به رسول خداست.

مسجد پر از جمعیت است، اکنون علی (علیه السلام) رو به مردم می کند و می گوید: «ای مردم! شما را قسم می دهم آیا شما از پیامبر شنیدید که در غدیر فرمود: «من کنت مولاه فهذا علی مولاه: هر که من مولای اویم این علی، مولای اوست»؟ آیا فراموش کردید که پیامبر هنگامی که به جنگ تبوک می رفت مرا جانشین خود در این شهر قرار داد؟». (2)

همه کسانی که اینجا نشسته اند، سخن علی (علیه السلام) را تصدیق می کنند، اما هیچ کس بلند نمی شود تا علی (علیه السلام) را یاری کند.

هر کس که می خواهد به یاری حق برخیزد نگاهش به شمشیرهایی می افتد که در دست هواداران خلیفه است.

در روز غدیر خم، همه با علی (علیه السلام) بیعت کردند، اما امروز او را تنها گذاشته اند، آری، این که با علی (علیه السلام) بیعت کنی مهم نیست، مهم این است که بتوانی به بیعت و پیمان خود وفادار بمانی.

آری، امروز فتنه ای آمده که همه را ترسانده است، کیست که جرأت یاری

ص: 62

1- جاءه علی وعیناه تدمعان فقال: یا رسول الله، آخیت بین أصحابک ولم تؤخ بینی و بین أحد الفصول المهمة لابن الصبّاح ج 1 ص 219 ؛ وراجع الأمالی للمفید ص 174، کنز الفوائد ص 282، الأمالی للطوسی 194، بحار الأنوار ج 8 ص 185 و ج 22 ص 499، سنن الترمذی ج 5 ص 300، المستدرک للحاکم ج 3 ص 14، کنز العمال ج 11 ص 598.

2- ثمّ أقبل علیهم فقال: یا معشر المسلمین والمهاجرین والأنصار، أنشدکم الله، اسمعتم رسول الله يقول یوم غدیر خم...: کتاب سلیم بن قیس ص 153، بحار الأنوار ج 28 ص 272.

حق را داشته باشد؟

وقتی تنها دختر پیامبر را این چنین به خاک و خون می کشند دیگر چه کسی جرأت دارد از علی (علیه السلام) حمایت کند؟

آری، حمله به خانه دختر پیامبر با هدف کاملاً مشخصی، انجام گرفت، بعد از این حمله دیگر، ترس در دل همه مردم نشانده شد.

وقتی که این حکومت با دختر پیامبر این گونه رفتار کند پس با بقیّه مخالفان چه خواهد کرد؟

ابوبکر به علی (علیه السلام) می گوید: «تو چاره ای نداری، باید با من بیعت کنی».

گوش کن، مولایت چقدر زیبا در جواب ابوبکر سخن می گوید: «ای ابوبکر، من با تو بیعت نمی کنم، این تو هستی که باید با من بیعت کنی». (1)

تو دیروز به دستور پیامبر با من بیعت کردی، چه شده است که پیمان خود را فراموش کرده ای؟ (2)

من شنیده ام که مردم را به دلیل خویشاوندی خود با پیامبر به بیعت خود فرا خوانده ای، اکنون، من هم به همان دلیل تو را به بیعت با خود فرا می خوانم! تو خود می دانی من به پیامبر از همه شما نزدیک تر هستم». (3)

ابوبکر به فکر فرو می رود و جوابی ندارد که بگوید.

یادت هست در سقیفه، ابوبکر از خویشاوندی خود با پیامبر سخن گفت، و با همین نکته توانست مردم را به بیعت خود فرا خواند.

ص: 63

1- أنا أحق بهذا الأمر منكم، لا أبا يعكم وأنتم أولى بالبيعة لي: الاحتجاج ج 1 ص 95، بحار الأنوار ج 28 ص 185.

2- ألم تباعني بالأمس بأمر رسول الله؟: كتاب سليم بن قيس ص 152، بحار الأنوار ج 28 ص 270.

3- أخذتم هذا الأمر من الأنصار واحتججتهم عليهم بالقرابة من رسول الله، فأعطوكم المقادة...: الاحتجاج ج 1 ص 95، بحار الأنوار ج

28 ص 185، الغدير ج 5 ص 371، السقيفة وفدك ص 62، شرح نهج البلاغة ج 6 ص 11.

اگر قرار است مقام خلافت به خویشاوندی با پیامبر باشد که علی (علیه السلام) از همه به پیامبر نزدیک تر است، او پسر عموی پیامبر است و تنها کسی است که پیامبر با او پیمان برادری بسته است.

مولایت را نگاه کن، در حالی که ریسمان به دست های او بسته اند و شمشیر بالای سر او نگه داشته اند با خلیفه سخن می گوید.

درست است که او در مقابل همه سختی ها و مصیبت ها صبر کرده است اما اکنون او حق و حقیقت را با شعر بیان می کند.

او پیام بزرگ خود را به تاریخ می دهد، اکنون این علی (علیه السلام) است که با زبان شعر از حق خود دفاع می کند.

من یک آرزو دارم، نمی دانم آن را در اینجا بگویم یا نه، اما برای تو که دوست خوب من هستی می گویم: کاش همه شیعیان دنیا، این شعر را حفظ بودند.

این صدای علی (علیه السلام) است که از حلقوم تاریخ بیرون می آید و برای همیشه حق بودن شیعه را ثابت می کند. گوش کن!

«فَإِنْ كُنْتَ بِالشُّورَى مَلِكْتَ أُمُورَهُمْ *** فَكَيْفَ بِهَذَا وَالْمُشِيرُونَ عُيْبٌ».

«وَإِنْ كُنْتَ بِالقُرْبَى حَجَجْتَ خَصِيمَهُمْ *** فَغَيْرِكَ أَوْلَى بِالنَّبِيِّ وَأَقْرَبُ».

«ای ابوبکر! اگر تو با رأی گیری به این مقام رسیدی، چگونه شد که بنی هاشم را برای رأی دادن خبر نکردی؟ اگر به دلیل خویشاوندی با پیامبر به این مقام رسیدی، کسانی غیر از تو به پیامبر نزدیک تر

سخن علی (علیه السلام) همه را به فکر فرو می برد، به راستی که مولا، چقدر منطقی سخن می گوید.

نگاه کن! جمعی از مردم مدینه که در مسجد حاضر هستند چون این سخن را می شنوند رو به علی (علیه السلام) می کنند و می گویند:
«اگر ما این سخن تو را در سقیفه شنیده بودیم فقط با تو بیعت می کردیم». (2)

علی (علیه السلام) رو به آنها می کند و می گوید: «آیا می خواستید من بدن پیامبر را بدون غسل و کفن رها کنم و بیایم برای خلافت نزاع کنم؟». (3)

آری، این ها می خواهند نیامدن علی (علیه السلام) به سقیفه را بهانه کار خود قرار بدهند اما علی (علیه السلام) در جواب آنها ادامه می دهد: «بعد از روز غدیر، برای هیچ کس بهانه ای باقی نمانده است». (4)

آری، پیامبر در غدیر خم، همه مردم را جمع کرد و دستور داد که همه با علی (علیه السلام) بیعت کنند.

اکنون، علی (علیه السلام) با سخنان خود تمام مسجد را در اختیار خود گرفته است، آنها علی (علیه السلام) را همچون اسیر به مسجد آوردند، اما خودشان در مقابل کلام او، اسیر شده اند.

در مسجد هياهو می شود، از هر طرف سر و صدا بلند می شود، مردم به یاد روز غدیر افتاده اند، آنها در فکر این هستند چرا به این زودی سخنان پیامبر خود را فراموش کردند.

عمر می بیند الآن است که اوضاع خراب شود، پس رو به ابوبکر می کند و

ص: 65

1- نهج البلاغة ج 4 ص 43، خصائص الأئمة ص 111، بحار الأنوار ج 29 ص 609، المراجعات ص 340.

2- وقالت جماعة من الأنصار: يا أبا الحسن، لو كان هذا الكلام سمعته الأنصار منك قبل الانضمام لأبي بكر، ما اختلف فيك اثنان: الإمامة والسياسة ج 1 ص 19، بحار الأنوار ج 28 ص 186، وراجع الاحتجاج ج 1 ص 182 ح 36، والمستترشد ص 374 ح 123، وشرح نهج البلاغة ج 6 ص 6-12.

3- فقال له عليُّ: يا هوءاء، أكنت أدع رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم مسجّي لا أواريه وأخرج أنازعه في سلطانه؟! نفس المصادر السابقة.

4- ولا علمت أن رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم ترك يوم غدیر خم لأحد حجّة ولقائلٍ مقالاً... نفس المصادر السابقة.

فریاد می زند: «چرا بالای منبر نشسته ای و هیچ نمی گویی؟ آیا دستور می دهی تا من گردن علی (علیه السلام) را بزنم؟» (1).

بار دیگر ترس در وجود همه می نشیند، شمشیرها در دست هواداران خلیفه می چرخد! همه مردم آرام می شوند، هر کس بخواهد اعتراض کند با شمشیرهای برهنه روبرو خواهد بود.

صدای گریه به گوش می رسد. این صدای گریه از کجاست؟

نگاه کن، حسن و حسین (علیهما السلام) که سخن عَمَر را شنیده اند گریه می کنند. علی (علیه السلام) نگاهی به فرزندان خود می کند و به آنها می گوید: «گریه نکنید عزیزانم!». (2).

فرشتگان از دیدن اشک چشمان حسن و حسین (علیهما السلام) به گریه افتاده اند.

عَمَر رو به علی (علیه السلام) می کند و می گوید: «تو هیچ چاره ای نداری، تو حتماً باید خلیفه بیعت کنی». (3).

علی (علیه السلام) رو به او می کند و می گوید: «شیرِ خلافت را خوب بدوش که نیمی از آن برای خودت است، به خدا قسم، حرصِ امروز تو، برای ریاست فردای خودت است». (4).

آنگاه رو به جمعیت می کند و می گوید: «اگر یاورانی وفادار داشتم هرگز کار من به اینجا نمی کشید». (5).

در این هنگام یکی از میان جمعیت بلند می شود و نزد علی (علیه السلام) می آید و چنین می گوید: «ای علی! ما هرگز علم و مقام تو را انکار نمی کنیم، ما

ص: 66

1- فقام عَمَرُ فقال لأبي بكر... ما يجلسك فوق المنبر وهذا جالس محارب لا يقوم فيبايعك، أو تأمر به فنضرب عنقه: كتاب سليم بن قيس ص 107، بحار الأنوار ج 28 ص 276.

2- والحسن والحسين قائمان، فلما سمعا مقالة عَمَر بكيا، فضمّهما إلى صدره فقال: لاتبکيا، فوالله ما يقدران علی قتل أیکما...: نفس المصدرين السابقين.

3- فقال عمر: إنک لست متروکاً حتّى تبایع طوعاً أو کرهاً: الاحتجاج ج 1 ص 95، بحار الأنوار ج 28 ص 185.

4- فقال علیّ علیه السلام: احلب حلباً لک شطره، اشدد له الیوم لیرد علیک غداً...: نفس المصدرين السابقين.

5- أما والله لو أنّ أولئک الأربعین رجلاً الذین بایعونی وفوالی لجاهدکم فی الله...: کتاب سلیم بن قیس ص 155، بحار الأنوار ج 28 ص 275.

می دانیم که تو از همه ما به پیامبر نزدیک تر بودی، اما تو هنوز جوان هستی! نگاه کن، ابوبکر پیر مرد و ریش سفید ماست!! امروز شایستگی خلافت را دارد، تو امروز با او بیعت کن، وقتی که پیر شدی نوبت تو هم می رسد، آن روز، هیچ کس با خلافت تو مخالفت نخواهد کرد. (1)

آری، بهانه آنان این است که علی (علیه السلام) جوان است و سنّ زیادی ندارد، ریش های صورتش سفید نشده است.

این سخن، خیلی چیزها را برای تاریخ روشن می کند، بعد از وفات پیامبر سنّت های جاهلیت زنده شده اند، عرب های آن زمان، همیشه ریاست پیران را قبول می کردند و برای آنها قابل تحمّل نبود کسی بر آنها حکومت کند که سنّ او از آنها کمتر است.

امروز مولای تو حدود سی سال دارد، درست است که او همه خوبی ها و کمال ها را دارد، اما برای این مردم هیچ چیز مانند یک مشت ریش سفید نمی شود، برای آنها ارزش ریش سفید از همه خوبی ها بیشتر است.

البته بعضی از این مردم، فکر می کنند که خلیفه باید خیلی جدّی باشد و همیشه قیافه اخمو داشته باشد تا همه از او بترسند، اما علی (علیه السلام) همیشه لبخند به لب دارد و برای همین به درد خلافت نمی خورد. (2)

آن خانم کیست که وارد مسجد می شود؟ او اینجا چه می خواهد؟ آیا او را می شناسی؟ او امّ سلمه، همسر پیامبر است. او همراه با یکی از زنان شجاع مدینه به اینجا آمده است.

او به اینجا آمده است تا حق را یاری کند. او رو به عمّر می کند و می گوید:

ص: 67

1- فقام أبو عبیدة إلى علیّ فقال: یا ابن عمّ، لسنّا ندفع قرابتک ولا سابقتک ولا علمک ولا نصرتک... نفس المصدرین.

2- قد أعطی ما لم یعطه أحد من آل النبیّ صلی الله علیه و آله وسلم، ولولا- ثلاث هنّ فیہ ما کان لهذا الأمر من أحد سواه...: فرائد السمطین ج 1 ص 334، نظم درر السمطین ص 132.

«چقدر زود حسد خود را نسبت به آل محمد نشان دادید؟»

همه اهل مسجد به سخنان امّ سلمه گوش می کنند، عمر می ترسد که اگر او به سخن خود ادامه بدهد همه چیز خراب شود، برای همین فریاد می زند: «ما را با سخنان زنان چه کار؟»

نگاه کن!

عمر دستور می دهد تا امّ سلمه را از مسجد بیرون کنند.

مگر امّ سلمه همسر پیامبر نیست، مگر احترام او بر همه واجب نیست، مگر او امّ المؤمنین (مادر مؤنان) نیست، پس چرا باید با او این گونه برخورد کرد؟

چرا باید ناموس پیامبر را این گونه از مسجد بیرون کرد؟ (1)

ابوبکر بار دیگر فریاد می زند: «ای علی! برخیز و بیعت کن، زیرا اگر این کار را نکنی ما گردن تو را می زنیم».

هنوز ریسمان بر گردن علی (علیه السلام) است، او نگاهی به قبر پیامبر می کند و آیه 150 از سوره اعراف را می خواند: (إِنَّ الْقَوْمَ اسْتَضَعُّوُنِي وَكَادُوا يَكْفُلُونِي). «مردم مرا تنها گذاشتند و می خواستند مرا به قتل برسانند».

آری، تاریخ تکرار می شود، موسی (علیه السلام)، برادرش هارون را به جای خود در قوم بنی اسرائیل قرار داد و خود به کوه طور رفت.

بعد از رفتن او، قوم بنی اسرائیل، گوساله پرست شدند و هارون هر چه به آنها نصیحت کرد سخنش را نپذیرفتند.

ص: 68

1- وأقبلت أمّ أيمن النوبية حاضنة رسول الله وأمّ سلمة فقالتا: يا عتيق، ما أسرع ما أبديتم حسدكم لآل محمد...: كتاب سليم بن قيس ص 389، بحار الأنوار ج 28 ص 301.

آنها هارون را تنها گذاشتند و او را در مقابل دشمنش یاری نکردند.

وقتی موسی از کوه طور بازگشت و دید همه مردم دچار فتنه شده و کافر شده اند از هارون توضیح خواست.

هارون به موسی گفت: «مردم مرا تنها گذاشتند و می خواستند مرا به قتل برسانند».

امروز هم علی (علیه السلام) همان سخن هارون را به زبان می آورد، آری امروز، امت اسلامی، علی (علیه السلام) را تنها گذاشتند. (1)

علی (علیه السلام) نگاهی به آسمان می کند و چنین می گوید: «بار خدایا! تو شاهد هستی که پیامبرت به من دستور داد اگر بیست یار وفادار یافتم با اینان جنگ کنم».

افسوس که علی (علیه السلام)، جز سلمان، مقداد، عمّار و ابوذر، یار وفادار دیگری نیافت، او باید صبر پیشه کند. (2)

به راستی چه خواهد شد؟ آیا علی (علیه السلام) بیعت خواهد کرد؟ شمشیر را بالای سر علی (علیه السلام) نگاه داشته اند، همه منتظر دستور خلیفه اند.

نفس ها در سینه حبس شده است، همه نگاه می کنند. تاریخ، مظلومیت علی (علیه السلام) را به تماشا نشسته است. آیا او با ابوبکر بیعت خواهد کرد؟ ناگهان فریادی بلند می شود: «پسرعمویم، علی را رها کنید! به خدا قسم، اگر او را رها نکنید، نفرین خواهم کرد».

عمر و هواداران او تعجب می کنند، آنان که فاطمه (علیها السلام) را نقش بر زمین کرده و محسن او را کشته بودند. به راستی فاطمه (علیها السلام) چگونه توانست خود را به اینجا برساند و این گونه علی (علیه السلام) را یاری کند؟

ص: 69

1- وهو يقول وينظر إلى قبر رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم: «يا بن أمّ، إنّ القوم استضعفوني وكادوا يقتلونني»: الموسوعة الكبرى عن فاطمة الزهراء ج 14 ص 140.

2- ورفع رأسه إلى السماء ثم قال: اللهم إنيك تعلم أنّ النبي صلى الله عليه وآله وسلم قد قال لي: إن أتموا عشرين فجاهدتم: الاختصاص ص 187، تفسير العياشي ج 2 ص 68، بحار الأنوار ج 28 ص 229.

اکنون فاطمه (علیها السلام) کنار قبر پیامبر است، او آمده است تا از امام خود دفاع کند، صدای فاطمه (علیها السلام) به گوش می رسد: «به خدا قسم، اگر علی را رها نکنید، کنار قبر پیامبر می روم و شما را نفرین می کنم...».

ناگهان لرزه بر ستون های مسجد می افتد، گویا زلزله ای در راه است، همه نگران می شوند، نکند فاطمه (علیها السلام) نفرین کند!!

خلیفه و هواداران او می فهمند که اینجا دیگر فاطمه (علیها السلام) صبر نخواهد کرد، فاطمه (علیها السلام) آماده است تا نفرین کند، ترس تمام وجود آنان را فرا می گیرد، چشم های آنان به ستون های مسجد خیره مانده است که چگونه به لرزه در آمده اند! عذاب خدا نزدیک است!!

سلمان (به دستور علی علیه السلام) به سوی فاطمه (علیها السلام) می دود تا با او سخن بگوید، او می بیند که فاطمه (علیها السلام) دست های خود را به سوی آسمان گرفته است و می خواهد نفرین کند، سلمان با فاطمه (علیها السلام) سخن می گوید: «بانوی من! پدر تو برای مردم، مایه رحمت و مهربانی بود، مبادا با نفرین شما، عذاب خدا برای این مردم نادان نازل آید!».

وقتی فاطمه (علیها السلام) می فهمد که علی (علیه السلام) دستور داده او صبر کند، این دستور را اطاعت می کند و دست های خود را پایین می آورد. لرزش ستون های مسجد تمام می شود، همه جا آرام می شود. خلیفه دستور داده است که علی (علیه السلام) را رها کنند.

اکنون شمشیر از سر علی (علیه السلام) برمی دارند و ریسمان را هم از گردنش باز می کنند. علی (علیه السلام) می تواند به خانه خود برود.

آری، تا زمانی که فاطمه (علیها السلام) هست، نمی توان از علی (علیه السلام) بیعت گرفت!⁽¹⁾

ص: 70

1- عن سلمان الفارسیّ أنّه لمّا استخرج أمير المؤمنين عليه السلام من منزله خرجت فاطمة عليها السلام حتّى انتهت إلى القبر فقالت خلّوا عن ابن عمّي... بحار الأنوار ج 28 ص 206، ج 43 ص 47.

علی (علیه السلام) به سوی فاطمه (علیها السلام) می آید...

فاطمه (علیها السلام) نگاهی به علی (علیه السلام) می کند، او خدا را شکر می کند و لبخندی به روی علی (علیه السلام) می زند، همه هستی فاطمه (علیها السلام)، علی (علیه السلام) است، تا فاطمه (علیها السلام) هست چه کسی می تواند هستی فاطمه (علیها السلام) را از او بگیرد.

خدا می داند که فاطمه (علیها السلام) چگونه و با چه حالی خود را به اینجا رسانده است تا حق و حقیقت را یاری کند...

بانوی من! وقت آن است که فرزندان خود را در آغوش بگیری، نگاه کن، آنها چه حالی دارند! آنها را در آغوش بگیر و با آنان سخن بگو: مادر به فدای شما! چرا این قدر رنگ شما پریده است؟ چرا گریه کرده اید؟

لحظاتی می گذرد، دیگر می خواهی با قبر پدر تنها باشی، از علی (علیه السلام) می خواهی که فرزندان را به خانه ببرد.

تو می خواهی با پدر سخن بگویی، تو نمی خواهی علی (علیه السلام) اشک چشم تو را ببیند.

دلت سخت گرفته است، جای تازیانها درد می کند، پهلویت شکسته است، تو می خواهی راز دل خویش را با پدر بگویی، صبر می کنی تا علی (علیه السلام)، فرزندان را به خانه ببرد.

تو با پدر تنها شده ای آهی می کشی و می گویی:

یا رسول الله! برخیز و حال دختر خود را تماشا کن!

بابا! تا تو زنده بودی، فاطمه تو عزیز بود، پیش همه احترام داشت، یادت

هست چقدر مرا دوست داشتی، همیشه و هر وقت که من نزد تو می آمدم، تمام قد جلوی پای من می ایستادی، مرا می بوسیدی و می گفتی: فاطمه پاره تن من است.

بابا! بین با من چه کردند، بین میخ در به سینه ام نشاندند، بین چقدر به من تازیانه زده اند!

بابا! تو هر روز صبح در خانه من ایستادی و بر ما سلام می دادی، اما آنان همان خانه را آتش زدند.

بابا! یادت هست صورت مرا میبوسیدی!

نگاه کن! جای بوسه های تو کبود شده است، این جای سیلی عُمر است!

بابا! تو از کبودی بدن و پهلوی شکسته ام خبر داری! جای تو خالی بود، بینی که چگونه مرا لگد زدند و محسن مرا کشتند!

بابا! برخیز و بین چگونه مزد و پاداش رسالت تو را دادند!

من برای دفاع از علی (علیه السلام) به میدان آمدم، وقتی دیدم که او تنهاست، به یاری اش رفتم.

من همه این سختی ها و مصیبت ها را تحمل می کنم و در راه امام خود، همه اینها برایم آسان است، تو که می دانی هیچ چیز برای من سخت تر از غربت و مظلومیت علی (علیه السلام) نیست!

تو خودت دیدی چگونه ریسمان به گردنش انداختند!

جلوی چشم من این کار را کردند، شمشیر بالای سرش گرفتند و مانند اسیر او را به مسجد بردند. این کار آن ها، دل مرا می سوزاند، تو که می دانی

این گریه های من، اشک من برای غربت علی (علیه السلام) است.

خوشا به حال تو که رفتی و نگاه غریبانه علی (علیه السلام) را ندیدی! بابا! به من بگو چگونه به صورت علی نگاه کنم! میدانم که او از من خجالت می کشد و من از خجالت او، شرمنده می شوم، ای کاش آنان مقابل چشم علی مرا نمی زدند...

حکومت کودتا، کینه علی (علیه السلام) را به دل داشت و دوست داشت تا خاندان پیامبر را به قتل برساند.

هدف حکومت این بود که هیچ نسلی از پیامبر باقی نماند و برای رسیدن به این هدف هر ظلم و ستمی را انجام داد.

حکومت ظلم و استبداد یک چیز آرزو داشت: «علی (علیه السلام) دست به شمشیر ببرد» ولی این حکومت هرگز به آرزوی خود نرسید!

علی (علیه السلام) با صبر خود داغی عجیب به دل آن حکومت نهاد!

آری، حکومت می خواست علی (علیه السلام) دست به شمشیر ببرد در این صورت حکومت این را بهانه می کرد و به همه اعلام می نمود که علی بر ضد اسلام قیام کرده و مرتد شده است پس قتل او و قتل خاندان او لازم است!!

علی از نقشه اصلی حکومت باخبر بود و در همه مصیبت ها صبر کرد او با صبر خود نسل پیامبر را حفظ کرد و داغی بزرگ بر دل آن ظالمان نهاد علی به هدف خود رسید نسل پیامبر را حفظ کرد، اما حکومت به

هدفش نرسید به راستی پیروز این میدان کیست؟

روزهای دوشنبه و جمعه که فرا می رسد فاطمه از مدینه به سوی قبرستان احد می رود. فاصله بین مدینه تا آنجا تقریباً شش کیلومتر است، او با پای پیاده و آرام آرام این مسافت را طی می کند تا به زیارت قبر حمزه (علیه السلام) برود. حمزه (علیه السلام) عموی پیامبر بود و همواره پیامبر را یاری می کرد. در جنگ احد که در سال سوم هجری روی داد او مظلومانه شهید شد. (1)

اگر حمزه (علیه السلام) زنده بود دشمنان هرگز موفق نمی شدند اینگونه به فاطمه ها ظلم کنند و حق علی (علیه السلام) را غصب کنند. (2)

حکومت باطلی که با کودتا به قدرت رسیده است تلاش می کند تا حمزه (علیه السلام) از یادها برود.

حمزه (علیه السلام) یعنی مبارزه با باطل کسی که به حمزه (علیه السلام) احترام می گذارد، نمی تواند در برابر باطل سکوت کند و همچون حمزه (علیه السلام) پیرو خط امامت است و از باطل بیزاری می جوید.

آری، فاطمه علیها السلام دوشنبه ها و جمعه ها به زیارت حمزه (علیه السلام) می رود تا مانع فراموشی این اسطوره حق طلبی گردد. او با اینکار خود می خواهد به تاریخ این پیام را بدهد که همچون حمزه از حق دفاع کنند و نگذارند مسیر ولایت بی رهرو بماند.

شدت غصه ها و دردهایی که این روزها پیش آمده است، قلب سلمان را به

ص: 74

1- عن أبي عبد الله قال سمعته يقول: عاشت فاطمة بعد أبيها خمسة وسبعين يوماً لم تُركأشرة ولا ضاحكة... الكافي ج 3 ص 228.

2- اما والله لو أن حمزة وجعفرًا كانا بحضرتهما، ما وصلا إلى ما وصلا إليه: الكافي ج 8 ص 195.

درد می آورد او دیگر زیاد از خانه بیرون نمی آید زیرا طاقت ندارد اوج مظلومیت خاندان پیامبر را ببیند.

مدتی می گذرد... یک روز او برای کاری بیرون می آید و در مسیر راه با علی برخورد می کند، سلام می کند، جواب می شنود، علی (علیه السلام) به او می گوید:

- سلمان! آیا تو هم در حق ما کوتاهی می کنی؟ چرا به دیدار ما نمی آیی؟

- مولای من غصه ها و دردها دل مرا به درد آورده است برای همین از خانه بیرون نیامدم من هرگز نخواستم در حق شما کوتاهی کنم.

- ای سلمان به دیدار فاطمه برو او می خواهد تو را ببیند.

- چشم.

سلمان هر چند پیرمردی سالخورده است ولی با عجله به سوی خانه فاطمه حرکت می کند در می زند، اجازه می گیرد و وارد خانه می شود، سلام میکند و جواب می شنود، فاطمه (علیها السلام) به او میگوید:

- ای سلمان تو هم در حق ما کوتاهی می کنی؟ چرا به دیدار ما نمی آیی؟

- بانوی من هرگز قصد نداشتم در حق شما کوتاهی کنم.

- بنشین می خواهم برایت سخن بگویم.

سلمان می نشیند و فاطمه (علیها السلام) برای او چنین سخن می گوید:

امروز در فکر بودم که دشمنان بعد از پیامبر چقدر در حق ما ستم کردند، ناگهان در باز شد سه خانم وارد شدند من آنان را نمی شناختم به آنان گفتم: «آیا شما از زنان مکه هستید یا از زنان مدینه؟»

ص: 75

آنان پاسخ دادند: «ای دختر پیامبر! ما از بهشت آمده ایم. ما فرشتگانی هستیم که مشتاق دیدار تو بودیم پس خدا به ما اجازه داد به زیارت تو بیاییم آنان سه حوریه بهشتی بودند.

ای سلمان! یکی از آنان حوری های بود که خدا برای تو آفریده است تا در بهشت با او ازدواج کنی. او همسر بهشتی تو بود که به دیدار من آمده بود آن دو حوریه دیگر همسران ابوذر و مقداد بودند.

اینجا بود که سلمان به فکر فرو رفت او فهمید که دیگر کسی از زنان مدینه به دیدار فاطمه (علیها السلام) نمی آید. روزگاری که پیامبر زنده بود زنان مدینه برای دیدار فاطمه سر از پا نمی شناختند اما امروز دیدار فاطمه (علیها السلام)، جرم است، هر زنی به دیدار او برود، حقوق بیت المال شوهر او قطع می شود، زنان چنان دچار ترس و وحشت از حکومت شده اند که دیگر به این خانه نمی آیند، فاطمه دلتنگ شده است، خدا سه حوریه بهشتی را به زمین فرستاده است تا به دیدار فاطمه (علیها السلام) بروند و با او سخن بگویند.

سلمان در فکر فرو رفته است از یک طرف دلش از مظلومیت فاطمه (علیها السلام) به درد آمده است از طرف دیگر از این شادمان است که همسر بهشتی او، این گونه مشتاق فاطمه (علیها السلام) است!

سلمان در این فکرها است که فاطمه (علیها السلام) او را صدا می زند: «ای سلمان این ظرف خرما را بگیر و روزه خودت را با این خرما باز کن فقط هسته های آن را فردا برایم بیاور».

سلمان ظرف خرما را می گیرد بوی عطر عجیبی از آن خرما به مشامش

می رسد او خداحافظی می کند و به خانه می رود.

شب که فرا می رسد با آن خرما افطار می کند او هرگز چنین خرمای خوشمزه ای نخورده است. سلمان متعجب می شود زیرا می بیند که آن خرماها، هسته ندارد.

صبح که می شود به خانه فاطمه (علیها السلام) می رود و ماجرا را بیان میکند. فاطمه به او می گوید: «ای سلمان آن خرماها از بهشت بود، از درختی که در بهترین نقطه بهشت قرار دارد». (1)

سلمان متوجه میشود که خرمای بهشتی، هسته ندارد!

آری آن خرما را همان حوریه های بهشتی از بهشت برای فاطمه آورده بودند و فاطمه یک ظرف از آن را به سلمان داد. (2)

ص: 77

1- قالت: یا سلمان جفوتنی بعد وفاة أبي، قلت حبیبتي لم أجفکم، قالت: فمه اجلس واعقل ما أقول لك إني كنت جالسة بالأمس في هذا المجلس وباب الدار مغلق وأنا أتفکر في انقطاع الوحي عنا وانصراف الملائكة عن منزلنا..... : مهج الدعوات ص 8، بحار الأنوار ج 44 ص 66.

2- بعد از آن فاطمه (س) به سلمان دعای نور را یاد میدهد و به او میگوید هر کس « هر صبح این دعا را بخواند به تب مبتلا نمی شود». سلام آن دعا را فرا می گیرد و برای کسانی که دچار تب می شوند یاد می دهد و آنان به برکت این دعا، شفا می گیرند. این دعا چنین است: بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ بِسْمِ اللَّهِ النَّورِ بِسْمِ اللَّهِ نُورِ النَّورِ بِسْمِ اللَّهِ نُورِ عَلَيِّ نُورِ عَلَيِّ نُورِ بِسْمِ اللَّهِ الَّذِي هُوَ مَدَبِّرُ الْأُمُورِ بِسْمِ اللَّهِ الَّذِي خَلَقَ النَّوْرَ مِنَ النَّوْرِ الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي خَلَقَ النَّوْرَ مِنَ النَّوْرِ وَأَنْزَلَ النَّوْرَ عَلَيِّ الطُّورِ فِي كِتَابِ مَسْطُورٍ فِي رَوْحِ مَنْشُورٍ بِقَدْرِ مَقْدُورٍ عَلَيِّ نَبِيِّ مَحْبُورٍ الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي هُوَ بِالْعَزْمِ مَذْكُورٌ وَبِالْفَخْرِ مَشْهُورٌ وَعَلَى السَّرَّاءِ وَالضَّرَّاءِ مَشْكُورٌ وَصَلَّى اللَّهُ عَلَيَّ سَيِّدِنَا مُحَمَّدٍ وَآلِهِ الطَّاهِرِينَ.

فاطمه (علیها السلام) به فکر یاری امام خود است، او دختر خدیجه (علیها السلام) است، همان بانویی که تمام ثروت خود را در راه پیامبر خرج کرد و او را یاری نمود. فاطمه (علیها السلام) هم می خواهد اکنون با ثروت خود علی (علیه السلام) را یاری کند.

آری، فاطمه (علیها السلام) به فکر آغاز یک نبرد اقتصادی است، ولی او چگونه می خواهد این کار را انجام بدهد؟

مگر او چقدر پول دارد؟ شاید تو هم خیال می کنی فاطمه (علیها السلام) فقیر است. اگر من به تو بگویم که کسی در مدینه بیش از او سرمایه ندارد، تعجب می کنی.

افسوس که ما فاطمه (علیها السلام) را فقیر معرفی کرده ایم؛ کسی که محتاج نان شب خود بود! ما باید فاطمه (علیها السلام) را از نو بشناسیم.

فاطمه (علیها السلام) کسی است که سالیانه هفتاد هزار دینار سرخ درآمد دارد. آیا می دانی این مقدار یعنی چقدر پول؟ بیش از سیصد کیلو طلای سرخ!

اکنون تو می توانی این مقدار طلا را اینگونه به پول زمان خودت حساب کنی: هر مثقال طلا (پنج گرم) چقدر قیمت دارد؟ آن را در شصت هزار ضرب

کن تا به ارزش دارایی فاطمه (علیها السلام) پی ببری. (1)

این فقط درآمد یک سال اوست، اصل سرمایه او خیلی بیش از این حرف هاست. دشمن خیال نکند فاطمه (علیها السلام) بیمار است و میدان را خالی کرده است، نه، او تازه به میدان مبارزه آمده است.

آقای نویسنده، برای من گفتم که فاطمه (علیها السلام) سالیانه هفتاد هزار دینار درآمد دارد، اما نگفتم چگونه و از کجا!؟

خوب، این سؤال شما بود، ولی سؤال من از شما که دوست خوب من هستی: آیا نام فدک را شنیده ای؟

فدک! تو چه می دانی که فدک چیست. فدک، شمشیر برنده فاطمه (علیها السلام) است. نام فدک است که لرزه بر اندام حکومت سیاهی ها می اندازد.

فدک، سرزمینی آباد و حاصلخیز است، این سرزمین، چشمه های آب فراوان و نخلستان های زیادی دارد، فاصله آن تا مدینه حدود 280 کیلومتر است. (2)

می دانم دوست داری قصه فدک را برایت بگویم. جریان به سال هفتم هجری برمی گردد، یعنی حدود سه سال قبل.

آن روز، یهودیان قلعه خیبر دور هم جمع شدند و تصمیم گرفتند تا به مدینه حمله کنند، اما پیامبر از تصمیم آنها باخبر شد و با سپاه بزرگی به سوی خیبر حرکت کرد. قلعه خیبر به محاصره نیروهای اسلام در آمد.

سپاه اسلام به سوی قلعه نزدیک شد، اما برق شمشیر «مَرَحَب»، پهلوان یهود، همه را فراری داد. سپاه اسلام مجبور به عقب نشینی شد و سرانجام

ص: 80

1- وقد وهب جدك محمد صلى الله عليه وآله وسلم أمك فاطمة عليها السلام فدكاً والحوالي... وكان دخلها... في رواية غيره سبعون ألف دينار: كشف المهجة ص 123، بيت الأحزان ص 179.

2- فدك: قرية بالحجاز بينها وبين المدينة يومان... وفيها عين فؤارة ونخيل كثيرة... معجم البلدان ج 4 ص 238.

پیامبر تصمیم گرفت تا علی (علیه السلام) را به جنگ پهلوان یهود بفرستد. (1)

صدای علی (علیه السلام) در فضای میدان طنین افکند: «من آن کسی هستم که مادرم مرا حیدر نام نهاد». (2)

و جنگ سختی میان این دو پهلوان در گرفت و سرانجام «مَرَحَب» به قتل رسید. علی (علیه السلام) به قلعه حمله کرد و آن را فتح کرد.

خیبر منطقه آبادی بود، نخل های خرما و زمین های سرسبزی داشت و پیامبر همه غنیمت های این سرزمین را در میان رزمندگان اسلام تقسیم کرد. (3)

در نزدیکی های خیبر، گروهی دیگر از یهودیان، در فدک زندگی می کردند. آنها نیز با یهودیان خیبر همدست شده بودند، پیامبر قصد داشت که به فدک حمله کند، پیامبر منتظر بود تا سپاه اسلام مقداری استراحت کند و با روحیه بهتری به جنگ با یهودیان فدک برود.

در یکی از این روزها، پیرمردی به سوی اردوگاه اسلام آمد و سراغ پیامبر را گرفت، یاران پیامبر، او را نزد آن حضرت بردند.

او فرستاده مردم فدک بود و از طرف آنها پیام مهمی را برای پیامبر آورده بود. او به پیامبر گفت: «ای محمد، مردم فدک مرا فرستاده اند تا من از طرف آنها با شما پیمان صلح را امضا کنم، آنها حاضر هستند که نیمی از سرزمین خود، فدک را به شما بدهند و شما از حمله به آنها صرف نظر کنی و در مقابل، آنها فرمانروایی شما را نیز قبول می کنند».

پیامبر لحظاتی فکر کرد و لبخندی بر لب های او نشست، او با این پیشنهاد موافقت کرد. (4)

ص: 81

1- فقال رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم: لأعطيّن الراية غداً رجلاً ليس بفرّار، يحبّه الله ورسوله... الخصال ص 555، شرح الأخبار ج 2 ص 192، الإرشاد ج 1 ص 64، الاحتجاج ج 2 ص 64، بحار الأنوار ج 21 ص 3، الغدير ج 3 ص 22، مسند أحمد ج 4 ص 52، صحيح البخاري ج 4 ص 207، صحيح مسلم ج 5 ص 195، فضائل الصحابة للنسائي ص 16، فتح الباري ج 6 ص 90، عمدة القاري ج 14 ص 213، المعجم الكبير ج 7 ص 36، كنز العمال ج 10 ص 467، التاريخ الكبير للبخاري ج 2 ص 115، تاريخ بغداد ج 8 ص 5، السيرة النبوية لابن كثير ج 3 ص 353.

2- فقال عليّ عليه السلام: أنا الذي سمّنتي أمي حيدرة... وضرب رأس مرحب فقتله...: نيل الأوطار ج 8 ص 87، روضة الواعظين ص 130، مقاتل الطالبين ص 14، شرح الأخبار للقاضي النعمان ص 149، الإرشاد ج 1 ص 127، الأمالي للطوسي ص 4، الخرائج والجرائح ج 1 ص 218، مناقب آل أبي طالب ج 2 ص 305، بحار الأنوار ج 21 ص 4 و 9 و 15 و 18، مسند أحمد ج 4 ص 52، صحيح مسلم ج 5 ص 195، المستدرک للحاکم ج 3 ص 39، فتح الباري ج 7 ص 376، صحيح ابن حبان ج 15 ص 382، المعجم الكبير ج 7 ص 18، الاستيعاب ج 2 ص 787، شرح نهج البلاغة ج 19 ص 127، كنز العمال ج 10 ص 467، تفسير الثعلبي ج 9 ص 50، تفسير البغوي ج 4 ص 195، تفسير الألويسي ج 1 ص 312، الطبقات الكبرى ج 2 ص 112، تاريخ دمشق ج 42 ص 16، تاريخ الطبري ج 2 ص 301، الكامل في التاريخ ج 2 ص 220، تاريخ الإسلام للذهبي ج 2 ص 409، البداية والنهاية ج 4 ص 213، المناقب للخوارزمي ص 37، كشف الغمّة ج 1 ص 214، ينابيع المودّة ج 1 ص 155.

3- إنّ النبي صلى الله عليه وآله وسلم أسهم يوم خيبر للفارس ثلاثة أسهم، وللفرس سهمان، وللراجل سهم: سنن ابن ماجه ج 2 ص

952، وراجع: تاريخ الطبرى ج 2 ص 306، البداية والنهاية ج 4 ص 230، السيرة النبوية لابن هشام ج 3 ص 810، عيون الأثر ج 2 ص 144.

4- فلما سمع أهل فدك قصّتهم بعثوا محيصة بن مسعود إلى النبيّ يسألونه أن يسترهم بأثواب... مناقب آل أبي طالب ج 1 ص 167، بحار الأنوار ج 21 ص 25؛ وراجع إمتاع الأسماع ج 1 ص 325؛ السقيفة وفدك ص 99، عون المعبود ج 8 ص 175، الاستذكار لابن عبد البرّ ج 8 ص 246، فتوح البلدان ج 1 ص 36، كتاب الموطأ ج 2 ص 893.

پیمان صلح نوشته شد، سپاهیان اسلام همه خوشحال شدند، دیگر از جنگ و لشکرکشی خبری نبود، آری، سرزمین فدک بدون هیچ گونه جنگ و لشکرکشی تسلیم شد.

در این میان جبرئیل فرود آمد و آیه ششم سوره «حشر» نازل شد:

«وَمَا آفَاءَ اللَّهِ عَلَى رَسُولِهِ مِنْهُمْ فَمَا أُوجِفْتُمْ عَلَيْهِ مِنْ خَيْلٍ وَلَا رِكَابٍ»، آن غنائمی که در به دست آوردن آن، لشکرکشی نکرده اید، مال پیامبر است».

خدا فدک را به پیامبر بخشید، فدک، مال پیامبر شد. این حکم قرآن بود و هیچ کس با آن مخالف نبود و همه با دل و جان، حکم خدا را قبول کردند. (1)

خدا دوست داشت به پیامبر خود که در راه او این همه تلاش کرده است هدیه ای بدهد.

پیامبر شخصی را در فدک به عنوان کارگزار خود قرار داد و به سوی مدینه بازگشت.

پیامبر، دلش برای دخترش، فاطمه (علیها السلام) خیلی تنگ شده بود، برای همین اوّل به خانه فاطمه (علیها السلام) رفت. (2)

وقتی پیامبر وارد خانه شد دید که ام ایمن به دیدن فاطمه (علیها السلام) آمده است.

ام ایمن، یکی از زنانی بود که به خاندان پیامبر علاقه زیادی داشت، شوهر او یکی از فرماندهان بزرگ سپاه اسلام بود. (3)

فاطمه (علیها السلام)، حسن و حسین (علیهما السلام) در کنار پیامبر نشستند، پیامبر به عزیزان دل خود نگاه می کرد و لبخند می زد. آری، دلخوشی پیامبر در این دنیا، فقط

ص: 82

1- فقال جبرئیل: یا محمّد، انظر إلى ما خصّك الله به وأعطاكه دون الناس... نور الثقلین ج 5 ص 277؛ کتاب المحبر ص 121، إعلام الوری ج 1 ص 209، بحار الأنوار ج 21 ص 23.

2- كان رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم إذا سافر، آخر عهده بإنسانٍ من أهله فاطمة، وأوّل من يدخل عليه إذا قدم فاطمة... مسند أحمد ج 5 ص 275، سنن أبي داود ج 2 ص 291، تفسير الثعلبي ج 9 ص 14، تفسير الثعالبي ج 5 ص 221، الدر المنثور ج 6 ص 43، تفسير الألوّسى ج 26 ص 23، كشف الغمّة ج 2 ص 78، ينابيع المودّة ج 2 ص 132، 140.

3- أمّ أيمن، مولاة رسول الله وحاضنته، واسمها بركة... وكان زيد بن حارثة... المستدرک للحاکم ج 4 ص 63، الطبقات الكبرى ج 8 ص 223، البداية والنهاية ج 2 ص 332 وراجع عمدة القاری ج 8 ص 94.

اهل این خانه بود.

در این هنگام، جبرئیل نازل شد و آیه 26 سوره «إسراء» را برای پیامبر خواند: «وَأَتَتْ ذَا الْقُرْبَى حَقَّهُ»، «ای پیامبر، حق خویشان خود را ادا کن».

پیامبر به فکر فرو رفت، به راستی منظور خدا از این فرمان چیست؟

- ای جبرئیل آیا می شود برآیم بگویی که من حق و حقوق چه کسی را باید بدهم؟

- ای حبیب من، اجازه بده من نزد خدا بروم و جواب را بگیرم و برگردم.

لحظاتی گذشت، جبرئیل باز گشت:

- ای جبرئیل، چه خبر؟

- خدا می گوید که تو باید فدک را به فاطمه بدهی، فدک از این لحظه به بعد مال اوست. (1)

پیامبر نگاهی به فاطمه (علیها السلام) کرد و فرمود:

- دخترم، فاطمه! خدا به من دستور داده است تا فدک را به تو بدهم، من فدک را به تو بخشیدم. (2)

پیامبر به یاد خدیجه (علیها السلام) بود، یاد روزی که به خواستگاری خدیجه (علیها السلام) رفت دست پیامبر از مال دنیا خالی بود؛ اما خدیجه، زن ثروتمند آن روزگار بود، هیچکس به اندازه او ثروت نداشت.

قرار شد پیامبر به خواستگاری خدیجه (علیها السلام) برود؛ اما هر مردی باید برای همسرش مهریه ای قرار بدهد. او از مال دنیا چیزی نداشت تا آن را مهریه خدیجه (علیها السلام) قرار بدهد.

ص: 83

1- إنَّ الله تبارك وتعالى لما فتح على نبيّه فدك وما والاها... فأنزل الله على نبيّه «وَأَتَتْ ذَا الْقُرْبَى حَقَّهُ»... الكافي ج 1 ص 543، بحار الأنوار ج 48 ص 156، جامع أحاديث الشيعة ج 8 ص 606، التفسير الصافي ج 3 ص 186؛ وراجع الموسوعة الكبرى عن فاطمة الزهراء ج 12 ص 85، شواهد التنزيل للحسكاني ج 1 ص 441، الدر المنثور ج 4 ص 177، تفسير الآلوسی ج 15 ص 62، مجمع الزوائد ج 7 ص 49، مسند أبي يعلى ج 2 ص 334؛ كنز العمال ج 3 ص 767.

2- لما نزلت: «وَأَتَتْ ذَا الْقُرْبَى حَقَّهُ»، دعا رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم فاطمة فأعطاها فدك... مجمع الزوائد ج 7 ص 49، وراجع: مسند أبي يعلى ج 2 ص 334، شرح نهج البلاغة ج 16 ص 268، كنز العمال ج 3 ص 767، شواهد التنزيل ج 1 ص 443، تفسير ابن كثير ج 3 ص 39، لباب النقول ص 136، ميزان الاعتدال ج 3 ص 135، الكافي ج 1 ص 534، الأملی للصدوق ص 619،

عيون أخبار الرضا عليه السلام ج 2 ص 211، تحف العقول ص 430، تهذيب الأحكام ج 4 ص 148، الاحتجاج ج 1 ص 121، سعد السعود ص 102، تفسير العياشي ج 2 ص 287، تفسير القمّي ج 2 ص 18، 155، تفسير فرات الكوفي ص 237، تفسير مجمع البيان ج 6 ص 243 التفسير الأصفى ج 1 ص 677، بشارة المصطفى ص 353، قصص الأنبياء ص 345.

از طرف دیگر، عموی خدیجه (علیها السلام) با این ازدواج مخالف بود، او در مجلس خواستگاری حاضر شد و گفت: «مهریه» خدیجه بسیار زیاد است و باید به صورت نقدی پرداخت شود».

پیامبر همه این مهریه را پرداخت کرد اما چگونه؟ خود خدیجه پول زیادی را به پیامبر داد تا او به عنوان مهریه پرداخت کند! (1) آری، پیامبر آرزو داشت تا روزی ثروتی به دستش بیاید و جبران مهریه خدیجه (علیها السلام) را بنماید.

درست است که خدیجه (علیها السلام) آن پول زیاد را به پیامبر بخشیده بود؛ اما او همیشه خود را وامدار خدیجه می دید و به این پول به چشم قرض نگاه می کرد. او دوست داشت یک زمانی این پول را به خدیجه برگرداند.

خدا بعد از فتح خیبر، فدک را به پیامبر داد. پیامبر دیگر می توانست بزرگواری خدیجه (علیها السلام) را جبران کند. درست است که خدیجه (علیها السلام) نبود اما فاطمه (علیها السلام) تنها یادگار خدیجه (علیها السلام) بود او وارث خدیجه (علیها السلام) بود.

این گونه بود که فدک از آن فاطمه (علیها السلام) شد. پیامبر همه غنیمت های فدک را تحویل او داد.

فاطمه (علیها السلام) به فقرای مدینه خبر داد تا به خانه او بیایند و همه آن غنائم را بین آنها تقسیم کرد. همه فقیران خوشحال شدند، آری، تا فاطمه (علیها السلام) هست، دیگر هیچ فقیری، غم و غصه ندارد.

این قصه فدک بود که برایت گفتم. اکنون می دانی که فاطمه (علیها السلام) ثروتی بس بزرگ دارد.

درست است که فاطمه (علیها السلام) در بستر بیماری است، اما امروز می خواهد با

ص: 84

1- اشهدوا علیها بقبولها محمداً وضمائها المهر فی مالها الکافی ج 5 ص 375، بحار الأنوار ج 16 ص 14، جامع أحادیث الشیعة ج 20 ص 113.

ثروت خود، حق را یاری نماید. همین روزهاست که کارگزار او از فدک بیاید و درآمد امسال فدک را به او تحویل بدهد. فاطمه(علیها السلام) با این پول می تواند کارهای زیادی بکند.

در گوشه ای از مدینه جلسه ای تشکیل شده است. در این جلسه خلیفه همراه با عُمَر و جمع دیگری حضور دارند. عُمَر با خلیفه چنین سخن می گوید:

- ای خلیفه! تو می دانی که مردم بنده دنیا هستند و همه به پول علاقه دارند، تو باید فدک را از فاطمه بگیری تا مردم به این خاندان علاقمند نشوند. (1)

- اما فدک از آن فاطمه است، همه مردم این را می دانند، سه سال است که فدک در دست اوست.

- من فکر همه چیز را کرده ام، فقط کافی است نماینده و کارگزار فاطمه را از فدک بیرون کنی.

ابوبکر سخن عُمَر را قبول می کند، عده ای را مأمور می کند تا به فدک بروند و کارگزار فاطمه(علیها السلام) را از آنجا بیرون کنند.

علی(علیه السلام) به دنبال فرصت مناسبی است تا با خلیفه در مورد فدک سخن بگوید. او یک روز صبر کرده است، اکنون او به سوی مسجد می رود.

مسجد پر از جمعیت است، علی(علیه السلام) جلو می آید و چنین می گوید:

- ای ابوبکر، چرا فدک را از فاطمه گرفتی؟

- فدک برای همه مسلمانان است، فاطمه برای سخن خود باید شاهد

ص: 85

1- لَمَّا وَلِيَ أَبُو بَكْرٍ بَنِي أَبِي قَحَافَةَ، قَالَ لَهُ عُمَرُ: إِنَّ النَّاسَ عِبِيدَ هَذِهِ الدُّنْيَا، لَا يَرِيدُونَ غَيْرَهَا... مستدرک الوسائل ج 7 ص 290، بحار الأنوار ج 29 ص 194، جامع أحاديث الشيعة ج 8 ص 572.

معتبر بیاورد.

- ای خلیفه، من سؤلی از تو دارم.

- سؤل خود را بپرس!

- اگر کسی خانه ای داشته باشد و آن خانه در تصرّف او باشد و من بیایم و بگویم که خانه از من است، و از تو بخواهم میان ما حکم کنی چه می کنی؟

- از تو که ادّعا می کنی خانه مال توست شاهد می طلبم، امّا از صاحب خانه شاهد نمی خواهم چون خانه در تصرّف اوست.

- چرا این حکم را می کنی؟

- این حکم رسول خداست، از کسی که ملکی را در تصرّف دارد نباید شاهد خواست، طرف مقابل باید شاهد بیاورد.

- اکنون سؤل دیگری از تو دارم.

- بپرس.

- سه سال است که فدک در تصرّف فاطمه است، او در آنجا کارگزار داشته است، اکنون که افرادی ادّعا می کنند که فدک از بیت المال است، خوب، تو باید از آنها بخواهی برای گفته خود شاهد بیاورند، فاطمه نباید شاهد بیاورد، این قانون اسلام است، پس چرا بر خلاف قانون اسلام حکم کردی؟

ابوبکر می ماند چه جواب بدهد. اینجاست که عُمر به کمک خلیفه می آید، آخر، او قاضی این حکومت است!

عُمر می گوید: «ای علی! این سخنان را رها کن، اگر فاطمه دو شاهد عادل آورد، سخن او را قبول می کنیم و اگر دو شاهد نداشت ما فدک را به او نمی دهیم، یعنی اصلاً نمی توانیم این کار را بکنیم، اسلام به ما اجازه

ص: 86

نمی دهد زیرا فدک از بیت المال است».

علی (علیه السلام) بار دیگر رو به خلیفه می کند و می گوید:

- آیا قرآن را قبول داری؟

- آری.

- بگو بدانم آیه تطهیر را خوانده ای؟

- کدام آیه؟

- آیه 33 سوره احزاب، آنجا که قرآن می گوید: «إِنَّمَا يُرِيدُ اللَّهُ لِيُذْهِبَ عَنْكُمُ الرِّجْسَ أَهْلَ الْبَيْتِ وَيُطَهِّرَكُمْ تَطْهِيرًا»، خداوند اراده کرده است که خاندان پیامبر را از هر پلیدی پاک نماید.

- آری، این آیه را خوانده ام.

- بگو بدانم این آیه در مورد چه کسی نازل شده است؟

- در مورد تو و فاطمه، حسن و حسین.

- ای ابوبکر، اکنون از تو سؤالی می کنم، اگر چند نفر نزد تو بیایند و شهادت بدهند که فاطمه، کار خلافی انجام داده است، تو چه می کنی؟

- ما در اجرای قانون اسلام هیچ کوتاهی نمی کنیم، درست است فاطمه دختر پیامبر است اما اگر کار خلافی انجام دهد مجازاتش می کنیم.

- آیا می دانی که در این صورت کافر شده ای؟

- برای چه؟

- زیرا خدا در قرآن به پاکی و عصمت فاطمه شهادت داده است و تو شهادت خدا را رها می کنی و شهادت مردم را قبول می کنی! تو قرآن را انکار می کنی.

ص: 87

با سخنان شیوا و محکم علی (علیه السلام)، ضربه بزرگی بر حکومت خلیفه وارد شده است. دیگر وقت آن است که علی (علیه السلام) به خانه برگردد. (1)

آیا راهی هست که خلیفه را از این همه ظلم و ستم باز داشت؟ نمی دانم.

علی (علیه السلام) در خانه خود نشسته است و با خود فکر می کند. او می خواهد با دشمنان اتمام حجت کند. او تصمیم می گیرد نامه ای برای خلیفه بنویسد.

نامه برای چه؟

خلیفه که در مسجد است و هر وقت بخواهی او را ببینی می توانی، اما تو می دانی وقتی یک مطلب روی کاغذ می آید باعث تمرکز بیشتر می شود و بهتر در ذهن مخاطب نقش می بندد.

تأثیر یک متن نوشته شده، خیلی بیشتر از گفتار است. علی (علیه السلام) در حال نوشتن نامه مهم خود است.

می دانم که خیلی دلت می خواهد از متن این نامه باخبر شوی.

این نامه علی (علیه السلام) است:

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

به خدا قسم، اگر اجازه داشتم با شما جنگ می کردم و با شمشیر خود همه شما را به سزای کارهایتان می رساندم. من همان کسی هستم که با لشکرهای زیادی جنگ کرده و آنها را شکست داده ام.

آن روزی که من مرد میدان بودم شما در گوشه خانه در آسایش بودید.

شما می دانید که من نزد پیامبر چقدر عزیز بودم.

ص: 88

1- لما منع أبو بكر فاطمة فداكاً وأخرج وكيلاً، جاء أمير المؤمنين عليه السلام إلى المسجد وأبو بكر جالس وحوله المهاجرون والأنصار...: علل الشرائع ج 1 ص 191، بحار الأنوار ج 29 ص 124، جامع أحاديث الشيعة ج 25 ص 118، تفسير نور الثقلين ج 4 ص 272.

اگر من سخنی بگویم می گویند که علی حسادت می ورزد، اگر سکوت کنم خیال می کنید من از مرگ می ترسم.

من همان کسی هستم که در جنگ ها به استقبال مرگ می رفتم، آیا یادتان هست چگونه به قلب دشمن، حمله می کردم؟ اما من امروز در مقابل همه سختی ها صبر می کنم.

علی (علیه السلام) این نامه را برای ابوبکر می فرستد. ابوبکر نامه را باز می کند و آن را می خواند.

با خواندن این نامه، ترس تمام وجود ابوبکر را فرا می گیرد، او به یاد شجاعت علی (علیه السلام) می افتد. علی (علیه السلام) کسی است که پهلوانان عرب را به خاک و خون کشیده است. او یک بار دیگر نامه را می خواند، علی (علیه السلام) در این نامه از شجاعت و برقی شمشیر خود سخن گفته است. (1)

خلیفه دستور می دهد تا مردم در مسجد جمع شوند، او می خواهد برای مردم سخنرانی کند. به راستی چه خبر شده است؟ او بالای منبر می رود و چنین می گوید: «ای مردم! من می خواستم پول فدک را صرف تقویت سپاه اسلام بنمایم، اما علی با این نظر مخالفت کرده و مرا تهدید کرده است، گویا او با اصل خلافت من مخالف است. من از همان روز اول، از درگیر شدن با علی می ترسیدم و از جنگ با او گریزان بودم.» (2)

آری، سخنان خلیفه نشان می دهد که او خیلی ترسیده است، اگر دسته گلی به آب بدهد و خود را از خلافت بر کنار کند چه خواهیم کرد؟

آن وقت همه نقشه ها خراب خواهد شد.

ص: 89

-
- 1- شَقُّوا مَتَلَطِمَاتِ أَمْوَاجِ الْبَلَاءِ... أَمَا وَاللَّهِ لَوْ أَدْنَى لِي بِمَا لَيْسَ لَكُمْ عِلْمٌ، لِحَصَدْتِ رُؤُوسَكُمْ عَنْ أَجْسَادِكُمْ كَحَبِّ الْحَصِيدِ...: الاحتجاج ج 1 ص 127، بحار الأنوار ج 29 ص 140، بيت الأحران ص 138.
 - 2- معاشر المهاجرين والأنصار... وهو ذا يبرق وعيداً ويرعد تهديداً إيلاءً بحقِّ نبيِّه أن يمضخها دماً ذعافاً، واللَّه لقد استقلتُ منها فلم أقل...: الاحتجاج ج 1 ص 129، بحار الأنوار ج 29 ص 143، بيت الأحران ص 140.

باید به او قوت قلب داد، باید او را راهنمایی کرد.

من باید از جا برخیزم. اگر من یک ساعت کنار خلیفه نباشم او همه چیز را خراب می کند.

این عمر است که با خود سخن می گوید. و سرانجام برمی خیزد و چنین می گوید:

ای حضرت خلیفه!

چرا این قدر ترسو و ضعیف هستی؟ من چقدر زحمت کشیدم تا این خلافت را برای تو آماده کردم، اما تو حاضر نیستی از آن بهره مند بشوی.

من بودم که نیروهای شایسته و کاردان را گرد تو جمع کردم و دشمنان را آرام کردم. اگر من با تو نبودم علی، استخوان های تو را در هم شکسته بود.

برو خدا را شکر کن ای جناب خلیفه، که من در کنار تو بودم و هستم، البته کسی که بر مقام خلافت نشسته است باید شکر خدا را هم بکند.

آیا بار دیگر از علی ترسیده ای؟ ما می توانیم علی را با نیرنگ آرام کنیم. علی کسی است که پهلوانان عرب را کشت، اما ترس، از تهدید او وحشت نکن که من او را آرام می کنم. (1)

بار دیگر آرامش به قلب خلیفه باز می گردد و لبخند بر صورتش می نشیند.

چه بسا که سخنان ابوبکر و عمر، چیزی جز عوام فریبی نباشد، آنان قبلاً با هم هماهنگ کرده بودند و این سخنان را گفتند تا مردم را فریب بدهند.

به هر حال، عمر به خلیفه قول داده که هر طور هست علی (علیه السلام) را آرام کند، اما به راستی او چگونه می خواهد این کار را بکند؟

ص: 90

1- سبحان الله، ما أهلك فؤدک وأصغر نفسک! صفت لک سجلاً لتشربها فأبیت أن تظماً كظمائك...: الاحتجاج ج 1 ص 129، بحار الأنوار ج 29 ص 143، بیت الأحرار ص 182.

آیا او خواهد توانست به قول خود عمل کند، آیا او خواهد توانست خلیفه را برای همیشه از این غم نجات دهد؟ آری! خلیفه جهان اسلام نیاز به آرامش دارد، باید هر طور هست آرامش را به او هدیه کرد تا بتواند به راحتی به امور حکومتی بپردازد.

نامش «معاذ» است، او یکی از بزرگان انصار است، زمانی که پیامبر در مکه بود و بت پرستان او را اذیت و آزار می کردند معاذ همراه با 74 نفر از مردم مدینه به مکه، رفت با پیامبر دیدار کرد و از آن حضرت خواست تا به مدینه هجرت کند.

همه آنان با پیامبر پیمان بستند که از او و خاندانش دفاع کنند، بعد از آن پیمان بود که پیامبر به مدینه هجرت کرد نزدیک به یازده سال از آن زمان گذشته است پیامبر از دنیا رفته است آیا معاذ به آن پیمان خود وفادار می ماند؟

افسوس که عشق حکومت و ریاست او را تغییر داد! دنیاطلبی با او چه کرد؟ امروز روزگار غربت و مظلومیت فاطمه (علیها السلام) است، خلیفه به معاذ وعده ای بزرگ داده است معاذ در خانه خود است و به این فکر می کند که به زودی امیر منطقه «جند» در یمن خواهد شد! صدای در خانه به گوش می رسد، فاطمه (علیها السلام) به دیدن معاذ آمده است...

فاطمه (علیها السلام) به معاذ چنین میگوید:

- ای معاذ! آیا آن عهد و پیمانی که با پیامبر بسته ای را به یاد داری؟

- کدام عهد و پیمان؟

ص: 91

- پیمان «عقبه» را می گویم. تو در آنجا عهد بستنی که پیامبر و خاندان او را یاری کنی.

- آری، یادم آمد من بر سر آن پیمان خود هستم

- ای معاذ! اکنون ابوبکر فدک را از من گرفته است و کارگزار مرا از آنجا خارج کرده است من آمده ام تا تو مرا یاری کنی و حق مرا از ابوبکر بگیری!

- آیا غیر از من شخص دیگری قول داده که تو را یاری کند؟

- نه

- پس یاری من چه فایده ای دارد؟ من یک نفر هستم و کاری نمی توانم بکنم!

فاطمه (علیها السلام) وقتی این سخن را می شنود از جا بر می خیزد او آخرین سخن خود را به معاذ می گوید: «به خدا قسم، دیگر با تو حرف نمی زنم تا من و تو نزد پیامبر جمع شویم!». (1)

معاذ به خوبی می دانست که اگر فاطمه را یاری می کرد، تاریخ عوض می شد، یاری او باعث می شد تا یخ بی تفاوتی ها آب شود، در پیمان «عقبه» 74 نفر با پیامبر پیمان بستند معاذ بزرگ آنان است، اگر او به میدان بیاید، همه آنها به کمک می آیند و حق فاطمه را می گیرند.

خیلی ها منتظرند ببینند معاذ چه می کند، اگر او سکوت کند، بقیه هم سکوت می کنند اگر او به ابوبکر اعتراض کند دیگران هم اعتراض می کنند، ابوبکر هم این نکته را می داند برای همین معاذ را با وعده ریاست بر منطقه ای از یمن خرید به راستی آیا این ریاست، ارزش آن را داشت که آن پیمان را یاد ببرد و فاطمه تنها بماند؟

ص: 92

1- قال: فانتهدت إلی معاذ بن جبل فقلت: یا معاذ بن جبل! إني قد جئتک مستنصرة، وقد بايعت رسول الله صلى الله عليه وسلم على أن تنصره وذريته و تمنع مما تمنع منه نفسك و ذريتک: بحار الأنوار ج 29 ص 190.

اینجا خانه خلیفه است، او به سخنان عُمَر فکر می کند، عُمَر به او قول داده است که علی (علیه السلام) را آرام کند.

اما چگونه؟ آیا او می خواهد فدک را به فاطمه (علیها السلام) بازگرداند؟ این کار یعنی پایان خلافت ابوبکر.

خلیفه کسی را می فرستد تا عُمَر نزد او بیاید. نگاه کن، عُمَر با عجله به خانه خلیفه می آید.

وقتی خلیفه نگاهش به او می افتد می گوید:

- به نظر تو اکنون باید چه کنیم؟

- من می گویم کار را یکسره کنیم و علی (علیه السلام) را به قتل برسانیم.

- آخر چگونه؟! کشتن علی (علیه السلام) کار ساده ای نیست.

- من یک نفر را سراغ دارم که می تواند این کار را بکند.

- چه کسی؟

- خالد (پسر ولید).

خلیفه به فکر فرو می رود، چاره ای نیست، باید علی (علیه السلام) را ترور کرد.

او کسی را به دنبال خالد می فرستد تا هر چه زودتر بیاید.

خالد نزد خلیفه می آید.

نگاه کن! آن خانم کیست که پشت در ایستاده است؟ گویا او هم سخنان این سه نفر را شنیده است. آیا او را می شناسی؟

او اسماء همسر ابوبکر است، اما این زن با شوهرش از زمین تا آسمان تفاوت دارد، این زن از دوست داران علی (علیه السلام) است. (1)

ص: 93

1- أسماء بنت عُمیس الخثعمیة، صحابیة، تزوجها جعفر بن ابی طالب ثمّ أبو بکر: تقریب التهذیب ج 2 ص 629، راجع تهذیب التهذیب ج 3 ص 281، لسان المیزان ج 7 ص 522، الإعلام للزرکلی ج 1 ص 306.

- ای اسماء! با تو هستم، چرا رنگ از چهره تو پریده است؟

- مگر نمی شنوی که این سه نفر چه می گویند؟

من گوش تیز می کنم تا صدای آنها را بشنوم.

- ای خالد، ما می خواهیم مأموریت ویژه ای به تو بدهیم.

- آن مأموریت چیست؟

- کشتن علی.

- من چگونه او را بکشم؟

- فردا، در هنگام نماز جماعت.

- در نماز جماعت؟

- آری، تو باید در نماز، کنار علی قرار بگیری، وقتی که من سلام نماز را گفتم تو فوراً شمشیر می کشی و کار را تمام می کنی.

اکنون، اسماء نمی داند چه کند، خدایا! خودت به او کمک کن! او چگونه باید این خبر را به علی (علیه السلام) برساند؟

تو چه پیشنهادی داری؟

ناگهان، فکری به ذهن اسماء می رسد. او کنیز خود را صدا می زند و به او می گوید:

- همین الآن به خانه علی (علیه السلام) برو، و سلام مرا به او برسان و این آیه قرآن را بخوان و برگرد.

- کدام آیه؟

- آیه 20 سوره قصص، آنجا که خدا از زبان دوست حضرت موسی (علیه السلام) می گوید: (إِنَّ الْمَلَائِئَةَ يَأْتِرُونَ بِكَ لِيَقْتُلُوكَ فَاخْرُجْ)، «ای

موسی، مردم می خواهند

تورا بکشند پس هر چه زودتر از این شهر خارج شو).

کنیز حرکت می کند تا خود را به خانه علی (علیه السلام) برساند.

این آیه در مورد حضرت موسی (علیه السلام) است، وقتی که فرعون تصمیم گرفت تا او را به قتل برساند یک نفر او را دید و به او خبر داد تا هر چه سریع تر فرار کند.

کنیز به در خانه فاطمه (علیها السلام) رسیده است، او در می زند، علی (علیه السلام) در را باز می کند، کنیز آیه قرآن را می خواند.

علی (علیه السلام) در جواب می گوید: «سلام مرا به اسماء برسان و بگو خداوند نگهبان علی است». کنیز خداحافظی می کند و به خانه برمی گردد. (1)

- آقای نویسنده، بلند شو، چقدر می خوابی؟ صدای اذان صبح می آید.

- من خیلی خسته ام، دیشب تا دیر وقت، مشغول نوشتن بودم.

- ما باید به مسجد برویم، مگر یادت رفته است که خالد می خواهد مولایمان را به قتل برساند؟

- خدای من، اصلاً یادم نبود.

به سوی مسجد حرکت می کنیم، علی (علیه السلام) در گوشه ای از مسجد، نماز خودش را می خواند، خالد در مکان مناسبی قرار می گیرد.

نماز برپا می شود، طرفداران ابوبکر به او اقتدا می کنند، آخر نماز است، ابوبکر تشهد می خواند. الان وقت آن است که ابوبکر سلام نماز را بخواند.

اما چرا او سکوت کرده است؟ گویا او نمی داند چه کند. سلام نماز را بدهد یا نه؟ اگر سلام بدهد خالد شمشیر خواهد کشید.

ص: 95

1- بعث أبو بکر إلى عُمَرَ فدعاه ثم قال له: أما رأيت مجلس عليّ معناه في هذا اليوم، لئن قعد مقعداً مثله ليفسدن أمرنا... الاحتجاج ج 1 ص 124، بحار الأنوار ج 29 ص 131، تفسير القمّي ج 2 ص 158، تفسير نور الثقلين ج 4 ص 188، غاية المرام ج 5 ص 349.

ابوبکر می‌داند که علی (علیه السلام) خیلی شجاع است، خالد نخواهد توانست این نقشه را عملی کند. او با خود می‌گوید: «حالا من چه کنم؟ عجب اشتباهی کردم که به حرف عمر گوش دادم».

چند دقیقه می‌شود که ابوبکر سکوت کرده است، مردم بیچاره نمی‌دانند چه شده است، چرا ابوبکر سلام نماز را نمی‌دهد؟

رنگ ابوبکر زرد شده است. ناگهان، راه حلی به ذهن او می‌رسد. او قبل از سلام می‌گوید: یا خالد! لا تَفْعَلَنَّ ما أَمَرْتُكَ: ای خالد! آنچه گفتم انجام نده.

و سپس می‌گوید: السَّلَامُ عَلَيْكُمْ وَرَحْمَةُ اللَّهِ وَبَرَكَاتُهُ.

همه مردم تعجب می‌کنند، این دیگر چه نمازی بود؟ منظور خلیفه از این سخن چه بود؟

آری، این نماز جدید خلیفه است، آری، شما می‌توانی قبل از سلام، هر چه دل تنگت خواست بگویی.

اکنون علی (علیه السلام) از جای خود برمی‌خیزد، و رو به خالد می‌کند:

- ای خالد، خلیفه به تو چه دستوری داده بود؟

- به من گفته بود که گردن تو را بزنم.

- و تو می‌خواستی این کار را بکنی؟

- اگر خلیفه مرا از این کار باز نمی‌داشت تو را می‌کشتم.

در این هنگام، علی (علیه السلام) دست می‌برد و با یک حرکت، خالد را بر زمین می‌اندازد و گلوی او را می‌گیرد. خالد فریاد می‌زند و مردم را به کمک می‌طلبد، هیچ کس جرأت ندارد نزدیک شود، خالد دست و پا می‌زند. ابوبکر چه کند؟ الآن خالد کشته می‌شود، ما به او نیاز داریم، او شمشیر اسلام ما

می باشد!!

باید هر طور هست او را نجات داد.

عمر به طرف عباس، عموی پیامبر می رود، و از او می خواهد که نزد علی (علیه السلام) برود و برای خالد شفاعت کند.

عباس جلو می آید، نگاهی به علی (علیه السلام) می کند و با دست، اشاره به قبر پیامبر می کند و می گوید: «فرزندِ برادرم، تو را به حقِّ صاحب این قبر، قسم می دهم خالد را رها کن».

علی (علیه السلام) به یاد وصیّت های پیامبر می افتد، گویا پیامبر را می بیند که به او می گوید: «علی جان! بعد از من باید بر همه سختی ها و بلاها صبر کنی».

اکنون، علی (علیه السلام) دستش را از روی گلوی خالد برمی دارد، خالد برمی خیزد و فرار می کند.

نگاه کن! عباس جلو می آید و علی (علیه السلام) را در آغوش گرفته، پیشانی او را می بوسد. (1)

وقتی فاطمه (علیها السلام) متوجه می شود که خلیفه برای کشتن علی (علیه السلام) نقشه ریخته است بسیار ناراحت می شود.

آنها حقِّ علی (علیه السلام) را گرفتند، فدک را غصب کردند، اکنون می خواهند علی (علیه السلام) را هم از فاطمه (علیها السلام) بگیرند. دیگر نمی توان سکوت کرد، وقت فریاد است،

فریادی به بلندی تاریخ!

فریادی که حق و حقیقت را یاری کند.

ص: 97

1- ثم التفت إلى خالد فقال: يا خالد، لا تفعلنّ ما أمرتك، والسلام عليكم ورحمة الله وبركاته... نفس المصادر السابقة.

فاطمه(علیها السلام) می داند که امروز تمام حق در قامت علی(علیه السلام) جلوه کرده است و او برای یاری علی(علیه السلام) به مسجد می آید.

او چادر خود را بر سر کرده و همراه با زنان بنی هاشم به سوی مسجد حرکت می کند. وقت نماز نزدیک است، مسجد پر از جمعیت است.

همه مسلمانان، در فکر این هستند که فاطمه(علیها السلام) برای چه کاری به مسجد آمده است. چادر فاطمه(علیها السلام) روی زمین کشیده می شود، این نشانه ای از بیماری اوست...

سرانجام فاطمه(علیها السلام) در گوشه ای از مسجد می نشیند، در همان جا پرده ای می زنند. سکوت بر فضای مسجد، سایه افکنده است.

فاطمه(علیها السلام) آهی از عمق وجودش می کشد!

نمی دانم این «آه» چه بود که همه مردم را به گریه انداخت. برای لحظاتی همه مردم گریه می کنند.

آه فاطمه(علیها السلام)، قیامتی بر پا کرده و موجی از اشک را در بین مردم می افکند.

این آه، جلوه تمام مظلومیت است. (1)

لحظاتی بعد، سکوت به مسجد باز می گردد و فاطمه(علیها السلام) سخن خود را آغاز می کند:

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

من خدای بزرگ را برای همه آن نعمت هایی که به ما داده است شکر می کنم.

من گواهی می دهم که پدرم، محمد فرستاده اوست، خدا او را برای هدایت مردم فرستاد و او در این راه، تلاش زیادی نمود تا آن زمان که

ص: 98

1- لَمَّا أَجْمَعَ أَبُو بَكْرٍ وَعَمْرٌ عَلَى مَنَعِ فَاطِمَةَ عَلَيْهَا السَّلَامُ فَدَكَأَ وَبَلَغَهَا ذَلِكَ، لَأَثَّ خَمَارَهَا عَلَى رَأْسِهَا، أَوْ اشْتَمَلَتْ بِجَلْبَابِهَا...: الاحتجاج ج 1 ص 131، أعيان الشيعة ج 1 ص 315، بيت الأحرار ص 141.

به جوار رحمت الهی رفت.

ای مردم! پیامبر، قرآن را در میان شما به یادگار گذاشت و شما می دانید که در این قرآن، همه دستوره‌های آسمانی آمده است، اگر شما به قرآن عمل کنید به سعادت خواهید رسید.

این دستورات قرآن است که برای سعادت شماست:

توحید، قلب شما را از شرک و بت پرستی پاک می کند.

نماز، نشانه فروتنی و تواضع ما نسبت به خدا است.

روزه، سیاهی‌ها را از دل‌های شما بر طرف می کند.

حج، باعث تقویت ایمان و خداپرستی شما می شود.

ولایت ما، از اختلاف در میان امت اسلامی جلوگیری می کند...

ای مردم! شما می دانید که من فاطمه هستم و پدرم محمد است.

شما، آب‌های آلوده و غذاهای پست می خوردید و زبون و خوار بودید، پدر من بود که شما را از آن وضع نجات داد و شما را عزیز نمود.

آیا به یاد دارید هرگاه که دشمنان اسلام به جنگ شما می آمدند پدرم، علی را برای مقابله با آنها می فرستاد؟

علی می رفت و هیچ‌گاه میدان را ترک نمی کرد و تا دشمنان را نابود نمی کرد از میدان باز نمی گشت، برای همین او عزیزترین شخص نزد پدرم بود، آری، هنگامی که جنگ سخت می شد شما فرار می کردید.

چه شد که وقتی پیامبر از دنیا رفت کینه‌های خود را آشکار ساختید و به دنبال شیطان دویدید؟ چه شد که فریب شیطان را خوردید و راه

خود را گم کردید؟

چقدر زود، عهد و پیمان خود را که در غدیر بسته بودید فراموش کردید. هنوز پیکر پاک پیامبر روی زمین بود که در سقیفه دور هم جمع شدید و کاری را که نباید می کردید انجام دادید.

شما می گوئید که از ترس فتنه، عجله کردیم و برای خود، خلیفه انتخاب نمودیم، چرا دروغ می گوئید؟ شما به دنبال فتنه ها رفتید، شما دعوت شیطان را اجابت کردید و گمراه شدید.

شما سخن پیامبر خود را در مورد علی رها کردید و به دنبال هوس های خود رفتید، شما به خاندان پیامبر خود خیانت کردید. (1)

همه مردم سکوت کرده اند و به سخنان فاطمه (علیها السلام) گوش فرا می دهند.

اکنون او رو به انصار (مردم مدینه) می کند و می گوید:

ای کسانی که دین پدرم را یاری کردید!

چرا به دادخواهی من جواب نمی دهید؟ این چه ضعف و ترسی است که در شما می بینم؟ چقدر زود شما تغییر کردید.

شما قدرت و نیرو دارید، من می دانم برای شما بسیار آسان است که از حقوق ما دفاع کنید.

امروز آنچه را لازم بود برای شما گفتم، من می دانستم که ترس و ذلت، تمام وجود شما را فرا گرفته است، اما چه باید می کردم؟ سینه ام تنگ شده بود. من می خواستم با شما اتمام حجت کرده باشم، «وَسَيَعْلَمُ الَّذِينَ ظَلَمُوا أَيَّ مُنْقَلَبٍ يَنْقَلِبُونَ» به زودی کسانی که ستم کردند خواهند دانست که سرنوشت آنها چه

ص: 100

1- الحمد لله على ما أنعم، وله الشكر على ما ألهم... أيها الناس: اعلّموا إني فاطمة وأبي محمد صلى الله عليه وآله...: بحار الأنوار ج 29 ص 224، بلاغات النساء ص 13، بيت الأحزان ص 143، وراجع دلائل الإمامة للطبري ص 30، كشف الغمّة ج 1 ص 180، السقيفة وفدك ص 139، علل الشرائع ج 1 ص 248، كتاب من لا يحضره الفقيه ج 3 ص 567، جامع أحاديث الشيعة ج 1 ص 475.

سخنان فاطمه(علیها السلام) به پایان می رسد.

همه مردم در فکر فرو رفته اند، آیا درست بود که ما این گونه مزد زحمات پیامبر را دادیم؟

آنها به یاد سخنان پیامبر می افتند که فرمود: «فاطمه پاره تن من است»، اما ما با پاره تن پیامبر چه کردیم.(2)

فاطمه(علیها السلام) هنوز در مسجد نشسته است، باید فکری کرد، باید به سخنان فاطمه(علیها السلام) جوابی داد، باید اثر سخنان فاطمه(علیها السلام) را خنثی کرد و بار دیگر مردم را فریب داد.

اکنون ابوبکر با صدای بلند به فاطمه(علیها السلام) می گوید:

ای دختر پیامبر! تو سرور همه زنان و دختر بهترین پیامبران هستی! تو در گفتار خود راستگو و در عقل و معرفت، سرآمد همه هستی. هیچ کس نمی خواهد حق تو را بگیرد.

من در مورد فدک، فقط به سخن پدرت عمل کرده ام. من خدا را شاهد می گیرم که از پیامبر شنیدم که فرمود: «ما پیامبران، هیچ ثروتی از خود به ارث نمی گذاریم، ما فقط، علم و حکمت به ارث می گذاریم، و هر چه از ما باقی بماند برای همه مردم است».

ای فاطمه! این سخن پدرت و برای همین، من می خواهم که پول فدک را صرف خرید اسلحه برای سپاه اسلام بنمایم. من می خواهم سپاه اسلام را با پول فدک تقویت کنم و همه مسلمانان با این کار من موافق هستند.

ص: 101

1- سوره شعراء: 227، ثم رثت بطرفها نحو الأنصار فقالت: يا معشر الفتية وأعضاء الملة وأنصار الإسلام ما هذه الغمیزة فی حقی...: بحار الأنوار ج 29 ص 227، بیت الاحزان ج 1 ص 145.

2- فاطمة بضعة مني، يؤيني ما آذاها: مسند أحمد ج 4 ص 5، صحيح مسلم ج 7 ص 141، سنن الترمذی ج 5 ص 360، المستدرک ج 3 ص 159، أمالی الحافظ الإصفهانی ص 47، شرح نهج البلاغة ج 16 ص 272، تاريخ دمشق ج 3 ص 156، تهذيب الكمال ج 35 ص 250؛ فاطمة بضعة مني، يريني ما رابها، ويؤيني ما آذاها: المعجم الكبير ج 22 ص 404، نظم درر السمطين ص 176، كنز العمال ج 12 ص 107، وراجع: صحيح البخاری ج 4 ص 210، 212، 219، سنن الترمذی ج 5 ص 360، مجمع الزوائد ج 4 ص 255، فتح الباری ج 7 ص 63، مسند أبي يعلى ج 13 ص 134، صحيح ابن حبان ج 15 ص 408، المعجم الكبير ج 20 ص 20، الجامع الصغير ج 2 ص 208، فيض القدير ج 3 ص 20 و ج 4 ص 215 و ج 6 ص 24، كشف الخفاء ج 2 ص 86، الإصابة ج 8 ص 265، تهذيب التهذيب ج 12 ص 392، تاريخ الإسلام للذهبي ج 3 ص 44، البداية والنهاية ج 6 ص 366، المجموع للنووي ج 20 ص 244، تفسير الثعلبي ج 10 ص 316، التفسير الكبير للرازي ج 9 ص 160 و ج 20 ص 180 و ج 27 ص 166 و ج 30 ص 126 و ج 38 ص 141، تفسير القرطبي ج 20 ص 227، تفسير ابن كثير ج 3 ص 267، تفسير الثعلبي ج 5 ص 316، تفسير الأوسى ج 26 ص 164، الطبقات

الكبرى لابن سعد ج 8 ص 262، أسد الغابة ج 4 ص 366، تهذيب الكمال ج 35 ص 250، تذكرة الحفاظ ج 4 ص 1266، سير أعلام النبلاء ج 2 ص 119 و ج 3 ص 393 و ج 19 ص 488، إمتاع الأسماع ج 10 ص 273 و 283، المناقب للخوارزمي ص 353، ينابيع المودة ج 2 ص 52 و 53 و 58 و 73، السيرة الحلبية ج 3 ص 488، الأمل للصدوق ص 165، علل الشرائع ج 1 ص 186، كتاب من لا يحضره الفقيه ج 4 ص 125، الأمل للطوسي ص 24، نوادر الراوندي ص 119، كفاية الأثر ص 65، شرح الأخبار ج 3 ص 30، تفسير فرات الكوفي ص 20، الإقبال بالأعمال ج 3 ص 164، تفسير مجمع البيان ج 2 ص 311، بشارة المصطفى ص 119 بحار الأنوار ج 29 ص 337 و ج 30 ص 347 و 353 و ج 36 ص 308 و ج 37 ص 67.

اکنون ابوبکر می خواهد مردم را بیشتر فریب بدهد و حقیقت را پنهان کند، او با بی ادبی تمام تصمیم می گیرد فاطمه را به عنوان شخصی مال دوست و ثروت طلب معرفی کند و خودش را به عنوان یک زاهد! او در حضور مردم می خواهد به فاطمه بگوید که اگر پول می خواهی من به تو می دهم ولی فدک را نمی توانم به تو بدهم. گوش کن این سخن اوست:

ای فاطمه! من همه دارایی خودم را در اختیار تو قرار می دهم.

من هرگز نمی خواهم مال و ثروت تو را به زور از تو بگیرم، اما چه کنم؟ من نمی توانم بر خلاف سخن پدرت، پیامبر، عمل کنم. (1)

هواداران خلیفه خیلی خوشحال هستند، آنها با خود چنین می گویند: «ابوبکر چه خلیفه خوبی است! او می خواهد همه ثروت و دارایی خود را به دختر پیامبر بدهد، معلوم می شود که او بسیار مهربان و دلسوز است».

آری! مردم فکر می کنند که خلیفه، فدک را برای تقویت اسلام می خواهد، آنها خیال می کنند که خلیفه می خواهد با پول فدک، جبهه ها را تقویت کند.

درست است که فاطمه (علیها السلام) دختر پیامبر است، اما او هم باید به حدیث پیامبر پایبند باشد، این سخن پیامبر است که هر چه از مال و ثروت دنیا بعد از او باقی بماند برای همه مسلمانان است و از بیت المال حساب می شود.

آیا می بینی که برای رسیدن به دنیا و ریاست چند روزه آن، چگونه دروغ می گویند و حدیث دروغ می سازند؟

ابوبکر خوشحال است و لبخند به لب دارد. او خیال می کند که جواب

ص: 102

1- فأجابها أبو بكر فقال: يا بنت رسول الله، لقد كان أبوك بالمؤنين عطوفاً كريماً، رؤفاً رحيماً...: الاحتجاج ج 1 ص 141، بحار الأنوار ج 29 ص 230، أعيان الشيعة ج 1 ص 317.

محکمی به فاطمه (علیها السلام) داده است.

هیچ کس باور نمی کند که فاطمه (علیها السلام) دیگر بتواند جوابی به خلیفه بدهد، اما فاطمه (علیها السلام) می خواهد خلیفه را رسوا کند. پیامبر زمانی که زنده بود، فدک را به فاطمه (علیها السلام) بخشیده بود، مدتها کارگزار او در فدک وظیفه خود را انجام می داد، آری فدک در تصرف فاطمه (علیها السلام) بود. در این مطلب هیچ شکی وجود نداشت، ولی حکومت کودتا، این مطلب را انکار می کند برای همین فاطمه تصمیم می گیرد از راه دیگری ثابت کند فدک مال اوست.

آیا شما می توانید حدس بزنید؟

آفرین بر شما! درست حدس زدید، از راه ارث.

اگر ما فرض کنیم که اصلاً پیامبر فدک را به فاطمه (علیها السلام) نداده باشد، بعد از مرگ پیامبر، طبق قانون ارث فدک به فاطمه (علیها السلام) می رسد. هیچ کس نمی تواند این مطلب را انکار کند که خدا فدک را به پیامبر داده است، این را همه قبول دارند.

پس، فدک مال پیامبر بود، وقتی پیامبر از این دنیا رفت، یک دختر و چند همسر داشت. طبق قانون اسلام، چیزی از اصل زمین فدک به همسران پیامبر نمی رسد، فقط قسمتی از درختان آن سرزمین، به آنها می رسد. تمام زمین فدک به فاطمه (علیها السلام) می رسد، و البته درختان آن را باید قیمت کرد، و یک هشتم قیمت آن را به همسران پیامبر داد.

خوب، این قانون ارث اسلام است که همه قبول دارند، اما امروز ابوبکر حدیثی را از پیامبر نقل کرد که پیامبران از خود چیزی به عنوان ارث باقی

نمی گذارند.

با این حدیث، فدک بعد از پیامبر از بیت المال، حساب می شود و فاطمه (علیها السلام) هیچ حقی در آن ندارد. مردم، باور کرده اند که واقعا پیامبر این حدیث را گفته است.

اما ناگهان صدای فاطمه (علیها السلام) در فضای مسجد می پیچد:

تو می گویی پیامبر فرموده که هیچ کس از پیامبران، ارث نمی برد، آیا تو قرآن را قبول داری؟ مگر نشنیده ای که خدا در سوره «نمل»، آیه 16 می گوید: (وَوَرِثَ سُلَيْمَانُ دَاوُودَ): «سلیمان از داوود ارث برد».

مگر داوود پیامبر نبود، پس چگونه شد که سلیمان از او ارث برد؟

آیا سخن زکریا را در قرآن خوانده ای؟ آنجا که خدا در سوره «مریم» در آیه 5 از زبان او می گوید: (فَهَبْ لِي مِنْ لَدُنْكَ وَلِيًّا يَرِثُنِي): «خدایا! به من فرزندی عنایت کن که از من ارث ببرد».

آیا یحیی، پیامبر خدا نیست؟

آیا می شود یحیی از زکریا ارث ببرد، سلیمان از داوود ارث ببرد، اما من از پدرم ارث نبرم؟ چرا به پیامبر دروغ می بندی؟ آیا می خواهی به قانون روزگار جاهلیت حکم کنی؟

آیا می دانی معنی سخنی که گفتمی چه بود؟ مگر پیامبر، خود پیرو قرآن نبود؟ چطور می شود که آن حضرت بر خلاف قرآن سخن بگوید؟

هر چه می خواهی انجام بده، اما بدان به زودی خداوند میان من و تو داوری خواهد کرد. (1)

ص: 104

1- فقالت علیها السلام: سبحان الله! ما كان أبی رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم عن كتاب الله صادفًا، ولا لأحكامه مخالفًا، بل كان يتبع أثره... الاحتجاج ج 1 ص 141، بحار الأنوار ج 29 ص 230، أعيان الشيعة ج 1 ص 317، وراجع شرح الأخبار ج 3 ص 36، دلائل الإمامة ص 117، الاحتجاج ج 1 ص 138، بحار الأنوار ج 29 ص 226، تفسير نور الثقلين ج 1 ص 450، المبسوط للسرخسی ج 12 ص 30؛ مسند أحمد ج 1 ص 9، صحيح البخاری ج 5 ص 82، صحيح مسلم ج 5 ص 153، سنن الترمذی ج 2 ص 23، عمدة القاری ج 17 ص 257، صحيح ابن حبان ج 11 ص 152، التمهيد لابن عبد البر ج 8 ص 152، كنز العمال ج 5 ص 604.

مردم با شنیدن سخن فاطمه (علیها السلام) به فکر فرو می روند، عجب! پیامبر بارها گفته بود که بعد از من افرادی پیدا خواهند شد که حدیث دروغین به من نسبت خواهند داد.

اولین نفر آن دروغگویان، همین جناب خلیفه است! پیامبر به ما دستور داد تا هرگاه حدیثی را شنیدیم، آن را به قرآن عرضه کنیم، اگر آن حدیث مخالف قرآن بود، هرگز آن را قبول نکنیم.

اکنون معلوم شد که خلیفه، نسبتِ دروغ به پیامبر داده است، آبروی خلیفه رفت!

همه کسانی که در مسجد هستند با سخنان فاطمه (علیها السلام) از خواب غفلت بیدار شده اند. فاطمه (علیها السلام) اکنون به هدف خود رسیده است، او می خواست به بهانه فدک، حقیقت این حکومت را برای مردم بازگو کند و در این کار موفق شد.

او پیروز این میدان است، صدای او برای همیشه در گوش تاریخ، طنین انداز است. سخن او چراغ راه هر کسی است که طالب حقیقت است.

این فریاد فاطمه (علیها السلام)، مایه آزادی و آزادگی است!

اکنون، فاطمه (علیها السلام) رو به قبر پیامبر می کند و چنین می گوید:

«ای پدر! بعد از تو حوادثی در این شهر روی داد که اگر تو می بودی هیچ کدام از آنها پیش نمی آمد.

تا زمانی که تو زنده بودی همه مردم مرا گرامی می داشتند، ولی اکنون که تو از میان ما رفته ای، در حق من ستم می کنند و من هر لحظه در فراق تو اشک می ریزم» (1).

ص: 105

1- ثم التفتت إلى قبر أبيها وتمثلت بأبيات صافية...: دلائل الإمامة ص 118، وراجع: الكافي ج 8 ص 376، مختصر بصائر الدرجات ص 192، الهداية الكبرى ص 406، شرح الأخبار ج 3 ص 39، الأمل للمفيد ص 41 وراجع مناقب آل أبي طالب ج 1 ص 208، الغدير ج 4 ص 418، أعيان الشيعة ج 1 ص 323.

مسجد سراسر اشک و گریه می شود، سر و صداها بلند می شود، هیاهویی بر پا می گردد. (1)

فاطمه (علیها السلام) مسجد را ترک می کند، او کار روشن گری را به خوبی انجام داده است.

یک روز از ماجرای فریاد مهتاب می گذرد، خلیفه در خانه خود نشسته است، او خیلی نگران است. او برای فریب افکار عمومی، به تکاپو می افتد. عَمَر به دیدن خلیفه آمده است، خلیفه چنین می گوید:

- چقدر خوب بود که تو مرا به حال خود می گذاشتی!

- چرا باور نداری که من دلسوز تو هستم؟

- دیدی که فاطمه با سخنان خود چگونه آبروی ما را نزد مردم برد.

- ناراحت نباش، چند روز دیگر، مردم، همه چیز را فراموش می کنند.

- اگر مردم به من بگویند: «فاطمه تو را از عذاب ترساند» چه جوابی بدهم؟

- جناب خلیفه، تو نماز بخوان، دین خدا را به پا دار، به مردم احسان و نیکی کن، دیگر نگران نباش، مگر قرآن نخوانده ای؟ با قرآن می توانی جواب مردم را بدهی و آنان را فریب بدهی؟

- ای عمر، با کدام آیه از قرآن می توانم چنین کاری بکنم؟

- قرآن در سوره هود در آیه 114 می گوید: (إِنَّ الْحَسَنَاتِ يُدْهِبْنَ السَّيِّئَاتِ): «کارهای خوب، گناهان را پاک می کند»، تو فاطمه را ناراحت کرده ای اما این یک گناه است وقتی تو کارهای خوب زیادی انجام دهی می توانی آن گناه را از

ص: 106

1- فلم يرَ الناسَ أكثرَ باکٍ ولا باکیةٍ منهم یومئذٍ...: السقیفة وفدک ص 101، شرح نهج البلاغة ج 16 ص 212.

- ای عُمَر، تو غم های مرا بر طرف ساختی، خدا تو را برای من نگه دارد.

- جناب خلیفه! اکنون وقت آن است که یک سخنرانی خوب برای این مردم داشته باشی.

- پیشنهاد خوبی است.

خلیفه دستور می دهد تا همه مردم در مسجد جمع شوند، او می خواهد برای مردم سخنرانی کند. (1)

مسجد پر از جمعیت شده است، همه منتظر هستند تا ابوبکر به بالای منبر برود و سخنرانی خود را آغاز کند.

انتظار به سر می آید و خلیفه به بالای منبر می رود و چنین می گوید:

«ای مردم! چرا به هر سخنی گوش می دهید؟ این آرزوها و زیاده خواهی ها در زمان پیامبر کجا بود؟ هر کس قبلاً این سخن ها را شنیده است برخیزد و سخن بگوید! خدا او را لعنت کند که رسول خدا هم او را لعنت کرده است! او رویاهی است که شاهدش دم اوست. او همانند امّ طِحَال است، همان زنی که دوست داشت نزدیکان او دامن آلوده باشند.

ببینید او چگونه فتنه انگیزی می کند. نگاه کنید او چگونه زنان را به یاری خود دعوت می کند». (2)

به راستی منظور ابوبکر از این سخن ها کیست؟

یعنی او چه کسی را روباه می داند، چه کسی دم روباه است؟

ص: 107

1- فضرِب بیده علی کتف عُمَر وقال: رب کره فرجتها یا عمر...: نفس المصدر.

2- أيها الناس، ما هذه الرّعة إلى کلّ قاله؟ این کانت هذه الأمانی فی عهد رسول الله صلّی الله علیه وآله؟ ألا من سمع فليقل...: السقيفة وفدک 104، شرح نهج البلاغة ج 16 ص 215، بحار الأنوار ج 29 ص 326، قاموس الرجال ج 12 ص 323؛ وراجع دلائل الإمامة ص 122.

خدای من! نکند منظور او...

ای قلم، بگذار آنچه را می دانم بنویسم، اگر چه حقیقت تلخی است، اما من قول داده ام همه آنچه را می دانم برای دوستان خوبم بنویسم.

بانوی من! آیا به من اجازه می دهی در این کتاب، این جمله را بنویسم؟

تو که از عشقی که این قلم به نام و مرام تو دارد آگاه هستی، من می خواهم بنویسم تا همه بدانند تو چقدر مظلوم هستی...

اُمّ طِحال، نام زن بدکاره ای است که در روزگار جاهلیت به فسق و فجور مشهور بود، او زنان فامیل خود را به زنا تشویق می کرد.

ابوبکر، فاطمه (علیها السلام) را به آن زن تشبیه کرد.

بانوی من! مرا ببخش! من می خواهم مظلومیت تو را روایت کنم. من فکر می کنم معنای سخن ابوبکر این است: «فاطمه (علیها السلام) برای برپا نمودن فتنه، علی (علیه السلام) را جلو انداخته است و او را شاهد خود قرار داده است».

شاید هم معنای سخن ابوبکر چیزی بدتر از این باشد، نمی دانم...

تو رو به من می کنی و می گویی: آقای نویسنده! تو اشتباه می کنی! شاید منظور ابوبکر از این سخنان، علی (علیه السلام) و فاطمه (علیها السلام) نباشد، آخر او چگونه می تواند بالای منبر پیامبر به عزیزان پیامبر جسارت کند؟

خدا کند حق با تو باشد!

گوش کن!

این صدای کیست که می آید؟ این صدای یک زن است که فریاد بر آورده است: «ای ابوبکر! آیا تو به فاطمه چنین طعنه می زنی؟ مگر نمی دانی فاطمه،

ص: 108

همچون جانِ پیامبر و پاره تن اوست؟ فاطمه در دامنِ پرهیزکاران تربیت شده و در آغوش فرشتگان، بزرگ شده است. او بهترین زنان جهان است و همچون مریم (علیها السلام)، مقامی بزرگ دارد.

به خدا قسم! فاطمه در آغوش پیامبر بزرگ شد و پیامبر همواره دستش را زیر سر او قرار می داد.

چرا فراموش کرده اید که شما در حضور پیامبر هستید و او شما را می بیند؟ وای بر شما، به زودی سزای کارهای خود را خواهید دید.» (1)

آیا می دانی او چه کسی است که سخن می گوید؟

او أم سلمه، همسر گرامی پیامبر است، او نتوانست طاقت بیاورد که ابوبکر به فاطمه (علیها السلام)، این گونه بی احترامی کند.

برای همین، با سخن خود، کمی از فضایل فاطمه (علیها السلام) را برای مردم بیان می کند.

اکنون، ابوبکر دستور می دهد تا حقوق یک سال او را قطع کنند. درست است که أم سلمه، همسر پیامبر است، ولی چون از فاطمه (علیها السلام) حمایت کرده است باید بعد از این، در فقر زندگی کند، حقوق یک سال او پرداخت نخواهد شد. (2)

آری، اکنون می توانی بفهمی چرا این مردمی که در مسجد هستند در مقابل سخن های خلیفه هیچ نمی گویند.

آنها دنیا را دوست دارند، سگه های سرخ طلا را دوست دارند، آنها می ترسند حقوق بیت المال آنها قطع شود، پول، جواب معمّای سکوت این

ص: 109

1- أُمُّ سَلْمَةَ بِنْتُ رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ يُقَالُ هَذَا الْقَوْلُ؟ هِيَ وَاللَّهُ الْحَوْرَاءُ بَيْنَ الْإِنْسِ وَالنَّفْسِ لِلنَّفْسِ، رُبِّيْتُ فِي حَجْرٍ الْأَتْقِيَاءِ...: شرح نهج البلاغة ج 16 ص 215، بحار الأنوار ج 29 ص 328.

2- فَحُرِّمَتْ أُمُّ سَلْمَةَ عَطَاهَا فِي تِلْكَ السَّنَةِ...: نفس المصدرين.

مردم است.

فاطمه(علیها السلام) از آن سخنان خلیفه باخبر می شود...، آن سخنان، دل فاطمه(علیها السلام) را به درد می آورد و غم و غصّه در دل او می نشیند... او آرزوی دیدار پدر را دارد و شب و روز، گریه کار اوست.

اگر به خانه او بروی می بینی که همیشه دستمال بر سر خود بسته است. هر وقت که او حسن و حسین(علیهما السلام) را می بیند اشکش جاری می شود، زیرا با دیدن آنها، خاطراتی برای او زنده می شود.

حتما می گویی کدام خاطره؟ سخن فاطمه(علیها السلام) را بشنو، متوجه می شوی:

«حسن جانم! حسین جانم! آیا به یاد دارید چگونه پیامبر شما را در آغوش می گرفت و می بوسید؟»

او که شما را خیلی دوست داشت کجا رفت؟ چرا او به اینجا نمی آید و شما را در آغوش نمی گیرد؟» (1)

چند روز می گذرد، او به سوی قبر پیامبر می رود، و قبر پدر را در آغوش می گیرد و می گوید:

«ای پدر! بعد از رفتن تو مردم ما را تنها گذاشتند، صبر من دیگر تمام شده است. بار خدایا! مرگ مرا سریع برسان که زندگی دنیا برای من تیره و تار شده است.» (2)

او در کنار قبر پدر بی هوش می شود. گروهی از زنان به سوی او می دوند، آب می آورند و بر صورتش می ریزند تا به هوش آید. (3)

ص: 110

1- وروی أيضاً أنّها صلّى الله عليها ما زالت بعد أبيها مُعَصَّبة الرأس، ناحلة الجسم، منهدة الركن، باكية العين...: روضة الواعظين ص 150، مناقب آل أبي طالب ج 3 ص 137، بحار الأنوار ج 43 ص 181، أعيان الشيعة ج 1 ص 319.

2- ثمّ زفرت زفرة وأنّت أنّه كادت روحها أن تخرج، ثمّ قالت: قلّ صبري...: بحار الأنوار ج 43 ص 177، هامش سبل الهدى والرشاد ج 12 ص 287.

3- فتبادرن النسوان إليها وصبين الماء على صدرها ووجهها...: الموسوعة الكبرى عن فاطمة الزهراء ج 14 ص 26.

یک روز فاطمه(علیها السلام) به یاد روزگار پدر و اذان بلال می افتد.

یادش به خیر!

وقتی که بلال، اذان می گفت پدرم از جای خود برمی خاست، وضو می گرفت و به سوی مسجد می رفت، کاش می شد بلال یک بار دیگر اذان بگوید! من دوست دارم صدای او را بشنوم.

بلال با خود عهد کرده است که بعد از وفات پیامبر، دیگر اذان نگوید، به بلال خبر می دهند که فاطمه(علیها السلام) دوست دارد صدای اذان تو را بشنود.

نگاه کن، بلال به مسجد می آید و آماده است تا موقع اذان شود و برای شادی دل فاطمه(علیها السلام) اذان بگوید.

اللّٰه أكبر، اللّٰه أكبر.

این صدای بلال است که به گوش می رسد. صدای ناله فاطمه(علیها السلام) بلند می شود.

أشهد أن لا إله إلاّ الله.

گریه فاطمه(علیها السلام) شدیدتر می شود، امان از موقعی که بلال می گوید:

أشهد أن محمّدا رسول الله.

فاطمه(علیها السلام) ضجّه می زند و بی هوش بر روی زمین می افتد، مردم به بلال می گویند: «دیگر اذان نگو که فاطمه(علیها السلام) دیگر طاقت ندارد»، بلال اذان خود را قطع می کند.⁽¹⁾

ص: 111

1- إني أشتهي أسمع صوت مؤن أبي بالأذان، فبلغ ذلك بلالاً وكان امتنع من الأذان بعد النبي صلى الله عليه وآله وسلم، فأخذ في الأذان...: كتاب من لا يحضره الفقيه ج 1 ص 297، منتهى المطلب ج 4 ص 436، بحار الأنوار ج 43 ص 157، أعيان الشيعة ج 1 ص 319.

فاطمه(علیها السلام) تصمیم می گیرد یک بار دیگر با خلیفه سخن بگوید، برای همین او به مسجد می رود و رو به ابوبکر می کند و چنین می گوید:

- ای ابوبکر! تو که ادعا می کنی خلیفه پیامبر هستی، چرا فدک مرا غصب نموده ای و کارگزار مرا از فدک اخراج کرده ای؟ پیامبر فدک را به من بخشیده بود؟ (1)

- ای دختر پیامبر! اگر دو شاهد بیاوری و آنان شهادت بدهند که پیامبر فدک را به تو داده است، آن وقت من سخن تو را می پذیرم. (2)

فاطمه(علیها السلام) قبول می کند و می رود تا شاهد بیاورد.

آن روز که پیامبر، فدک را به فاطمه(علیها السلام) داد أم ایمن و علی(علیه السلام) شاهد بودند.

فاطمه(علیها السلام) به خانه أم ایمن می رود و جریان را برای او تعریف می کند.

أم ایمن بر می خیزد و همراه با فاطمه(علیها السلام) به مسجد می آید، علی(علیه السلام) هم می آید.

أم ایمن رو به ابوبکر می کند و می گوید:

ص: 112

1- ادّعت مجلس أبی وائیک خلیفته، وجلست مجلسه، ولو كانت فدک لک ثم استوهبتها منک لوجب ردّها علیّ... الاختصاص ص 185، بحار الأنوار ج 29 ص 192.

2- فجاءت فاطمة علیها السلام إلى أبی بکر فقالت: یا أبا بکر، لِمَ تمنعنی میراثی من رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم وأخرجت وکیلی من فدک... الاحتجاج ج 1 ص 122، بحار الأنوار ج 29 ص 128، بیت الأحران ص 133.

- ای ابوبکر، من از تو سؤالی دارم.

- چه سؤالی؟

- بگو بدانم آیا شنیده ای که پیامبر فرمود: «أمَ أَيْمَنَ، زنی از زنان بهشت است»؟ (1)

- آری، شنیده ام.

- اگر قبول داری که من از اهل بهشتم، اکنون، شهادت می دهم که پیامبر فدک را به فاطمه (علیها السلام) بخشید. (2)

علی (علیه السلام) هم شهادت می دهد که پیامبر فدک را به فاطمه (علیها السلام) داده است.

ابوبکر به فکر فرو می رود، او دیگر چاره ای ندارد جز این که فدک را به فاطمه (علیها السلام) برگرداند.

فاطمه (علیها السلام) از ابوبکر می خواهد تا سندی به او دهد که همه بدانند فدک از آن اوست. ابوبکر کاغذی را می طلبد و در آن می

نویسد که فدک از آن فاطمه (علیها السلام) است. (3)

ابوبکر سند فدک را به فاطمه (علیها السلام) می دهد، در همین لحظه، عُمَر از راه می رسد. او می بیند که ابوبکر کاغذی را به دست

فاطمه (علیها السلام) داده است. او از جریان خبر ندارد، برای همین رو به ابوبکر می کند و می پرسد:

- این کاغذ چیست که به فاطمه داده ای؟

- فاطمه نزد من آمد و ادعا کرد که فدک از آن اوست، من به او گفتم که شاهد بیاورد، او رفت و أمَ أَيْمَنَ و علی را به عنوان شاهد آورد و آنها

شهادت دادند که پیامبر فدک را به فاطمه داده است.

- خوب، آن وقت تو چه کردی؟

ص: 113

1- فقال: لا أشهدُ يا أبا بكر حتى احتجَّ عليك بما قال رسول الله، أنشدك بالله أَلست تعلم أن رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم...: الاحتجاج ج 1 ص 122، بحار الأنوار ج 29 ص 128، تفسير القمّي ج 2 ص 155، تفسير نور الثقلين ج 4 ص 186، الطبقات الكبرى ج 8 ص 224، تاريخ دمشق ج 4 ص 302، سير أعلام النبلاء ج 2 ص 224، الإصابة ج 8 ص 359؛ إِنَّ أُمَّ أَيْمَنَ امْرَأَةً مِنْ أَهْلِ الْجَنَّةِ: الخرائج والجرائح ج 1 ص 113، وراجع: الكافي ج 2 ص 405، الاختصاص ص 183.

2- فجاءت بأمِّ أَيْمَنَ وعلیّ علیهِ السلام، فقال أبو بكر: يا أمَّ أَيْمَنَ إنَّك سمعت من رسول الله يقول في فاطمة...: الاختصاص ص 183.

3- فكتب لها كتاباً ودفعه إليها...: الاحتجاج ج 1 ص 122، بحار الأنوار ج 29 ص 128، جامع أحاديث الشيعة ج 25 ص 116.

- من هم سندی نوشتم و آن را به فاطمه دادم.

- تو نباید این کار را می کردی!

- ای عُمَر، اُمَیْمَن و علی شهادت داده اند که پیامبر فدک را به فاطمه بخشیده است، من با شهادت این دو نفر چه کنم؟

- جناب خلیفه! شهادت علی قبول نیست چون شوهر فاطمه است و به نفع خودش گواهی می دهد، اما اُمَیْمَن هم یک زن است و همه می دانند که شهادت یک زن به تنهایی قبول نیست.

ابوبکر این سخن را می پذیرد ولی مشکل این است که ابوبکر سندی را نوشته و به دست فاطمه (علیها السلام) داده است. (1)

باید هر چه زودتر این سند را از فاطمه (علیها السلام) گرفت!

نگاه کن، عُمَر به سرعت به میان کوچه می دود، او می خواهد هر چه زودتر خود را به فاطمه (علیها السلام) برساند.

خدای من! او راه را بر فاطمه (علیها السلام) می بندد و می گوید: «این نوشته را به من بده». فاطمه (علیها السلام) نامه را نمی دهد، عُمَر سیلی به صورت او می زند و هر طور که شده سند را می گیرد و آن را پاره می کند. (2)

فاطمه (علیها السلام) بر روی زمین می افتد... بعد از لحظاتی به سختی از جای برمی خیزد و دست به دیوار کوچه می گیرد و آرام آرام به خانه میرود. فاطمه (علیها السلام) قبلاً هم بیمار بود ولی هر طور بود از خانه خارج می شد و از حق دفاع می کرد ولی این لگد کار فاطمه را تمام می کند و او زمینگیر می شود.

ص: 114

-
- 1- فدخل عُمَر فقال: ما هذا الكتاب؟ فقال: إنَّ فاطمة ادّعت فی فدک وشهدت لها أمُّ ایمن وعلیّ فکتبته... الاحتجاج ج 4 ص 122، بحار الأنوار ج 29 ص 128، وراجع: شرح نهج البلاغة ج 16 ص 274، تفسیر القمّی ج 2 ص 155، تفسیر نور الثقلین ج 4 ص 186.
 - 2- یا بنت محمّد، ما هذا الكتاب الذی معک؟ فقالت: کتاب کتب لی أبو بکر بردّ فدک، فقال: هلّمّیه الیّ... الاختصاص ص 185، بحار الأنوار ج 29 ص 192... الاحتجاج ج 1 ص 122، بحار الأنوار ج 29 ص 128، جامع أحادیث الشیعة ج 25 ص 116، تفسیر القمّی ج 2 ص 155، تفسیر نور الثقلین ج 4 ص 186.

آری آن کس که آن لگد را زد می دانست چطور بزند. او با یک لگد، طومار زندگی فاطمه را بست. فاطمه هیجده ساله دیگر قدش خمیده شد!

چرا عمر اینقدر به «فدک حسّاس بود؟ چرا او اصرار داشت که آن نوشته ابوبکر را پاره کند؟

علت روشن و آشکار است اگر فاطمه موفق می شد فدک را پس می گرفت مردم می فهمیدند که حق با اوست و این یک پیروزی بزرگ بود ولی فاطمه (علیها السلام) کسی نبود که آرام بنشیند و به این قانع شود فردا که می شد او نزد ابوبکر می آمد و به او می گفت: «تو این مقام خلافت را غصب کرده ای؟ علی (علیه السلام) خلیفه پیامبر است و تو باید این حکومت را به او واگذار کنی».

آری، ابوبکر خیال می کرد که ماجرای فدک هدف فاطمه (علیها السلام) است و برای همین آن نوشته را نوشت و به او داد ولی عمر می دانست که بعد از فدک، نوبت به حکومت می رسد اگر امروز فاطمه (علیها السلام) فدک را بگیرد فردا هم می آید و حکومت را از آنان می گیرد. هدف اصلی فاطمه (علیها السلام) این بود که حجت خدا را به رأس جامعه بازگرداند و حکومت طاغوت را از بین ببرد.

فاطمه (علیها السلام) در بستر بیماری است، پهلوی او شکسته است، او شب و روز گریه می کند صدای گریه فاطمه (علیها السلام) فریاد مظلومیت است.

6

همه از خود این سؤال را دارند چرا باید یگانه دختر پیامبر اینگونه گریه

ص: 115

کند؟».

زنان مدینه با شوهران خود سخن می گویند: «آخر چرا باید حق فاطمه (علیها السلام) را غصب کنند؟ آخر چرا کسی فاطمه را یاری نمی کند؟»

بچه ها، بزرگ ترها، زنان و مردان، همه با شنیدن گریه فاطمه (علیها السلام) می فهمند که ظلم بزرگی به او شده است.

این گریه، دل هر کس را به درد می آورد. باید هر طور هست صدای گریه فاطمه (علیها السلام) را خاموش کنیم. این گریه برای حکومت از هر چیزی خطرناک تر است.

چگونه می توان فاطمه (علیها السلام) را آرام کرد. باید نقشه ای کشید.

چند نفر از همسایگان نزد علی (علیه السلام) آمده اند و دارند با او سخن می گویند.

- یا علی! ما برای فاطمه احترام قائل هستیم، اما شما می دانید که ما نیاز به آرامش داریم.

- منظور شما از این سخن چیست؟

- فاطمه هم شب گریه می کند هم روز، ما از تو می خواهیم سلام ما را به او برسانی و به او بگویی که یا شب گریه کند و روز آرام باشد تا ما بتوانیم استراحت کنیم، یا روز گریه کند و شب آرام باشد، ما نیاز به آرامش داریم.

- باشد، من به فاطمه می گویم. (1)

علی (علیه السلام) به سوی خانه خود حرکت می کند و در گوشه ای می نشیند. او با خود فکر می کند چگونه سخن همسایه ها را به فاطمه (علیها السلام) بگوید. فاطمه (علیها السلام) به او نگاه می کند و می فهمد که او حرفی برای گفتن دارد، اما

ص: 116

1- أخذت بالبكاء والعويل ليلها ونهارها، وهي لا ترقأ دمعتها ولا تهدأ زفرتها، فاجتمع شيوخ أهل المدينة...: بحار الأنوار ج 43 ص 177، بيت الأحران ص 165.

خجالت می کشد بگوید.

- علی جان! تو سخنی با من داری؟

- فاطمه جان! همسایه ها به من گفته اند که به تو بگویم یا روز گریه کنی یا شب.

- علی جان! من به زودی از بین این مردم می روم، مرگ من نزدیک است. (1)

این سخن دل علی (علیه السلام) را به درد می آورد...

این چه حکایتی است که فاطمه (علیها السلام) را از گریه کردن منع می کنند؟

اول صبح، او از خانه بیرون می آید. به راستی او با این بیماری کجا می خواهد برود؟

نگاه کن! او به سوی قبرستان بقیع می رود. حسن و حسین (علیهما السلام) نیز همراه او هستند. از خانه او تا بقیع بیش از چند دقیقه راه نیست، ولی او این مسافت را نزدیک به یک ساعت می رود، گاه دست به دیوار می گیرد و گاهی دست روی شانه دو پسر کوچکش می گذارد...

فاطمه (علیها السلام) در گوشه ای از قبرستان می نشیند و شروع به گریه می کند. خورشید، بالا می آید، آفتاب داغ مدینه بر فاطمه (علیها السلام) می تابد. فاطمه (علیها السلام) از جای خود بلند می شود، او به دنبال سایه می گردد.

آنجا درخت کوچکی هست، فاطمه (علیها السلام) زیر سایه درخت می نشیند و به گریه خود ادامه می دهد.

غروب آفتاب می شود، علی (علیه السلام) به دنبال فاطمه (علیها السلام) می آید و او را به خانه می برد. (2)

ص: 117

1- یا بنت رسول الله، إن شیوخ المدينة یسألوننی أن أسألك إماً تبکین أباک لیلاً وإماً نهاراً...: نفس المصدرین.

2- وكانت علیها السلام إذا أصبحت قدّمت الحسن والحسین علیهما السلام أمامها وخرجت إلى البقیع باکیة...: الموسوعة الکبری عن فاطمة الزهراء ج 14 ص 194.

شب در گوشه ای از مدینه جلسه ای تشکیل می شود.

- فاطمه برای گریه کردن به بقیع رفته است، این برای ما خطرناک است.

- آری، تا دیروز فاطمه در خانه خود گریه می کرد، اما امروز به بقیع رفته است، اگر مردم بفهمند چه خواهد شد؟

- اکنون چه کنیم؟

- باید درختی را که فاطمه زیر سایه اش می نشیند قطع کنیم تا آفتاب او را اذیت کند و مجبور شود به خانه برگردد.

چند نفر با تبر به سوی بقیع می روند و آن درخت را قطع می کنند.

فردا صبح، فاطمه (علیها السلام) با حسن و حسین (علیهما السلام) به سوی بقیع می آید. آفتاب بالا آمده است، اما اینجا دیگر درختی نیست تا فاطمه (علیها السلام) زیر سایه اش بنشیند.

آنجا را نگاه کن! علی (علیه السلام) برای دیدن فاطمه (علیها السلام) آمده است. او می بیند که فاطمه (علیها السلام) در آفتاب نشسته است. علی (علیه السلام) آستین خود را بالا می زند:

- می خواهی چه کار کنی، مولای من؟

- می خواهم برای فاطمه سایه بانی بسازم.

بیا من و تو هم مولای خود را کمک کنیم، بیا برویم ساقه درخت خرما بیاوریم...

خسته نباشی!

این گونه است که بَيْتُ الْأَحْزَانِ (خانه غم ها) ساخته می شود. سایبانی کوچک برای گریه کردن فاطمه (علیها السلام).

روزها و شب‌ها می‌گذرد...

خبری در شهر می‌پیچد: «بیماری فاطمه (علیها السلام) شدید شده است، او دیگر نمی‌تواند از خانه بیرون بیاید». آری، دیگر او به طور کلی، زمینگیر شده است. عده‌ای از زنان مدینه به عیادت او می‌آیند.

آنها در کنار فاطمه (علیها السلام) می‌نشینند و حال او را می‌پرسند.

فاطمه (علیها السلام) رو به آنان می‌کند و می‌گوید: «بدانید که من از شوهرانِ شما ناراضی هستم، زیرا آنها ما را تنها گذاشتند و به دنبال هوس‌های خود رفتند. عذاب بسیار سختی در انتظار آنها می‌باشد، وای بر کسانی که دشمن ما را یاری کردند». (2)

زنان مدینه با شنیدن سخنان فاطمه (علیها السلام) به گریه می‌افتند. آنها نزد شوهران خود می‌روند و به آنها می‌گویند که فاطمه (علیها السلام) از دست شما ناراضی است.

شما که از پیامبر شنیده‌اید که فرمود: «فاطمه، پاره تن من است، هر کس او را اذیت و آزار دهد مرا آزرده است»، شما باید بروید و فاطمه را راضی و خشنود سازید.

مردان مدینه چاره‌ای ندارند، باید به سخنان زنان گوش دهند.

نگاه کن! بزرگان این شهر به سوی خانه فاطمه (علیها السلام) می‌آیند. آنها می‌خواهند از فاطمه (علیها السلام) عذر خواهی کنند.

در خانه به صدا در می‌آید، علی (علیه السلام) در را باز می‌کند. گروهی از مردم مدینه

ص: 119

1- ثمَّ إِنَّهُ بَنَى لَهَا بَيْتًا فِي الْبَقِيعِ نَازِحًا عَنِ الْمَدِينَةِ يُسَمَّى «بَيْتَ الْأَحْزَانِ»... بحار الأنوار ج 43 ص 174.

2- لَمَّا مَرَضَتْ سَيِّدَتُنَا فَاطِمَةُ عَلَيْهَا السَّلَامُ الْمَرَضَةَ الَّتِي تَوَقَّيْتُ فِيهَا، دَخَلَتْ عَلَيْهَا نِسَاءُ الْمُهَاجِرِينَ وَالْأَنْصَارِ لِيَعْدِنَهَا... الاحتجاج ج 1 ص 146، بحار الأنوار ج 43 ص 159، أعيان الشيعة ج 1 ص 320.

به عیادت فاطمه (علیها السلام) آمده اند. آنها وقتی با فاطمه (علیها السلام) روبرو می شوند چنین می گویند: «ای سرور زنان! اگر علی زودتر از بقیه به سقیفه می آمد ما با او بیعت می کردیم ولی ما چه کنیم؟ علی به سقیفه نیامد و ما ناچار شدیم با ابوبکر بیعت کنیم».

آری، آنها می خواهند گناه همه کارهای خود را به گردن علی (علیه السلام) بیندازند، مقصّر خود علی (علیه السلام) است که به سقیفه نیامد.

اما همه می دانند که علی (علیه السلام) در آن لحظه، مشغول غسل دادن بدن پیامبر بود، آیا درست بود که علی (علیه السلام) بدن پیامبر را رها کند و به سقیفه برود؟

مگر این مردم در غدیر با علی (علیه السلام) بیعت نکرده بودند، پس چه شد که پیمان خود را شکستند؟

تاریخ به یاد دارد که فاطمه (علیها السلام) و علی (علیه السلام) به در خانه مردم رفته، از آنها طلب یاری کردند ولی چرا کسی جواب آنها را نداد؟

این مردم می خواهند برای بی وفایی خود عذر بیاورند، اما خودشان هم می دانند این عذر بدتر از گناه است.

فاطمه (علیها السلام) رو به آنها می کند و می گوید: «بعد از روز غدیر برای کسی عذری باقی نمی می ماند! شما در آن روز با علی (علیه السلام) پیمان بسته بودید، چرا بر سر پیمان خود نماندید؟ اکنون از پیش من بروید، من نمی خواهم شما را ببینم، آیا بهانه دیگری هم دارید که بگویید؟ شما مقصّر هستید که در حق ما کوتاهی کردید». همه، سرهای خود را پایین می اندازند. (1)

ص: 120

1- فأعادت النساء قولها علی رجالهنّ، فجاء إليها قوم من وجوه المهاجرین والأنصار معتذرين...: بحار الأنوار ج 43 ص 161.

اکنون، حالِ فاطمه(علیها السلام) روز به روز بدتر می شود. همه می دانند که همین روزهاست که روح فاطمه(علیها السلام) از قفس تنگ دنیا پر بکشد و به اوج آسمان ها پرواز کند.

همه مردم می دانند که فاطمه(علیها السلام) از خلیفه ناراضی است و برای همین باید فکری کرد.

به خلیفه خبر می دهند که روزهای پایانی زندگی فاطمه(علیها السلام) فرا رسیده است. آن لگدی که عمر در کوچه به او زده است، دیگر کار فاطمه(علیها السلام) را تمام کرده است. خلیفه تصمیم می گیرد تا به عیادت فاطمه(علیها السلام) برود، شاید بتوان او را راضی کرد. او می خواهد با این کار خود، مردم و تاریخ را فریب بدهد.

در خانه زده می شود. فضّه، خدمتکار فاطمه(علیها السلام)، در را باز می کند. ابوبکر و عمر را می بیند:

- ما آمده ایم تا از فاطمه عیادت کنیم.

- صبر کنید تا من به او خبر بدهم.

فضّه به داخل خانه می رود، خلیفه بسیار خوشحال است، او با خود می گوید الآن می روم و با سخنان خود فاطمه را راضی می کنم.

فضّه برمی گردد و می گوید: «فاطمه اجازه نداد شما داخل شوید». آنها خیال می کنند که شاید امروز فاطمه(علیها السلام) کار خاصی داشته است. برای همین می روند و فردا باز می گردند، اما این بار هم فاطمه(علیها السلام) به آنها اجازه نمی دهد.

آنها برای بار سوم می آیند و ناامید می شوند:

- حالا چه کنیم؟

- باید از علی بخواهیم تا از فاطمه برای ما اجازه بگیرد.

آیا علی (علیه السلام) این کار را خواهد کرد؟

نگاه کن، خلیفه دارد با علی (علیه السلام) سخن می گوید.

- ای علی! تا کی می خواهی با ما دشمنی کنی؟

- مگر چه شده است؟

- ما می دانیم که تو به فاطمه گفته ای که ما را به خانه راه ندهد، آیا ما حق نداریم به عیادت دختر پیامبر خود برویم، تو باید فاطمه (علیها السلام) را راضی کنی.

- باشد، من با فاطمه سخن می گویم.

به راستی، آیا فاطمه (علیها السلام) اجازه خواهد داد که خلیفه به عیادت او بیاید؟ علی (علیه السلام) مأمور به صبر است. این چیزی است که قبلاً پیامبر از او خواسته بود.

نگاه کن!

علی (علیه السلام) کنار بستر فاطمه (علیها السلام) نشسته است، او نگاهی به صورت پژمرده همسرش می کند، از فاطمه (علیها السلام) جز مثنی استخوان، چیزی نمانده است. فاطمه چشمان (علیها السلام) خود را باز می کند، علی (علیه السلام) را در کنار خود می بیند. او علی (علیه السلام) را به خوبی می شناسد، می داند این طور نگاه کردن علی (علیه السلام) معنای خاصی دارد:

- علی جان! آیا چیزی می خواهی به من بگویی؟

- ابوبکر و عمر به دیدار تو آمده اند، اما تو به آنها اجازه نداده ای.

- آری، من هرگز به آنها اجازه نمی دهم که به دیدن من بیایند، علی جان! من هرگز با آن دو نفر سخن نمی گویم.

- اما من به آنها قول داده ام تا تو را راضی کنم که آنها به اینجا بیایند.

- علی جان! من سؤالی از تو دارم.

- چه سؤالی؟

- آیا تو می خواهی آنها به اینجا بیایند؟

- من راضی به این کار نیستم، اما صلاح می بینم که آنان به اینجا بیایند.

- علی جان! این خانه، خانه خودت است من هم کنیز تو هستم، من روی حرف تو حرفی نمی زنم!⁽¹⁾

بین، چگونه فاطمه (علیها السلام) نظر علی (علیه السلام) را بر نظر خود برتری می دهد و از او اطاعت می کند. به خدا قسم! دنیا عشقی زیباتر از عشق فاطمه (علیها السلام) به علی (علیه السلام) ندیده است.⁽²⁾

علی (علیه السلام) به خلیفه خبر می دهد که آنها می توانند به خانه او بیایند. قبل از آمدن آنان، چند نفر از زنان به خانه فاطمه (علیها السلام) می آیند، سپس ابوبکر و عمر وارد خانه علی (علیه السلام) می شوند. سلام می کنند و رو بروی فاطمه (علیها السلام) می نشینند. فاطمه (علیها السلام) جواب سلام آنها را نمی دهد و از زنانی که در آنجا هستند می خواهد تا روی او را به سمت دیوار بگردانند. او با این کار خود می خواهد به آن دو بفهماند که از آنان ناراضی است.

خدای من! من چه منظره ای را می بینم!

تنها دختر پیامبر را به چه حال و روزی انداخته اند! او دیگر خودش

ص: 123

1- فقال علیّ علیه السلام: یا فاطمة، هذا أبو بکر یستأذن علیک، فقالت: إن تحبّ أن آذن له، قال: نعم...: عمدة القاری ج 15 ص 20، کنز العمال ج 5 ص 605، سیر أعلام النبلاء ج 2 ص 121، تاریخ الإسلام للذهبی ج 3 ص 47، البداية والنهاية ج 5 ص 310، السیرة النبویة لابن کثیر ج 4 ص 575.

2- علم الرجال بذلک، أتیها عائدین واستأذنا علیها، فأبت أن تأذن لهما، فأتی عمر علیّاً علیه السلام فقال له...: علل الشرائع ج 1 ص 187، بحار الأنوار ج 43 ص 203.

نمی تواند در بستر جابجا شود! آن کسی که در وسط کوچه به پهلوی فاطمه (علیها السلام) آن لگد محکم را زد، همین را می خواست، او می خواست فاطمه (علیها السلام) را اینگونه زمین گیر کند که برای جابجا شدن در بستر هم از دیگران کمک بگیرد... (1)

عُمَر نگاهی به ابوبکر می کند، از او می خواهد تا سخن خود را آغاز کند.

ابوبکر چنین می گوید:

- ای فاطمه! ای عزیز دل پیامبر، تو می دانی که من تو را بیش از دخترم، عایشه دوست دارم. (2)

اما فاطمه (علیها السلام) جوابی نمی دهد. آنها برمی خیزند، به راستی آنها کجا می خواهند بروند؟ آنها جایی نمی خواهند بروند، می روند آن طرف بنشینند تا رو بروی فاطمه (علیها السلام) باشند.

فاطمه (علیها السلام)، این بار هم از زنان می خواهد تا او را به سمت دیگر بگردانند. ابوبکر سخن خود را چنین ادامه می دهد: «ای دختر پیامبر! آیا می شود ما را ببخشی؟ من برای به دست آوردن رضایت شما، از خانه، ثروت، زن و بچه و هستی خود دست کشیده ام!». (3)

به راستی آیا ابوبکر راست می گوید؟ اگر این خاندان این قدر پیش او احترام دارند پس چرا دستور حمله به این خانه و اهل این خانه را داد؟

فاطمه (علیها السلام) همان طور که روی خود را به دیوار کرده است به او می گوید: «آیا تو حرمت ما را نگاه داشتی تا من تو را ببخشم؟» (4)

ابوبکر سر خود را پایین می اندازد، هیچ جوابی ندارد که بگوید. اکنون وقت

ص: 124

1- إِنْ عُمَرَ أَتَيْ عَلِيًّا فَقَالَ لَهُ إِنَّ أَبَا بَكْرٍ شَيْخٌ رَقِيقُ الْقَلْبِ وَقَدْ كَانَ مَعَ رَسُولِ اللَّهِ فِي الْغَارِ فَلَهُ صَّحْبَةٌ... وَقَالَتْ لِنِسْوَةٍ حَوْلَهَا حَوْلَنَ وَجْهِي فَلَمَّا حَوْلَنَ وَجْهَهَا حَوْلًا إِلَيْهَا.... علل الشرايع ج 1 ص 178، وراجع بحار الأنوار ج 29 ص 157.

2- فتكلم أبو بكر فقال: يا حبيبة رسول الله، والله إن قرابة رسول الله أحب إلي من قرابتي، وإنك لأحب إلي من عائشة ابنتي: الإمامة والتبصرة ج 1 ص 20، بحار الأنوار ج 28 ص 37، الغدير ج 7 ص 229، قاموس الرجال ج 12 ص 328، أعيان الشيعة ج 1 ص 318، هامش مؤمر علماء بغداد ص 186.

3- ثم أقبل يعتذر إليها ويقول: ارضى عني يا بنت رسول الله: بحار الأنوار ج 29 ص 32 وراجع عمدة القاري ج 15 ص 20، كنز العمال ج 5 ص 605، سير أعلام النبلاء ج 2 ص 121، تاريخ الإسلام للذهبي ج 3 ص 47، البداية والنهاية ج 5 ص 310، السيرة النبوية لابن كثير ج 4 ص 575.

4- فقالت: يا عتيق، أتيتنا من ماتت، أو حملت الناس على رقابنا...: بحار الأنوار ج 29 ص 157.

آن است که فاطمه (علیها السلام) از آنها سؤل خود را بپرسد:

- شما اینجا آمده اید چه کنید؟

- ما آمده ایم به خطای خود اعتراف کنیم و از تو بخواهیم که ما را ببخشی.

- من سؤلی از شما می پرسم و می خواهم شما حقیقت را بگویید.

- هر چه می خواهی بپرس که ما حقیقت را می گوئیم.

- آیا شما از پیامبر این سخن را نشنیدید: «فاطمه، پاره تن من است و من از او هستم، هر کس او را آزار دهد مرا آزار داده است و هر کس مرا آزار دهد خدا را آزرده است؟»

- آری، ای دختر پیامبر! ما این حدیث را از پیامبر شنیدیم.

- شکر خدا که شما به این سخن اعتراف کردید.

نگاه کن! فاطمه (علیها السلام) دست های ناتوان خود را به سوی آسمان بلند می کند و از سوز دل چنین می گوید: «بار خدایا! تو شاهد باش، این دو نفر مرا آزار دادند و من از آنها راضی نیستم» (1).

آنگاه می گوید: «به خدا قسم! هرگز از شما راضی نمی شوم، من منتظر هستم تا به دیدار پدرم بروم و از شما نزد او شکایت کنم» (2).

اکنون ابوبکر به گریه پناه می برد، شاید بتواند راه نجاتی برای خود بیاید! او فکر می کند که می تواند با گریه، فریبکاری کند، پس با صدای بلند گریه می کند و می گوید: «وای بر من، من از غضب تو به خدا پناه می برم، امان از عذاب خدا، ای کاش، به دنیا نیامده بودم و چنین روزی را نمی دیدم!».

عمر نگاهی به ابوبکر می کند و می گوید: «آرام باش، من تعجب می کنم که

ص: 125

1- قالت: نشدتکما باللّه، هل سمعتما رسول اللّه صلی الله علیه و آله وسلم یقول: فاطمة بضعة منی، فمن آذاها فقد آذانی... کتاب سلیم بن قیس ص 391، بحار الأنوار ج 28 ص 303، علل الشرائع ج 1 ص 187، بحار الأنوار ج 43 ص 203.

2- لا والله لا أرضی عنکما أبداً حتّی ألقى أبی رسول اللّه صلی الله علیه و آله وسلم وأخبره بما صنعتما، فیکون هو الحاکم فیکما... کتاب سلیم بن قیس ص 391، بحار الأنوار ج 28 ص 303 و ج 43 ص 199.

چگونه مردم تو را به عنوان خلیفه انتخاب کردند، چرا با خشم یک زن، بی قرار می شوی؟ مگر چه شده است؟ تو یک زن را از خود رنجانده ای، دنیا که تمام نشده است» (1).

ابوبکر با شنیدن سخن عُمَر، مقداری آرام می شود. فاطمه (علیها السلام)، سخن عُمَر را می شنود، برای همین می گوید: «من در هر نماز شما را نفرین می کنم» (2).

بار دیگر صدای گریه ابوبکر بلند می شود. عُمَر از جای خود بلند می شود، ابوبکر هم برمی خیزد و آنها خانه را ترک می کنند.

آیا به راستی ابوبکر از نفرین فاطمه (علیها السلام) ترسید؟

آن طور که من می دانم ابوبکر بسیار زیرک است، هدف او از این سخنان، چیز دیگری بود. اگر او واقعاً از کردار خود پشیمان شده بود، چرا این قدر زود از سخن خود دست کشید؟ معلوم می شود که او این سخنان را از روی واقعیت نگفت.

وقتی ابوبکر و عمر وارد خانه شدند، سلام کردند و فاطمه (علیها السلام) جواب سلام آنان را نداد. من نباید فکر کنم که جواب سلام هر کسی واجب است. وقتی پاسخ سلام بر من واجب است که بدانم طرف مقابل من مؤمن است و از هدف و نیت او مطمئن باشم اگر من بدانم کسی می خواهد با یک سلام باعث گمراه شدن مسیر حق گردد هرگز نباید جواب او را بدهم جواب سلام مؤمن واجب است نه جواب سلام هر کس!

آری، آن دو نفر برای این سلام کردند تا جواب سلام خود را بشنوند و بعداً

ص: 126

1- فعند ذلك دعا أبو بكر بالويل والثبور وقال: ليت أمي لم تلدني فقال عمر: عجباً للناس كيف ولّوك أمورهم...: علل الشرائع ج 1 ص 187، بحار الأنوار ج 43 ص 203.

2- فقال أبو بكر: أنا عائذُ بالله من سخطه وسخطك يا فاطمة، ثم انتحب أبو بكر يبكي حتى كادت نفسه أن تزهد...: الإمامة والسياسة ج 1 ص 20، الغدير ج 7 ص 229، قاموس الرجال ج 12 ص 328، أعيان الشيعة ج 1 ص 318.

به مردم بگویند که فاطمه (علیها السلام) جواب سلام ما را داد و او از ما راضی است. سلام به معنای صلح و دوستی و سلامتی است اگر فاطمه (علیها السلام) در جواب آنان سلام می کرد راه حقیقت گم می شد فاطمه (علیها السلام) می خواست تا با این کار، اسلام واقعی را از اسلام غیر واقعی جدا کند و خط فاصله ای بین آنها ترسیم کند.

اکنون علی (علیه السلام)، کنار فاطمه (علیها السلام) نشسته است، فاطمه (علیها السلام) درس خوبی به خلیفه داده است.

فاطمه (علیها السلام) نگاهی به علی (علیه السلام) می کند و می گوید:

- علی جان! تو از من خواستی که آنها را به خانه راه دهم، آیا آنچه را از من خواستی انجام دادم؟

- آری.

- حالا من اگر از تو یک چیز بخواهم قبول می کنی؟

- آری، فاطمه جانم!

- از تو می خواهم که وقتی من از این دنیا رفتم نگذاری این دو نفر بر جنازه ام نماز بخوانند. (1)

آری! فاطمه (علیها السلام) به فکر این است که برای همیشه تاریخ، پیام مهمی بگذارد. هر کس که تاریخ را بخواند از خود سؤال خواهد کرد که چرا ابوبکر بر پیکر دختر پیامبر نماز نخواند.

خلیفه به سوی مسجد می رود، اما هنوز دارد گریه می کند. مردم وقتی گریه

ص: 127

1- فلما خرجا قالت فاطمة عليها السلام لأمير المؤمنين عليه السلام: قد صنعت ما أردت؟ قال: نعم، قالت: فهل أنت صانع ما أمرک...: بحار الأنوار ج 29 ص 390، شرح نهج البلاغة ج 16 ص 281.

خلیفه را می بینند، تعجب می کنند، نزد او می آیند و چنین می گویند:

- چه شده است ای خلیفه! چرا گریه می کنی؟

- آیا درست است که هر کدام از شما در کمال آرامش باشید و مرا به حال خود رها کرده باشید؟ من به این بیعت شما نیاز ندارم، من دیگر نمی خواهم خلیفه شما باشم.

مردم تعجب می کنند، مگر فاطمه (علیها السلام) به خلیفه چه گفته است که او این قدر عوض شده است؟

آری، ابوبکر از نفرین فاطمه (علیها السلام)، خیلی ترسیده است.

اگر چه فاطمه (علیها السلام) در بستر بیماری است، اما تا جان دارد از حق، دفاع می کند.

مردم نمی دانند چه کنند، چگونه خلیفه خود را آرام کنند. سرانجام تصمیم گرفته می شود تا عده ای نزد خلیفه بروند و به او چنین بگویند: «ای خلیفه، اگر تو از مقام خود، کناره گیری کنی اسلام نابود خواهد شد، امروز بقای اسلام به خلافت توست، هیچ کس نمی تواند جای تو را بگیرد».

و این گونه است که خلیفه آرام می شود. (1)

من مات و مبهوت به ابوبکر نگاه می کنم، چه شد که اینقدر سریع آرام شد، معلوم است که آن گریه های او چیزی جز فریبکاری نبود. او برای این که پایه های حکومتش سست نشود گریه کرد او با گریه خود، حکومتش را نجات داد و مردم ساده را مسخره کرد، آری گریه او از روی پشیمانی نبود. اگر او واقعا پشیمان بود، خلافت را به اهلش واگذار می کرد فاطمه ابوبکر را به خوبی می شناخت و به خوبی می دانست که او هرگز از کار خود پشیمان

ص: 128

1- فاجتمع إليه الناس، فقال لهم: بييت كل رجل منكم معانقاً حليلته مسروراً بأهله، وترکتمونی وما أنا فيه...: الإمامه السیاسة ج 1 ص 20، بحار الأنوار ج 28 ص 358.

نیست، بلکه او با این کارها به دنبال فریبکاری است.

حال فاطمه (علیها السلام) لحظه به لحظه بدتر می شود، او گاهی از هوش می رود و گاهی به هوش می آید.

او دیگر برای پرواز به سوی آسمان ها آماده است، او می خواهد به دیدار پدر مهربان خود برود، در این مدّت، فاطمه (علیها السلام) چقدر بلا و سختی کشیده است.

آیا امشب با من به عیادت فاطمه (علیها السلام) می آیی؟

خدای من! گویا امشب در این خانه خبرهایی است! فاطمه (علیها السلام) در بستر بیماری است، نگاه علی (علیه السلام) به چهره همسرش، خیره شده است.

فاطمه (علیها السلام) چشمان خود را باز می کند، علی (علیه السلام) را در کنار خود می بیند، رو به او می کند و می گوید:

- علی جان! من الآن، خوابی دیدم.

- در خواب چه دیده ای، ای عزیز دلم؟

- در خواب، پدرم را دیدم، او در قصر سفیدی نشسته بود، وقتی با او رو برو شدم به من گفت: «دخترم، نزد من بیا که من مشتاق تو هستم».

- تو در جواب چه گفتی؟

- من به او گفتم: «به خدا قسم، من نیز مشتاق دیدار تو هستم».

- و پیامبر چه گفت؟

- او به من چنین گفت: «تو به زودی مهمان من خواهی بود».(1)

اشک در چشمان علی (علیه السلام) حلقه می زند، او باور نمی کند که امشب، آخرین

ص: 129

1- رقدت الساعة، فرأيت حبيبي رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم في قصر من الدرّ الأبيض، فلما رأني قال: هلّمّي إليّ يا بُنَيَّة... بحار

الأنوار ج 43 ص 179، اللمعة البيضاء ص 859، الموسوعة الكبرى عن فاطمة الزهراء ج 14 ص 229.

شبِ زندگی فاطمه (علیها السلام) باشد.

نگاه علی (علیه السلام) به صورت فاطمه (علیها السلام) دوخته شده است. ناگهان فاطمه (علیها السلام) این چنین می گوید: «علیکم السلام».

فاطمه (علیها السلام) رو به علی (علیه السلام) می کند و می گوید: «پسر عمو، نگاه کن، جبرئیل به دیدن من آمده است، الآن او به من سلام کرد و من جواب او را دادم، او به من خبر داد که امشب، شب آخر زندگی من است و من فردا به اوج آسمان ها پرواز می کنم».(1)

آری، سفر فاطمه (علیها السلام) قطعی شده است، در آسمان ها غوغایی به پا شده است، همه خود را برای مراسم استقبال از فاطمه (علیها السلام) آماده می کنند.

اکنون، فرصت خوبی است تا فاطمه (علیها السلام) حرف های خود را با علی (علیه السلام) بزند. علی (علیه السلام) سر فاطمه (علیها السلام) را به سینه گرفته است و به شدت گریه می کند. قطرات اشک علی (علیه السلام) بر صورت فاطمه (علیها السلام) می ریزد. گویا فاطمه (علیها السلام) اشک چشم علی (علیه السلام) را می گیرد و بر چهره خود می کشد و می گوید: «علی جان از پدرم شنیدم که اشک کسی که غم به دل دارد باعث رحمت خدا می شود، علی جان! تو غم به دل داری، من اشک تو را به چهره ام می کشم تا به رحمت خدا برسم».(2)

فاطمه (علیها السلام) با این کار خود درس بزرگی به تاریخ می دهد، اشک مظلوم حرمت دارد اشک مظلوم شفای دل است و رحمت خدا را نصیب انسان می کند آیا تاریخ مظلوم تر از علی دیده است؟ روزهای تنهایی علی (علیه السلام) نزدیک است وقتی فاطمه (علیها السلام) برود چه کسی اشک چشم علی (علیه السلام) را خواهد

ص: 130

1- فلما كانت الليلة التي أراد الله أن يكرمها ويقبضها إليه، أقبلت تقول: وعليكم السلام. وهي تقول لي: يابن عمّ... دلائل الإمامة ص 133، بحار الأنوار ج 43 ص 209.

2- ثم بكيا جميعاً ساعة، وأخذ عليّ عليه السلام رأسها وضمّها إلى صدره، ثم قال: أوصيني بما شئت... روضة الواعظين ص 151، بحار الأنوار ج 43 ص 192، أعيان الشيعة ج 1 ص 321، بيت الأحزان ص 176.

دید؟

مرگ فاطمه (علیها السلام) نزدیک است، علی (علیه السلام) دیگر باید آماده باشد تا سر در چاه بیابان کند و اشک بریزد...

فاطمه (علیها السلام) این چنین سخن می گوید:

- علی جان! تو باید در مرگ من صبر داشته باشی، یادت هست در روز آخر زندگی پدرم، او به من وعده داد که من زودتر از همه به او ملحق خواهم شد، اکنون وقت وعده پیامبر است. علی جان! اگر در زندگی از من کوتاهی دیدی ببخش و مرا حلال کن. (1)

- ای فاطمه! تو نهایت عشق و محبت را به من ارزانی داشتی، تو با سختی های زندگی من ساختی، تو هیچ کوتاهی در حق من نکردی.

- علی جان! از تو می خواهم که بعد از من با فرزندانم، مهربانی بیشتری داشته باشی، بعد از من با دختر خواهرم، امامه، ازدواج کن، زیرا او با فرزندان من مهربان است.

- فاطمه جان! تو به زودی حالت خوب می شود و شفا می یابی.

- نه، من به زودی نزد پدر خود می روم، علی جان! من وصیت دیگری هم دارم. (2)

- چه وصیتی؟

- بدنم را شب غسل بده، شب به خاک بسپار، تو را به خدا قسم می دهم مبادا بگذاری آنهایی که بر من ظلم کردند بر سر جنازه من حاضر شوند، آنهایی که مرا با تازیانه زدند؛ محسن (علیه السلام) مرا کشتند نباید بر پیکر من نماز

ص: 131

1- فاجتمعت لذلك تأمر علياً عليه السلام بأمرها وتوصيه بوصيتها وتعهد إليه عهداً، وأمير المؤمنين عليه السلام يجزع لذلك...: بحار الأنوار ج 43 ص 201، بيت الأحران ص 170.

2- ثم قالت: جزاك الله عني خير الجزاء يا بن عم رسول الله. ثم أوصته بأن يتزوج بعدها أمامة بنت أختها زينب...: بيت الأحران ص 177؛ وراجع مستدرک الوسائل ج 2 ص 134، بحار الأنوار ج 43 ص 217، جامع أحاديث الشيعة ج 3 ص 134.

- چشم، فاطمه جان! من قول می دهم نگذارم آنها بر پیکر تو نماز بخوانند. (2)

- علی جان! من می خواهم قبرم مخفی باشد. (3)

- چشم، فاطمه جان!

- علی جان! از تو می خواهم که خودت مرا غسل دهی و کفن نمایی و در قبر بگذاری، علی جان! بعد از آن که مرا دفن کردی، کنار قبرم بنشین و قرآن و دعا بخوان، تو که می دانی من سخت مشتاق تو هستم و چقدر شیدای صدای دلنشین تو هستم! علی جان! به سر قبرم بیا، چرا که دل من به تو انس دارد. (4)

- فاطمه جان! من وصیت های تو را انجام می دهم، ولی من هم چند خواسته از تو دارم.

- چه خواسته ای؟

- اگر من در حق تو کوتاهی کردم مرا حلال کنی و ببخشی، دیگر این که وقتی نزد پیامبر رفتی سلام مرا به او برسانی.

اشک در چشمان علی (علیه السلام) حلقه می زند، بغض راه گلوی علی (علیه السلام) را می بندد، او بغضی نهفته در گلو دارد، او اشک می ریزد و نمی تواند سخن بگوید...

علی (علیه السلام) فقط گریه می کند، سر فاطمه (علیها السلام) بر سینه اوست، فاطمه (علیها السلام)، امانت خدا در دست او بود، فاطمه (علیها السلام)، تمام عشق علی (علیه السلام) بود، اما دشمنان با عشق علی (علیه السلام) چه کردند؟ در مقابل چشم علی (علیه السلام)، او را تازیانه زدند، سیلی

ص: 132

1- لا تُصَلِّ عَلَيَّ أُمَّةٌ نَقَضَتْ عَهْدَ اللَّهِ وَعَهْدَ أَبِي... وَأَخَذُوا إِرْثِي وَكَذَّبُوا شَهْدِي... بحار الأنوار ج 30 ص 348؛ وراجع علل الشرائع ج 1 ص 189، بحار الأنوار ج 43 ص 205، كشف الغمّة ج 2 ص 122، جامع أحاديث الشيعة ج 3 ص 202؛ مناقب آل أبي طالب ج 3 ص 137، تفسير نور الثقلين ج 4 ص 75، بحار الأنوار ج 31 ص 619، صحيح البخاري ج 5 ص 82، فتح الباري ج 7 ص 378، عمدة القاري ج 17 ص 258، كتاب سليم بن قيس ص 392، مستدرک الوسائل ج 2 ص 360، بحار الأنوار ج 43 ص 199؛ بحار الأنوار ج 29 ص 113، مستدرک الوسائل ج 2 ص 290.

2- فإنيك تجدنني فيها أمضي كما أمرتني، وأختار أمرك علي أمري: بحار الأنوار ج 43 ص 192.

3- ولا تدفني إلا ليلاً، ولا تعلم أحداً قبري...: مستدرک الوسائل ج 2 ص 186، دلائل الإمامة ص 132، بحار الأنوار ج 43 ص 209، جامع أحاديث الشيعة ج 3 ص 202.

4- إذا أنا مت فغسلني ببيدك، وحنطني وكفني وادفني ليلاً...: مستدرک الوسائل ج 2 ص 290، بحار الأنوار ج 78 ص 390، جامع أحاديث الشيعة ج 3 ص 290؛ وراجع كشف اللثام ج 11 ص 541، بحار الأنوار ج 79 ص 27، بيت الأحزان ص 177.

به صورتش زدند، پهلویش را شکستند و او برای حفظ اسلام صبر کرد، پیامبر از او خواسته بود که در همه این بلاها صبر کند. او به پیامبر قول داده بود، باید بر سر قول خود باقی می ماند.

علی (علیه السلام) نگاهی به صورت فاطمه (علیها السلام) می کند، می بیند که فاطمه (علیها السلام) گریه می کند، به راستی چرا فاطمه (علیها السلام) گریه می کند؟ او که به زودی به آرزویش که رهایی از قفس دنیا بود می رسد، پس چرا اشکش جاری شده است؟

علی (علیه السلام) رو به او می کند و می گوید:

- فاطمه جان! چرا گریه می کنی؟

- من برای غربت و مظلومیت تو گریه می کنم، می دانم که بعد از من با سختی ها و بلاهای زیادی روبرو خواهی شد.

- فاطمه جان! گریه نکن، من در راه خدا بر همه آن سختی ها صبر خواهم نمود... (1)

علی جان! از نگاه تو بوی غم می آید، گریه مکن که گریه تو دل مرا می سوزاند!

علی جان! من فاطمه تو هستم، مگر نمی گفتی هر گاه دلم می گیرد، با نگاه به چهره فاطمه آرام می گیرم؟ پس چرا به من نگاه نمی کنی؟ چرا سر خود را به زیر افکنده ای؟ نکند از سرخی چشم و کبودی صورت من غمگین شده ای؟

جان فاطمه، سرت را بالا بگیر، جان من به فدای تو! فاطمه تو، فدایی

ص: 133

1- لَمَّا حَضَرَتْ فَاطِمَةَ الْوَفَاةَ بَكَتَ، فَقَالَ لَهَا أَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ عَلَيْهِ السَّلَامُ: يَا سَيِّدَتِي، مَا يَبْكِيكِ؟...: بحار الأنوار ج 43 ص 218، الأنوار البهية ص 60.

توست: رُوْحِي لَكَ الْفِدَاء...

علی جان! من بار سفر بسته ام و به زودی از پیش تو می روم، اما بدان که تو همیشه در قلب من هستی، پیوند من و تو، هرگز از هم گسسته نمی شود.

علی جان! با من سخن بگو، غم دل خود را برآیم بازگو کن! می دانم که وقتی من رفتم، تو هیچ کسی را نخواهی داشت تا با او درددل کنی، تو به بیابان پناه خواهی برد و با چاه سخن خواهی گفت...

علی جان! وقتی اشک چشم یتیمان مرا ببینی، وقتی نگاه کنی و ببینی حسن و حسین من، زانوی غم در بغل گرفته اند، چه خواهی کرد؟

حدود سه ماه از رحلت پیامبر گذشته است، چهره فاطمه (علیها السلام) به خوبی نشان می دهد که لحظه پرکشیدن او نزدیک است، او به زودی از رنج ها و غصه ها رهایی خواهد یافت.

گروهی از مردم می خواهند به عیادت فاطمه (علیها السلام) بیایند، اما فاطمه (علیها السلام) گفته است که به هیچ کس، اجازه ملاقات ندهند. او می خواهد در این روز آخر زندگی به حال خودش باشد. (1)

سَلَمی در کنار فاطمه (علیها السلام) است. نمی دانم این خانم را می شناسی یا نه. او همسرِ ابی رافع است. این خانم و شوهرش همواره به خاندان پیامبر عشق می ورزند. (2)

سَلَمی در زمان پیامبر در خانه آن حضرت خدمت می کرد، و اکنون، این افتخار نصیب او شده که پرستار حضرت فاطمه (علیها السلام) باشد. (3)

ص: 134

1- توفیت ولها ثمان عشرة سنة وخمسة وسبعون يوماً، وبقيت بعد أبيها خمسة وسبعين يوماً...: الكافي ج 1 ص 458، بحار الأنوار ج 43 ص 280، مجمع البحرين ج 3 ص 414؛ وراجع دلائل الإمامة ص 79؛ كشف الغمّة ج 2 ص 77؛ تاريخ مواليد الأئمّة لابن خَشَّاب ص 10.

2- سَلَمی بفتح السين، أم رافع، وهي مولاة رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم وقيل مولاة صفية بنت عبد المطلب، والصحيح المشهور الأول، وكانت سَلَمی قابلة بنی فاطمة...: المجموع ج 5 ص 111 وراجع الثقات لابن حَبَّان ج 3 ص 184، الوافي بالوفيات ج 15 ص 190؛ تهذيب المقال ج 1 ص 168، قاموس الرجال ج 11 ص 325، الطبقات الكبرى ج 1 ص 135، تاريخ دمشق ج 4 ص 252، أسد الغابة ج 1 ص 38، تاريخ اليعقوبي ج 2 ص 87، تاريخ الطبری ج 2 ص 362، الوافي بالوفيات ج 6 ص 66، البداية والنهاية ج 4 ص 431، السيرة الحلبية ج 3 ص 393، السيرة النبوية لابن كثير ج 3 ص 710؛ عن سَلَمی: إن فاطمة بنت رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم عند موتها استقبلت القبلة ثم توسّدت بيمينها...: نيل الأوطار ج 4 ص 51، تلخيص الحبير ج 5 ص 108، وراجع: كشف الغمّة ج 2 ص 124، بحار الأنوار ج 43 ص 187.

3- عن أم سَلَمی امرأة أبي رافع، قالت: اشتكت فاطمة عليها السلام شكواها التي قبضت فيها، وكنت أمرضها...: مسند أحمد ج 6 ص

461، مجمع الزوائد ج 9 ص 210، نصب الراية ج 2 ص 296، أسد الغابة ج 5 ص 590، تعجيل المنفعة ص 562، البداية والنهاية ج 5 ص 350، مستدرک الوسائل ج 2 ص 135، مناقب آل أبي طالب ج 3 ص 138، بحار الأنوار ج 43 ص 183.

علی (علیه السلام) هم در کنار فاطمه (علیها السلام) نشسته است، فاطمه (علیها السلام) گاهی از هوش می رود و گاهی به هوش می آید. فرزندان فاطمه (علیها السلام) در کنار مادر نشسته اند و آخرین نگاه های خود را به او دوخته اند.

وزینب!

او بیش از همه اشک می ریزد، زینب دلش می خواهد مادر یکبار دیگر او را در آغوش بگیرد، آری خیلی وقت است که این دختر کوچک، دلش برای آغوش مادر تنگ شده است، ولی مادر نمی تواند او را در آغوش بگیرد، استخوان های مادر شکسته است...

زینب می داند که مادر آماده رفتن شده است او گاهی دست های کوچک خود را به سوی آسمان می گیرد گویا با خدا حرف میزند: «خدایا! مادر من جوان است! او را شفا بده!».

فاطمه (علیها السلام) نگاهش به دخترش خیره می ماند، دست های کوچک او را می بیند، زمزمه او را می شنود، اشک فاطمه (علیها السلام) جاری می شود... زینب به سمت مادر می آید، اشک چشم او را پاک می کند، هیچکس نمی داند که زینب به دنبال بهانه ای است تا با دست های کوچکش جای تازیانه ها را نوازش کند، مگر او می تواند فراموش کند که دشمنان مقابل چشمش، مادر را با تازیانه زدند...

نزدیک اذان ظهر است، علی (علیه السلام) با فاطمه (علیها السلام) خداحافظی می کند و به سوی مسجد می رود.

ص: 135

فاطمه(علیها السلام)، سلمی را صدا می زند و با کمک او بر می خیزد، وضو گرفته و لباسی نو به تن نموده و خود را خوشبو می کند.

فاطمه(علیها السلام) می خواهد به دیدار خدا برود. او از سلمی می خواهد تا چادر نماز او را بیاورد. (1)

سلمی، چادر نماز فاطمه(علیها السلام) را می آورد و به او می دهد. هنوز تا اذان ظهر فرصت باقی است.

او روی خود را به سوی قبله می کند و چنین می گوید: «سلام من بر جبرئیل! سلام من بر رسول خدا! بار خدایا من به سوی پیامبر تو می آیم، من به سوی رحمت تو می آیم». (2)

فاطمه(علیها السلام) رو به قبله می خوابد و چادر خود را به سر می کشد و به سلمی می گوید: «مرا تنها بگذار و بعد از لحظاتی، صدایم بزن، اگر جواب تو را ندادم بدان که من نزد پدر خویش رفته ام». (3)

فاطمه(علیها السلام) دست خود را زیر گونه خود می گذارد و چادر خود را بر سر می کشد.

سلمی از اتاق بیرون می رود. صدایی به گوش فاطمه(علیها السلام) می رسد، کسی او را صدا می کند: «دخترم! فاطمه جانم! نزد من بیا که منتظرت هستم...». (4)

اللَّهُ أَكْبَرُ، اللَّهُ أَكْبَرُ.

این صدای اذان ظهر است که می آید، خوب است بروم و فاطمه(علیها السلام) را برای نماز بیدار کنم.

سلمی می آید و فاطمه(علیها السلام) را صدا می زند، اما جوابی نمی شنود.

ص: 136

1- فأصبحت يوماً أسكن ما كانت، فخرج عليّ عليه السلام إلى بعض حوائجه، فقالت: اسْكُبِي لِي غَسَلًا، فسكبت، فقامت واغتسلت...: مسند أحمد ج 6 ص 461، مجمع الزوائد ج 9 ص 210، نصب الراية ج 2 ص 296، أسد الغابة ج 5 ص 590، تعجيل المنفعة ص 562، البداية والنهاية ج 5 ص 350؛ وراجع بحار الأنوار ج 43 ص 185، الموسوعة الكبرى عن فاطمة الزهراء ج 15 ص 93.

2- إنَّهَا لَمَّا احتضرت نظرت نظراً حاداً ثمَّ قالت: السلام على جبرئيل، السلام على رسول الله...: بحار الأنوار ج 43 ص 200، بيت الأحزان ص 178.

3- هاتي الثياب التي أُصَلِّيَ فيها...: بحار الأنوار ج 43 ص 185.

4- هذه مواكب أهل السماء، وهذا جبرئيل، وهذا رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم، ويقول: يا بُنَيَّةُ اقدمي، فما أمامك خير لك...: نفس المصدرين.

ای دختر پیامبر!

باز هم جوابی نمی آید.

نزدیک می آید، چادر را از روی صورت فاطمه (علیها السلام) کنار می زند.

وای بر من! فاطمه (علیها السلام) از دنیا رفته است.

او صورت فاطمه (علیها السلام) را می بوسد و می گوید: «سلام مرا به پیامبر برسان» (1).

سَلَمی می گرید، در این هنگام، حسن و حسین (علیهما السلام) از راه می رسند. آنها سراغ مادر را می گیرند. سَلَمی جوابی نمی دهد، آنها به سوی مادر می روند.

اینجا، کنار پیکر مادر، زینب اشک می ریزد، به راستی چقدر زود روزگار یتیمی او شروع شد!!

آنها هر چه مادر را صدا می زنند جوابی نمی شنوند. حسن (علیه السلام) کنار مادر می آید و می گوید: «مادر، با من سخن بگو قبل از این که جان بدهم».

او روی مادر را می بوسد، اما مادر جوابی نمی دهد.

حسین (علیه السلام) جلو می آید و مادر را می بوسد و می گوید: «مادر! من پسر حسین هستم با من سخن بگو».

سَلَمی، حسن و حسین (علیهما السلام) را دلداری می دهد و از آنها می خواهد تا به مسجد بروند و به پدر خبر بدهند.

آنها در حالی که گریه می کنند به سوی مسجد می روند. همه صدای گریه حسن و حسین (علیهما السلام) را می شنوند، خدایا چه خبر شده است؟ آنها نزد پدر

ص: 137

1- ثم نادتها فلم تجبها، فنادت: یا بنت محمّد المصطفی، یا بنت أکرم من حملته النساء، یا بنت خیر من وطأ الحصی...: بحار الأنوار ج 43 ص 185، الموسوعة الکبری عن فاطمة الزهراء ج 15 ص 94.

می آیند و خبر شهادت مادر را به پدر می دهند. (1)

وقتی علی (علیه السلام) این خبر را می شنود، بی قرار می شود و از هوش می رود. آری، داغ فاطمه (علیها السلام) بر علی (علیه السلام) بسیار سخت است. عده ای بر صورت علی (علیه السلام) آب می ریزند.

علی (علیه السلام) به هوش می آید و می گوید: «ای دختر پیامبر، بعد از تو چه کسی مایه آرامش من خواهد بود؟» (2)

علی (علیه السلام) همراه با فرزندان خود به سوی خانه حرکت می کند. مردم خبردار می شوند، غوغایی در شهر به پا می شود.

زنان مدینه همه با هم ناله و زاری می کنند، گویی که از صدای شیون آنها، شهر به لرزه در آمده است. آن زن کیست که به این سو می آید؟ آیا او را می شناسی؟

او عایشه، همسر پیامبر است، او می خواهد وارد خانه علی (علیه السلام) شود، اما سلمی، مانع او می شود:

- تو نمی توانی وارد این خانه شوی.

- برای چه؟

- فاطمه (علیها السلام) وصیت کرده است که بعد از مرگ، ما به هیچ کس اجازه ندهیم کنار پیکر او بیاید.

آری، عایشه همان کسی است که حدیث دروغ از پیامبر نقل کرد که به فاطمه (علیها السلام)، هیچ ارثی نمی رسد، اکنون او نباید به کنار پیکر فاطمه (علیها السلام) بیاید.

ص: 138

1- یا ابنی رسول الله، انطلقا إلى أبيكما عليّ عليه السلام فأخبراه بموت أمكما، فخرجا يناديان: يا محمداه يا أحمدها! اليوم جدّد لنا موتك إذ ماتت أمنا... نفس المصادر.

2- ثم أخبرا عليّاً عليه السلام وهو في المسجد، فغشى عليه حتى رُشّ عليه الماء، ثم أفاق، وكان عليه السلام يقول: بمن العزاء يا بنت محمد؟ كنت بك أتعزّي، ففيم العزاء من بعدك؟: نفس المصادر.

نگاه کن! مردم به سوی خانه علی (علیه السلام) می آیند. علی (علیه السلام) از خانه بیرون می آید، حسن و حسین (علیهما السلام) هم همراه او هستند، آنها گریه می کنند. مردم با دیدن گریه حسن و حسین (علیهما السلام) به گریه می افتند. قیامتی بر پا می شود!

همه منتظر هستند تا علی (علیه السلام)، پیکر فاطمه (علیها السلام) را به مسجد ببرد تا آنها بر او نماز بخوانند و در تشییع جنازه او شرکت کنند. بعضی ها می گویند: «الآن هوا تاریک می شود، باید هر چه زودتر مراسم تشییع جنازه را شروع کرد».

در این میان، علی (علیه السلام) سخنی به ابوذر می گوید و از او می خواهد تا برای همه بگوید.

ابوذر رو به مردم می کند و با صدای بلند می گوید: «ای مردم، تشییع جنازه فاطمه (علیها السلام) به تأخیر افتاده است، خواهش می کنم به خانه های خود بروید». (2)

مردم با شنیدن سخن ابوذر متفرق می شوند. آنها خیال می کنند چون غروب نزدیک است، علی (علیه السلام) می خواهد فردا مراسم با شکوهی برای فاطمه (علیها السلام) بگیرد و برای همین، تشییع پیکر فاطمه (علیها السلام) را به تأخیر انداخته است.

هوا تاریک شده است و مردم مدینه در خواب هستند، اما امشب در خانه علی (علیه السلام)، همه بیدار هستند، علی (علیه السلام) و سلمی و فضه و یتیمان فاطمه (علیها السلام).

علی (علیه السلام) دارد بدن فاطمه (علیها السلام) را غسل می دهد، بقیه کمک می کنند.

ص: 139

1- فلما توفيت جاءت عائشة تدخل، فشكت إلى أبي بكر فقالت: إن هذه الخشمية تحول بيني وبين ابنة رسول الله...: السنن الكبرى للبيهقي ج 4 ص 34، الاستيعاب ج 4 ص 1897، كنز العمال ج 13 ص 686، أعيان الشيعة ج 1 ص 322.

2- واجتمع الناس فجلسوا وهم يضحون وينتظرون أن تخرج الجنازة فيصلون عليها، فخرج أبو ذر وقال: انصرفوا...: روضة الواعظين ص 152، بحار الأنوار ج 43 ص 192، الأنوار البهية ص 62، أعيان الشيعة ج 1 ص 321.

فاطمه (علیها السلام) وصیت کرده است که علی (علیه السلام) او را با پیراهن غسل دهد. (1)

علی (علیه السلام) می خواهد فاطمه (علیها السلام) را در پارچه بهشتی که پیامبر به او داده است، کفن نماید. او دارد بندهای کفن را می بندد. ناگهان چشمش به فرزندانش می افتد. آنها دوست دارند برای آخرین بار مادر خود را ببینند.

علی (علیه السلام) آنها را صدا می زند و می گوید: «عزیزانم! بیاید و برای آخرین بار، مادر خود را ببینید». (2)

یتیمان جلو می آیند و با مادر سخن می گویند: «مادر، سلام ما را به پیامبر برسان».

صدای گریه آنها سکوت شب را شکسته است. خدای من! چه می شنوم؟

این صدای ناله فاطمه (علیها السلام) است که به گوش من می رسد. ناگهان، بندهای کفن باز می شود.

فاطمه (علیها السلام) دست های خود را باز می کند و فرزندانش را به سینه می چسباند.

صدای گریه فاطمه (علیها السلام) با صدای گریه یتیمان در هم می آمیزد. در آسمان غوغایی به پا می شود. فرشتگان بی تاب می شوند.

صدایی از آسمان به گوش می رسد: «ای علی! یتیمان را از مادر جدا کن، فرشتگان از دیدن این منظره به گریه افتاده اند». (3)

علی (علیه السلام) جلو می آید و یتیمان را از مادر جدا می کند.

اکنون علی (علیه السلام)، رو به فرزندش، حسن (علیه السلام) می کند و از او می خواهد تا برود

ص: 140

1- قال علیّ علیه السلام: واللّه لقد أخذت فی أمرها وغسّلتها فی قمیصها، ولم أکشفه عنها... مستدرک الوسائل ج 2 ص 203، بحار الأنوار ج 43 ص 179؛ وراجع مناقب آل أبي طالب ج 3 ص 138، العمدة لابن البطریق ص 389، كشف الغمّة ج 2 ص 124، ذخائر العقبی ص 54، بحار الأنوار ج 43 ص 184؛ مسند أحمد ج 6 ص 461، مجمع الزوائد ج 9 ص 211، نصب الرایة ج 2 ص 296، ینابیع المودّة ج 2 ص 141.

2- ثمّ حنّطتها من فضلة حنوط رسول الله صلّى الله عليه وآله، وكفّنتها وأدرجتها فی أكفانها... مستدرک الوسائل ج 2 ص 203، بحار الأنوار ج 43 ص 179.

3- إني أشهد الله أنّها قد حنّت وأتت ومدّت يديها وضمتّهما إلى صدرها ملياً... نفس المصدرين.

و به ابوذر خبر بدهد که وقت تشییع جنازه فاطمه (علیها السلام) فرا رسیده است.

آری، علی (علیه السلام) می خواهد فاطمه (علیها السلام) را شبانه دفن کند. حسن و حسین (علیهما السلام) به خانه ابوذر می روند. (1)

ابوذر هم به خانه سلمان، مقداد، عمّار، عبّاس (عموی پیامبر) و حذیفه می رود و به آنها خبر می دهد. (2)

این پنج نفر در تاریکی شب به سوی خانه علی (علیه السلام) می آیند. آنها برای نماز خواندن بر پیکر فاطمه (علیها السلام) می آیند.

علی (علیه السلام) جلو می ایستد و این پنج مرد پشت سر او صف می بندند، یتیمان فاطمه (علیها السلام) و سلمی و فضه هم به صف ایستاده اند.

نگاه کن! فرشتگان، گروه گروه به این خانه می آیند، جبرئیل را ببین، همه آمده اند تا بر پیکر فاطمه (علیها السلام) نماز بخوانند. (3)

اکنون این یازده نفر می خواهند بدن فاطمه (علیها السلام) را تشییع کنند.

صبر کن!

علی (علیه السلام) می خواهد دو رکعت نماز بخواند.

مولایت به نماز ایستاده است!

نماز علی (علیه السلام) تمام می شود، او دست های خود را رو به آسمان می گیرد و دعا می کند. به راستی او با خدای خود چه می گوید

؟ (4)

پیکر فاطمه (علیها السلام) را در تابوتی (که قبلاً به دستور خود او ساخته شده است)

ص: 141

1- إنّ فاطمة بنت رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم دُفنت ليلاً... فتح الباری ج 7 ص 378، معرفه السنن والآثار للبيهقي ج 3 ص 161، الاستذكار ج 3 ص 56، الطبقات الكبرى ج 8 ص 29، تاريخ المدينة لابن شبة ج 1 ص 108؛ دفنها زوجها عليّ ليلاً ولم يؤن بها أبو بكر، وصلى عليها... صحيح البخاری ج 5 ص 82، فتح الباری ج 7 ص 378، عمدة القاری ج 17 ص 258؛ لأنه كان دفنها ليلاً: الأمالی للصدوق ص 580، روضة الواعظین ص 153؛ فلما توفيت دفنها عليّ ليلاً: صحيح البخاری ج 5 ص 82، صحيح مسلم ج 5 ص 154، السقيفة وفدك ص 107، عمدة القاری ج 17 ص 258، وراجع مناقب آل أبي طالب ج 3 ص 137، صحيح ابن حبان ج 11 ص 153، مسند الشاميين ج 4 ص 198، شرح نهج البلاغة ج 16 ص 218، نظم درر السمطين ص 204، كنز العمّال ج 13 ص 687، الطبقات الكبرى ج 8 ص 29، البداية والنهاية ج 5 ص 306، تاريخ المدينة لابن شبة ج 1 ص 196، السيرة النبوية لابن كثير ج 4 ص 567، السيرة الحلبية ج 3 ص 487؛ فلما جنّ الليل غسّم لها عليّ عليه السلام ووضعها على السرير وقال للحسن: ادع لي أبا ذرّ، فدعاه... بحار الأنوار ج 43 ص 215.

2- ضاقت الأرض بسبعة، بهم تُرزقون وبهم تُمطرون، منهم سلمان الفارسی والمقداد وأبو ذرّ وعمّار وحذيفة، رحمة الله عليهم، وكان عليّ

- يقول: وأنا إمامهم، وهم الذين صلّوا على فاطمة...: اختيار معرفة الرجال ج 1 ص 33، نقد الرجال ج 3 ص 319، جامع الرواة ج 1 ص 182، معجم رجال الحديث ج 9 ص 195، أعيان الشيعة ج 7 ص 286، وراجع: الاختصاص ص 5، تفسير فوات الكوفي ص 570، وزاد الشيخ الصدوق في الخصال «عبد الله بن مسعود» بعد «حذيفة»، وراجع بحار الأنوار ج 43 ص 200، كشف اللثام ج 2 ص 411، بحار الأنوار ج 79 ص 27، جامع أحاديث الشيعة ج 3 ص 421.
- 3- فكبر جبرئيل تكبيرة والملائكة المقربون، إلى أن كبر أمير المؤمنين خمساً. فقيل له: وأين كان يصلّي عليها، قال: في دارها...: مستدرک الوسائل ج 2 ص 255، بحار الأنوار ج 78 ص 390.
- 4- ثمّ صلّي ركعتين، ورفع يديه إلى السماء ونادى: هذه بنت نبيك...: بحار الأنوار ج 43 ص 215.

اکنون، علی (علیه السلام) دستور می دهد تا دو شاخه درخت خرما را آتش بزنند و در جلو تابوت حرکت بدهند. (2)

تشییع جنازه آغاز می شود. صدایی به گوش می رسد: «او را به سوی من بیاورید».

خدایا! این صدا از کجاست؟

این صدای قبری است که قرار است فاطمه (علیها السلام) در آنجا دفن شود.

آنجا قبری آماده است، تابوت را همانجا به زمین می گذارند.

علی (علیه السلام) می خواهد پیکر فاطمه (علیها السلام) را داخل قبر بنهد. دو دست (شبه دست های پیامبر) ظاهر می شود و بدن زهرا را تحویل می گیرد. (3)

علی (علیه السلام) با قبر فاطمه (علیها السلام) سخن می گوید: «ای قبر! من امانت را به تو می سپارم، این دختر پیامبر است».

اکنون، علی (علیه السلام)، همه هستی خود را به خاک قبر می سپارد. ندایی به گوش می رسد: «ای علی! بدان که من از توبه فاطمه مهربانتر خواهم بود». (4)

علی (علیه السلام) بدن فاطمه (علیها السلام) را داخل قبر می نهد و چنین می گوید:

«بِسْمِ اللَّهِ وَبِاللَّهِ وَ عَلَى مِلَّةِ رَسُولِ اللَّهِ .

به نام خدا و برای خدا و بر دین رسول خدا!

فاطمه جان! من تو را به خدا می سپارم و راضی به رضای او هستم». (5)

همه فرشتگان در تعجب از صبر علی (علیه السلام) هستند. او در همه این سختی و

ص: 142

1- ثم أوصته بأن يتزوج بعدها أمامة بنت أختها زينب، وأن يتخذ لها نعشاً؛ مستدرک الوسائل ج 2 ص 134، بحار الأنوار ج 43 ص 217، جامع أحاديث الشيعة ج 3 ص 134؛ وراجع وسائل الشيعة ج 3 ص 221، بحار الأنوار ج 43 ص 189، جامع أحاديث الشيعة ج 3 ص 368، المستدرک للحاكم ج 3 ص 162، أعيان الشيعة ج 1 ص 321، كشف الغمّة ج 2 ص 146.

2- أخرج عليّ عليه السلام الجنّزة وأشعل النار في جريد النخل، ومشى مع الجنّزة بالنار... الحدائق الناضرة ج 4 ص 83، علل الشرائع ج 1 ص 188، وسائل الشيعة ج 3 ص 159، بحار الأنوار ج 43 ص 204، جامع أحاديث الشيعة ج 3 ص 388؛ وراجع كتاب من لا يحضره الفقيه ج 1 ص 162، تذكرة الفقهاء ج 2 ص 55، جامع أحاديث الشيعة ج 2 ص 832.

3- إنّه لما صار بها إلى القبر المبارك، خرجت يد فتناولتها وانصرف: مناقب آل أبي طالب ج 3 ص 139.

- 4- فلما أراد أن يدفنها نودي... إلىَّ إلىَّ، فقد رفع تربته، فنظر فإذا بقبرٍ محفور، فحمل السرير إليه فدفنها: بحار الأنوار ج 43 ص 251.
- 5- إنَّ أمير المؤمنين عليه السلام لَمَّا وضع فاطمة بنت رسول الله صَلَّى اللهُ عَلَيْهِمَا وَآلِهِمَا فِي الْقَبْرِ... مستدرک الوسائل ج 2 ص 323، بحار الأنوار ج 79 ص 27، جامع أحاديث الشيعة ج 3 ص 421.

بلاها به رضای خدا اندیشه دارد.

علی (علیه السلام) برای همیشه از فاطمه (علیها السلام) خداحافظی می کند و با چشمانی گریان، خشتِ لحد را می چیند و خاک بر روی قبر می ریزد، فقط خدا می داند که امشب در دل علی (علیه السلام) چه می گذرد.

علی (علیه السلام) کنار قبر فاطمه (علیها السلام) نشسته است، او آرام آرام، اشک می ریزد. او چه کند؟ غمی بزرگ بر دل دارد، همه هستی او در خاک آرمیده است.

بغضی نهفته در گلوی علی (علیه السلام) نشسته است، اشک بر گونه هایش جاری است. اکنون، دیگر او با چه کسی درد دل کند؟

گوش کن! علی (علیه السلام) دارد با یک نفر حرف می زند

«ای پیامبر! امانتی را که به من داده بودی به تو برگرداندم. به زودی دختری به تو خواهد گفت که بعد از تو، این امت، چقدر به ما ظلم و ستم نمودند. از فاطمه خود سؤال کن که مردم با ما چه کردند». (1)

آری، علی (علیه السلام)، امانت پیامبر را به او تحویل داده است. علی (علیه السلام) به یاد آن روزی افتاده است که پیامبر، دست فاطمه (علیها السلام) را در دست او گذاشت و به او فرمود: «علی جان! این امانت من است». (2)

چه روزی بود آن روز! روزی که علی (علیه السلام) عروس خود را به خانه اش می آورد، آن روز پیامبر به علی (علیه السلام) گفت که فاطمه من، امانت من است، پاره تن من است.

اکنون آن سخن پیامبر در گوش علی (علیه السلام) طنین انداخته است. اشک در

ص: 143

1- فلما نفض يده من تراب القبر هاج به الحزن، فأرسل دموعه على خديه، وحول وجهه إلى قبر رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم...: الأمامي للمفيد ص 281، بحار الأنوار ج 43 ص 211، بشارة المصطفى ص 396.

2- يا أبا الحسن، هذه ودیعة الله وودیعة رسوله محمد عندك، فاحفظ الله واحفظني فيها...: بحار الأنوار ج 22 ص 484.

همه ایستاده اند و به علی (علیه السلام) نگاه می کنند، علی (علیه السلام) دارد اشک می ریزد. کاش یک نفر جلو می آمد و زیر بازوهای علی (علیه السلام) را می گرفت و او را از کنار قبر فاطمه (علیها السلام) بلند کند... (1)

علی (علیه السلام) آخرین سخن های خود را با فاطمه (علیها السلام) می گوید:

«فاطمه جان! من می روم، اما دلم پیش توست. به خدا قسم! اگر از دشمنان، نگران نبودم کنار قبر تو می ماندم و از اینجا نمی رفتم و همواره به گریه می پرداختم» (2)

علی (علیه السلام) بر می خیزد و رو به آسمان می کند و می گوید: «بار خدایا، من از دختر پیامبر تو راضی هستم» (3)

آنگاه مقداری آب روی قبر فاطمه (علیها السلام) می ریزد و از قبر فاطمه (علیها السلام) جدا می شود. (4)

- دوست من! گریه بس است! این کتاب را به کناری بگذار و برخیز! اکنون، موقع عمل است، باید به وصیت فاطمه (علیها السلام) عمل کنیم.

- ما که همه وصیت های او را انجام دادیم.

- هنوز یک وصیت مانده است. او وصیت کرده که قبرش مخفی باشد. باید دست به کار شویم. باید چهل قبر حفر کنیم و آنها را پر از خاک کنیم. عجله کن ما وقت زیادی نداریم، ما باید در جای بقیع، قبر بکنیم. (5)

چهل قبر آماده می شود. باید همه متفرق شویم، به خانه های خود

ص: 144

1- فلما سوّی علیها التراب أمر بقبرها فرّش، ثمّ جلس عند قبرها باکیاً حزیناً، فأخذ العباس بیده فانصرف...: كشف اللثام ج 2 ص 411، بحار الأنوار ج 79 ص 27، جامع أحادیث الشیعة ج 3 ص 421.

2- فإن أنصرف فلا عن ملالة، وإن أقم فلا عن سوء ظنّ بما وعد الله الصابرين، الصبر أیمن وأجمل...: الأمالی للمفید ص 283، الأمالی للطوسی ص 110، بحار الأنوار ج 43 ص 212، بشارة المصطفی ص 397.

3- لَمَّا ماتت فاطمة علیها السلام، قام علیها امیر المؤمنین علیه السلام وقال: اللّهم اِنّی راضٍ عن ابنة نبیک...: الخصال ص 588، وسائل الشیعة ج 20 ص 222، بحار الأنوار ج 78 ص 345.

4- فلما سوّی علیها التراب، أمر بقبرها فرّش علیها الماء: مستدرک الوسائل ج 2 ص 337، جامع أحادیث الشیعة ج 3 ص 421.

5- أخرجها فی اللیل ومعه الحسن والحسین علیهما السلام... وعمّی موضع قبرها...: دلائل الإمامة ص 136، أعیان الشیعة ج 1 ص 322، بحار الأنوار ج 43 ص 171.

صدای اذان صبح بلند می شود:

اللّٰه أكبر، اللّٰه أكبر.

مردم مدینه از خواب بیدار می شوند.

خلیفه در مسجد نشسته است، او منتظر است تا پیکر فاطمه (علیها السلام) را به مسجد بیاورند و او بر آن نماز بخواند.

آرام آرام، مردم خود را برای مراسم تشییع جنازه آماده می کنند.

خبری در میان مردم رد و بدل می شود: «دیشب، علی، بدن فاطمه را به خاک سپرده است».

مردم به سوی قبرستان بقیع می روند، می خواهند قبر فاطمه (علیها السلام) را زیارت کنند، اما با چهل قبر تازه رویرو می شوند. به راستی قبر فاطمه (علیها السلام) کدام است؟

هیچ کس نمی داند، آیا به راستی فاطمه (علیها السلام) در این قبرستان دفن شده است؟ نکند فاطمه (علیها السلام) در جای دیگری دفن شده باشد؟

مردم، همدیگر را سرزنش می کنند و می گویند: «دیدید که چگونه از ثواب تشییع جنازه فاطمه محروم شدیم، ما حتی نمی دانیم که قبر او کجاست» (2).

مردم زیادی در بقیع جمع می شوند. آنها با خود فکر می کنند که چرا فاطمه (علیها السلام) را مخفیانه به خاک سپردند؟ چرا قبر او نامعلوم است؟

این کار پیام سیاسی مهمی برای همه دارد، این کار، فریاد بلند اعتراض

ص: 145

1- فأصنع فی البقیع لیلة دفنت فاطمة علیها السلام أربعون قبراً جُددًا: بحار الأنوار ج 30 ص 349، الموسوعة الكبرى عن فاطمة الزهراء ج 15 ص 193، وراجع مناقب آل أبي طالب ج 3 ص 138، بحار الأنوار ج 43 ص 183؛

2- لم تحضروا وفاة بنت نبیکم ولا الصلاة علیها، ولا تعرفون قبرها فتزورونه...: بحار الأنوار ج 30 ص 349، الموسوعة الكبرى عن فاطمة الزهراء ج 15 ص 193.

است.

نگاه کن! خلیفه و عُمَر دارند به این سو می آیند. قبر فاطمه(علیها السلام) معلوم نیست در کجاست؟ عُمَر عصبانی می شود. او می داند مخفی بودن قبر فاطمه(علیها السلام)، برای تاریخ، یک علامت سؤل بزرگ است.

هر کس که تاریخ را بخواند با خود خواهد گفت: «چرا قبر فاطمه(علیها السلام) مخفی است؟»، جواب این سؤل، آبروی خلافت را می برد. او می خواهد هر طور شده است این علامت سؤل را پاک کند.

باید خلیفه بر پیکر فاطمه(علیها السلام) نماز بخواند. عُمَر می خواهد این قبرها را بشکافد و پیکر فاطمه(علیها السلام) را از قبر بیرون بیاورد تا خلیفه بر آن نماز بخواند. (1)

در این میان نگاه عُمَر به مقدار می خورد به سوی او می رود و می گوید:

- چه موقع فاطمه را دفن کردید؟

- دیشب.

- چرا این کار را کردید؟ چرا صبر نکردید تا ما بر پیکر دختر پیامبر نماز بخوانیم؟

- خود فاطمه وصیت کرده بود که تو و خلیفه بر او نماز نخوانید.

عُمَر عصبانی می شود، به سوی مقدار حمله می کند و شروع به زدن او می کند، آن قدر مقدار را می زند تا خسته می شود. مقدار از جا بلند می شود، خون از سر و صورت او می ریزد.

ص: 146

1- واللّٰه لقد هممت أن أنبشها فأصلىٰ عليها...: کتاب سلیم بن قیس ص 393، بحار الأنوار ج 28 ص 305 و ج 43 ص 199؛ وراجع علل الشرائع ج 1 ص 189، بحار الأنوار ج 43 ص 205؛ عیون المعجزات ص 48، بحار الأنوار ج 31 ص 593.

اکنون موقع آن است که مقداد با مردم سخن بگوید: «ای مردم! دختر پیامبر از دنیا رفت در حالی که زخم پهلوی او خوب نشده بود، آیا می دانید چرا؟ برای این که شما با غلاف شمشیر به پهلوی او زدید».(1)

آری، شما که با فاطمه(علیها السلام) این گونه برخورد کردید چگونه توقع دارید که او اجازه دهد شما در تشییع جنازه او حاضر شوید؟

علی(علیه السلام) در خانه نشسته است که به او خبر می دهند عمر می خواهد قبرها را بشکافد تا پیکر فاطمه(علیها السلام) را پیدا نماید.

علی(علیه السلام) بر می خیزد.

شمشیر ذو الفقار را در دست می گیرد و عمامه ای بر سر می گذارد که رنگ زرد دارد. از خانه بیرون می آید.

نگاه کن! او چقدر خشمگین است، رگ های گردن او پر از خون شده است.

عمر جلو می آید و می گوید: «ای علی! این چه کاری بود که تو کردی؟ ما پیکر فاطمه را از قبر بیرون می آوریم تا خلیفه بر آن نماز بخواند».

علی(علیه السلام) دست می برد و عمر را با یک ضربه بر زمین می زند و روی سینه او می نشیند و می گوید: «تا امروز هر کاری کردید من صبر کردم، اما به خدا قسم، اگر دست به این قبرها بزنید با شمشیر به جنگ شما می آیم، به خدا، زمین را از خون شما سیراب خواهم نمود».(2)

همه علی(علیه السلام) را می شناسند، اگر علی(علیه السلام) قسم بخورد به قسم خود عمل می کند. چه کسی می تواند در مقابل شمشیر علی(علیه السلام) ایستادگی کند؟

ص: 147

1- فأخذ عمر يضرب المقداد على رأسه ووجهه حتى تعب عمر... فقام المقداد تجاه القوم... الموسوعة الكبرى عن فاطمة الزهراء ج 15 ص 309.

2- فبلغ ذلك أمير المؤمنين عليه السلام، فخرج مغضباً قد احمرت عيناه ودرت أوداجه، وعليه قباة الأصفر الذي كان يلبسه في كلّ كربهة...: الهداية الكبرى ص 180، بحار الأنوار ج 43 ص 171، أعيان الشيعة ج 1 ص 322؛ وراجع علل الشرائع ج 1 ص 189، بحار الأنوار ج 43 ص 205؛ عيون المعجزات ص 48، بحار الأنوار ج 31 ص 593.

ابوبکر در فکر نجات عُمَر است، چه کند، چگونه علی (علیه السلام) را آرام کند؟ جلو می آید و به علی (علیه السلام) می گوید: «تورا به حقّ پیامبر قسم می دهم عُمَر را رها کن، ما از تصمیم خود منصرف شدیم، ما هرگز این کار را انجام نمی دهیم» (1).

علی (علیه السلام)، عُمَر را رها می کند و مردم متفرّق می شوند. آری، علی (علیه السلام) به فاطمه (علیه السلام) قول داده بود که قبر او برای همیشه مخفی بماند.

علی (علیه السلام) خیلی دلش می خواهد کنار قبر فاطمه (علیها السلام) برود.

فاطمه (علیها السلام) از او خواسته است که علی (علیه السلام) بر سر قبر او برود و قرآن بخواند.

اشک در چشم علی (علیه السلام) حلقه زده است، او دلش می خواهد به کنار قبر فاطمه (علیها السلام) برود، ولی باید تا شب صبر کرد، وقتی که هوا تاریک شود او به دیدار فاطمه (علیها السلام) خواهد رفت و در خلوت شب با یار سفر کرده اش سخن خواهد گفت.

به راستی او با همسر سفر کرده اش چه خواهد گفت؟

جا دارد او این گونه با او سخن گوید:

فاطمه جانم!

دیشب دل من سخت به درد آمد، وقتی در تاریکی شب، پیکر تورا غسل می دادم، دستم به زخم بازوی تو رسید. دلم می سوزد. چرا هرگز از زخم بازویت به من چیزی نگفتی؟

پایان.

بانوی من!

تو خود می دانی که هنگام نوشتن این کتاب، چقدر بر مظلومیّت تو

ص: 148

1- فقالوا: واللّه لا نرضی بهذا... وكادت أن تقع فتنة، فتمرقّا: علل الشرائع ج 1 ص 189، بحار الأنوار ج 43 ص 205؛ وراجع الهدایة الكبرى ص 180، بحار الأنوار ج 43 ص 171، أعيان الشيعة ج 1 ص 322.

گریستم، این قلم، نیازمند نگاه توست، عشق تو در دلم زبانه می کشد... به راستی چه کسی جز تو شایستگی مقام شفاعت را دارد؟ آن روزی که ندا دهنده ای در آسمان ندا می دهد که چشمان خویش را فرو گیرید تا فاطمه دختر محمد (ص) گذر کند! چگونه باور کنم که در آن روز، مرا و خوانندگان این کتاب را فراموش می کنی و ما را در غربت و تنهایی رها می کنی؟ هرگز! هرگز! تو مادر مهربانی ها هستی! همه ما منتظر آن روز باشکوه هستیم! روزی که تو دست ما را بگیری و...

ص: 149

- (1) أيها الناس، اسمعوا قولي واعقلوه، فإني لا أدري، لعلّي لا ألقاكم بعد عامي هذا...: جامع أحاديث الشيعة ج 26 ص 100، تفسير القمّي ج 1 ص 171، التفسير الصافي ج 2 ص 67، تفسير نور الثقلين ج 1 ص 655، تفسير الألويسي ج 6 ص 197، تاريخ الطبري ج 2 ص 402، الكامل في التاريخ ج 2 ص 302، تاريخ ابن خلدون ج 2 ص 58.
- (2) قال أبو ذؤيب الهذلي: قدمت المدينة ولأهلها ضجيج بالبكاء كضجيج الحجيج إذا أهلوا بالإحرام، فقلت: مه؟...: تاريخ دمشق ج 17 ص 55.
- (3) يابن أبي طالب، إذا رأيت روحى قد فارقت جسدى فاغسلنى، وأنتى غُسلى وكفنى...: الأمالى للصدوق ص 732، روضة الواعظين ص 72، بحار الأنوار ج 22 ص 507.
- (4) فجنّت إلى المسجد فوجدته خالياً، فأتيت بيت رسول الله فأصبته مرتجاً وقد خلا به أهله، فقلت: أين الناس؟: تاريخ دمشق ج 17 ص 55.
- (5) سقيفة بنى ساعدة بالمدينة، وهى ظلّة كانوا يجلسون تحتها، فيها بويع أبو بكر...: معجم البلدان ج 3 ص 228 وراجع السقيفة وفدك ص 58، شرح نهج البلاغة ج 6 ص 6، بحار الأنوار ج 28 ص 256.
- (6) إذا هم عكوف هنالك على سعد بن عبادة وهو على سرير له مريض...: المصنّف للصنعانى ج 8 ص 571، كنز العمّال ج 5 ص 650، وراجع تاريخ الطبري ج 3 ص 218، الكامل في التاريخ ج 2 ص 12 و 13، الإمامة والسياسة ج 1 ص 21.
- (7) فلمّا اجتمعوا قال لابنه أو بعض بنى عمّه: إني لا أقدر لشكواى أن اسمع القوم كلّهم كلامى، ولكن تلقّ منى قولى فأسمعهم...: تاريخ الطبري ج 3 ص 218، الكامل في التاريخ ج 2 ص 1312، الإمامة والسياسة ج 1 ص 21؛ وراجع: السقيفة وفدك ص 57، شرح نهج البلاغة ج 6 ص 5، بحار الأنوار ج 28 ص 340.
- (8) يا معشر الأنصار، لكم سابقة فى الدين، وفضيلة فى الإسلام ليست لقبيلة من العرب؛ إنّ محمّدا صلى الله عليه وآله وسلم لبث بضع عشرة سنة...: تاريخ الطبري ج 3 ص 218، الكامل في التاريخ ج 2 ص 12 و 13، الإمامة والسياسة ج 1 ص 21.
- (9) اجتمعوا فى سقيفة بنى ساعدة، معهم سعد بن عبادة يدورون حوله ويقولون: يا سعد، أنت المرجى، نجلك المرجى...: السقيفة وفدك ص 58، شرح نهج البلاغة ج 6 ص 6، بحار الأنوار ج 28 ص 256، شرح أصول الكافي ج 12 ص 416.
- (10) ثمّ إنهم تراووا الكلام بينهم، فقالوا: فإن أبت مهاجرة قريش، فقالوا: نحن المهاجرون وصحابة رسول الله الأولون: تاريخ الطبري ج 3 ص 218، الكامل في التاريخ ج 2 ص 12 و 13؛ عن أبي عمرة الأنصارى، الإمامة والسياسة ج 1 ص 21 نحوه.
- (11) ولا تبعث الفتنة قبل أوان الفتنة، قد عرفت ما فى قلوب العرب وغيرهم عليك...: الاحتجاج ج 1 ص 9؛ وراجع بحار الأنوار ج 29 ص 144؛ عيون أخبار الرضا ج 1 ص 72، كفاية الأثر ص 102؛ شرح نهج البلاغة ج 9 ص 22.

(12) بصائر الدرجات ص 97، قرب الإسناد ص 57، الكافي ج 1 ص 294، التوحيد ص 212، الخصال ص 211، كمال الدين ص 276، معاني الأخبار ص 65، كتاب من لا يحضره الفقيه ج 1 ص 229، تحف العقول ص 459، تهذيب الأحكام ج 3 ص 144، كتاب الغيبة للنعماني ص 75، الإرشاد ج 1 ص 351، كنز الفوائد ص 232، الإقبال بالأعمال ج 1 ص 506، مسند أحمد ج 1 ص 84، سنن ابن ماجة ج 1 ص 45، سنن الترمذى ج 5 ص 297، المستدرک للحاکم ج 3 ص 110، مجمع الزوائد ج 7 ص 17، تحفة الأحمدي ج 3 ص 137، مسند أبي يعلى ج 11 ص 307، المعجم الأوسط ج 1 ص 112، المعجم الكبير ج 3 ص 179، التمهيد لابن عبد البر ج 22 ص 132، نصب الرأية ج 1 ص 484، كنز العمال ج 1 ص 187، ج 11 ص 332، 608، تفسير الثعلبي ج 4 ص 92، شواهد التنزيل ج 1 ص 200، الدرّ المنثور ج 2 ص 259.

(13) واجتمع المهاجرون يتشاورون فقالوا: انطلق بنا إلى إخواننا من الأنصار: الشمائل المحمّدية للترمذى ص 206.

(14) ولم يحضر دفن رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم أكثر الناس؛ لما جرى بين المهاجرين والأنصار من التشاجر في أمر الخلافة: الإرشاد ج 1 ص 189، بحار الأنوار ج 22 ص 519، أعيان الشيعة ج 1 ص 444.

(15) وصل علىّ أول الناس، ولا تفارقني حتى تواريني في رمسى، واستعن بالله تعالى...: الإرشاد ج 1 ص 186، مناقب آل أبي طالب ج 1 ص 203، إعلام الوري ج 1 ص 267.

(16) إني أذفن رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم في البقعة التي قبض فيها: فقه الرضا ص 189، جواهر الكلام ج 12 ص 103، كفاية الأثر ص 126، بحار الأنوار ج 22 ص 517.

(17) ثمّ قام على الباب فصلّى عليه، ثمّ أمر الناس عشرة عشرة يصلّون عليه ثمّ يخرجون: مستدرک الوسائل ج 2 ص 260، غاية المرام ج 2 ص 240، بحار الأنوار ج 22 ص 517.

(18) إذ جاء معن بن عدى وعويم بن ساعدة فقالا... باب فتنة، إن لم يغلقه الله بك فلن يُغلق أبداً...: بحار الأنوار ج 28 ص 332.

(19) فسمعنا أحد الثلاثة وهو يقول: والله محمد لأحمق إن كان يرى أنّ الأمر يستقيم لعلي من بعده! تفسير العياشي ج 2 ص 98.

(20) قعدوا له في العقبة وهي .، عقبة أرشدى (هرشى) بين الجحفة والأبواء، فقعدوا عن يمين العقبة...: تفسير القتي ج 1 ص 174، بحار الأنوار ج 31 ص 632؛ اتفقوا على أن ينفروا بالنبي ناقته على عقبة هرشى، وقد كانوا عملوا مثل ذلك في غزوة تبوك: بحار الأنوار ج 28 ص 97.

(21) فأخذ بيده فقال: قم، فقال أبو بكر: أين نبرح حتى نوارى رسول الله، إني عنك مشغول، فقال عمر: لا بدّ من قيام، وسنرجع إن شاء الله. فقام أبو بكر معه...: السقيفة وفدك ص 57، شرح نهج البلاغة ج 6 ص 7 وراجع مسند أحمد ج 1 ص 56، صحيح ابن حبان ج 2 ص 148؛ السيرة النبوية لابن هشام ج 4 ص 1071 صحيح البخارى ج 5 ص 20، فتح البارى ج 7 ص 23، عمدة القارى ج 17 ص 118.

(22) وأنتم يا معشر الأنصار! من لا ينكر فضلکم في الدين، ولا سابقتهم العظيمة في الإسلام، رضیکم الله أنصارا لدينه ورسوله...: تاريخ الطبرى ج 3 ص 218، الكامل في التاريخ ج 2 ص 12 و 13، الإمامة والسياسة ج 1 ص 21، وراجع: صحيح البخارى ج 3 ص 1341 ح 3467، الطبقات الكبرى ج 2 ص 269؛ تاريخ ابن خلدون ج 2 ص 64؛ عمدة القارى ج 24 ص 8، كنز العمال ج 5 ص

(23) عليّ أخى فى الدنيا والآخرة: الجامع الصغير ج 2 ص 176، كنز العمال ج 11 ص 607، سبل الهدى والرشاد ج 11 ص 297،
ينابيع المودة ج 1 ص 242 و ج 2 ص 77، و 96 و 289، الأمل للطوسى ص 137، بحار الأنوار ج 18 ص 400؛ وراجع:

ص: 151

المستدرک للحاکم ج 3 ص 14، تاریخ بغداد ج 12 ص 263، تفسیر فرات الکوفی ص 366، تاریخ دمشق ج 42 ص 53، ینابیع المودّة ج 1 ص 179، الخصال ص 429، عیون أخبار الرضا علیه السلام ج 2 ص 264، كشف الغمّة ج 1 ص 299.

(24) فقام الحَبّاب بن المنذر بن الجُمُوح فقال: يا معشر الأنصار! املکوا علیکم أمرکم؛ فإنّ الناس فی فیئکم وفي ظلّکم، تاریخ الطبریّ ج 3 ص 218، الکامل فی التاریخ ج 2 ص 12 و 13، الإمامة والسیاسة ج 1 ص 21؛ وراجع الاحتجاج ج 1 ص 91.

(25) فلَمّا رأى بشیر بن سعد الخزرجی ما اجتمعت علیه الأنصار من أمر سعد بن عبد الله وكان حاسداً له وكان من سادة الخزرج...: شرح نهج البلاغة ج 6 ص 9، بحار الأنوار ج 28 ص 345.

(26) فقام زید بن ثابت فقال: إنّ رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم كان من المهاجرين وكنّا أنصار رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم، فنحن أنصار من يقوم مقامه...: مجمع الزوائد ج 5 ص 183، فتح الباری ج 7 ص 24، المعجم الكبير ج 5 ص 115، كنز العمال ج 5 ص 654، سبل الهدى والرشاد ج 11 ص 258، السيرة الحلبیة ج 3 ص 481.

(27) فقال أبو بكر: جزاكم الله خيراً من حیّ يا معشر الأنصار وثبت قائلکم...: نفس المصادر السابقة.

(28) فقلت والجمع یسمعون: ألا أكبرنا سنّاً وأكثرنا لیناً: بحار الأنوار ج 30 ص 291.

(29) فهلّموا إلى عُمَرَ فبايعوه، فقالوا: لا، فقال عمر: فلیم؟ فقالوا: نخاف الإثرة...: كنز العمال ج 5 ص 652 وراجع تاریخ الطبریّ ج 3 ص 218، الکامل فی التاریخ ج 2 ص 12 و 13، الإمامة والسیاسة ج 1 ص 21.

(30) فمن ذا ینبغی له أن یتقدّمک أو یتولّى هذا الأمر علیک، ابسط یدک نبايعک: تاریخ الطبریّ ج 3 ص 218، الکامل فی التاریخ ج 2 ص 1312.

(31) فكثّر اللّغظ وارتفعت الأصوات، حتّى فرقتُ من الاختلاف، فقلت: ابسط یدک یا أبا بكر، فبسط یده فبايعته...: صحيح البخارى ج 6 ص 2505، مسند أحمد ج 1 ص 123، صحيح ابن حبان ج 2 ص 148 و ص 155، تاریخ الطبریّ ج 3 ص 205، السيرة النبویة لابن هشام ج 4 ص 308، تاریخ دمشق ج 30 ص 281 و ص 284، الکامل فی التاریخ ج 2 ص 11، شرح نهج البلاغة ج 2 ص 23، أنساب الأشراف ج 2 ص 265، السيرة النبویة لابن كثير ج 4 ص 487.

(32) فلَمّا ذهباً لیبایعه سبقهما إليه بشیر بن سعد فبايعه...: تاریخ الطبریّ ج 3 ص 218، الکامل فی التاریخ ج 2 ص 12.

(33) فناداه الحَبّاب بن المنذر: يا بشیر بن سعد! عَقَّتْكَ عِقَاقُ، ما أحوجک إلى ما صنعت، أنفست على ابن عمّک الإمارة؟!...: الإمامة والسیاسة ج 1 ص 21.

(34) ولَمّا رأَت الأوس ما صنع بشیر بن سعد، وما تدعو إليه قريش، وما تطلب الخزرج من تأمير سعد بن عبادة، قال بعضهم لبعض...: تاریخ الطبریّ ج 3 ص 218، الکامل فی التاریخ ج 2 ص 12.

(35) وكانت الأوس والخزرج ابنا حارثة بن ثعلبة أهل عزٍّ ومنعة في بلادهم، حتّى كانت بينهم الحروب التي أفنتهم في أيام لهم مشهورة... يوم يبعث: تاریخ اليعقوبی ج 2 ص 37.

(36) و لقد كان سعد لما رأى الناس يبائعون أبابكر نادى: أيها الناس! انى والله ما أردتها حتى رأيتكم تصرفونها عن على بحار الانوار ج30 ص11.

(37) عُمَرُ هو الذى شدَّ بيعة أبى بكر ووقم المخالفين فيها، فكسر سيف الزبير لَمَّا جرَّده،...: شرح نهج البلاغة ج 1 ص 174.

(38) ثم قام على رأسه فقال: لقد هممت أن أطأك حتى تندرَ عُنْدُكَ: بحار الأنوار ج 28 ص 336.

(39) فأخذ قيس بن سعد بلحية عُمَرُ ثم قال: واللَّه لئن حَصَّصْتَ منه شعرة ما رجعت وفيك واضحة...: المصدر السابق.

ص: 152

(40) فقال عمر: اقتلوه قتله الله، وتماسكا، فقال أبو بكر: مهلاً يا عمر، الرفق هنا أبلغ، فأعرض عنه عمر...: تاريخ ابن خلدون ج 2 ص 64، تاريخ الطبري ج 2 ص 459، معالم المدرستين ص 118، الشافى فى الإمامة ج 3 ص 190.

(41) أما والله لو أرى من قوّة ما أقوى على النهوض لسمعت منى بأقطارها وسككها زئيراً يحجرُك وأصحابك...: بحار الأنوار ج 28 ص 336.

(42) ولقد كان سعد لما رأى الناس يبايعون أبا بكر نادى: أيها الناس! إني والله ما أردتها حتى رأيتكم تصرفونها عن علي: بحار الأنوار ج 35 ص 11.

(43) وقد بايعت رسول الله على أن تنصره وذريته وتمنع مما تمنع منه نفسك وذريتك: بحار الأنوار ج 29 ص 195.

(44) فقال له بشير بن سعد: إنّه قد لجّ وأبى، فليس يبايعكم حتى يُقتل، وليس بمقتول حتى يُقتل معه ولده وأهل بيته...: بحار الأنوار ج 28 ص 336؛ وراجع الإفصاح ص 84.

(45) إنَّ أبا بكر وعُمَر لم يشهدا دفن النبيّ، وكانا فى الأنصار، فدفن قبل أن يرجعا...: المصنّف لابن أبى شيبة ج 8 ص 52، كنز العمّال ج 5 ص 652.

(46) جاء رجل إلى أمير المؤمنين عليه السلام وهو يسوّى قبر رسول الله بمسحاة فى يده، فقال له: إنَّ القوم قد بايعوا أبا بكر... الإرشاد ج 1 ص 189، تفسير نور الثقلين ج 4 ص 149، أعيان الشيعة ج 1 ص 430.

(47) إنَّ أبا سفيان جاء إلى عليّ فقال: يا عليّ، بايعوا رجلاً أذلّ قريش قبيلةً، والله لئن شئت لنصدّ عنها أقطارها...: كنز العمّال ج 5 ص 654؛ وراجع تاريخ الطبري ج 2 ص 450.

(48) قال: أرضيتم يا بنى عبد مناف أن يلى هذا الأمر عليكم غيركم؟ وقال لعليّ بن أبى طالب: امدد يدك أبايعك، وعليّ معه قصي...: الإمامة والسياسة ج 1 ص 30، وراجع الاحتجاج ج 1 ص 207 ح 38.

(49) ارجع يا أبا سفيان، فوالله ما تريد الله بما تقول، وما زلت تكيد الإسلام وأهله...: بحار الأنوار ج 22 ص 520.

(50) فإنّ هؤلاء خيرونى أن يأخذوا ما ليس لهم، أو أقاتلهم وأفرق أمر المسلمين: الشافى فى الإمامة ج 3 ص 243، الصراط المستقيم ج 3 ص 111 وراجع بحار الأنوار ج 28 ص 392: الأمالى للمفيد ص 155 ح 6: بحار الأنوار ج 28 ص 392...: الطرائف ص 411، المناقب للخوارزمي ص 313، فرائد السمطين ج 1 ص 320؛ الكافى ج 8 ص 295، علل الشرائع ص 149، الأمالى للطوسى ص 230.

(51) فإذا بقوم قد أقبلوا وهم يعترضون كلّ من رأوه فيقدّمونه يبايع، شاء ذلك أم أبى: الهجوم على بيت فاطمة ص 82 نقلا من مثالب النواصب ص 130.

(52) واجتمعت بنو أمية إلى عثمان بن عفّان، واجتمعت بنو زهرة إلى سعد وعبد الرحمن...: شرح نهج البلاغة ج 6 ص 11، بحار الأنوار ج 28 ص 347 ح 60.

(53) لَمَّا اسْتُخْلِفَ أَبُو بَكْرٍ قَالَ أَبُو سَفْيَانَ: مَا لَنَا وَلَا أَبِي فَصِيلٍ، إِنَّمَا هِيَ بَنُو عَبْدِ مَنْفٍ. قَالَ: فَقِيلَ لَهُ: إِنَّهُ قَدْ وُلِّيَ ابْنَكَ قَالَ وَصَلْتَهُ رَحِمًا: تَارِيخُ الطَّبْرِيِّ ج 2 ص 449، أَعْيَانُ الشَّيْخَةِ ج 1 ص 430.

(54) فَأَقْبَلَ عُمَرَ إِلَيْهِمْ وَأَبُو عُبَيْدَةَ، فَقَالَ: مَالِي أَرَاكُمْ مِلْتَائِينَ؟ قَوْمُوا فَبَايَعُوا أَبَا بَكْرٍ؛ فَقَدْ بَايَعَ لَهُ النَّاسُ، وَبَايَعَهُ الْأَنْصَارُ: شَرْحُ نَهْجِ الْبَلَاغَةِ ج 6 ص 11، بَحَارُ الْأَنْوَارِ ج 28 ص 347 ح 60.

(55) فَقَامَ عَثْمَانُ وَمَنْ مَعَهُ، وَقَامَ سَعْدُ وَعَبْدُ الرَّحْمَنِ وَمَنْ مَعَهُمَا فَبَايَعُوا أَبَا بَكْرٍ...: السَّقِيفَةُ وَفَدَكَ ص 62، الْإِمَامَةُ وَالسِّيَاسَةُ ج 1 ص

ص: 153

18، الاحتجاج ج 1 ص 94.

(56) واقبلت أسلم بجماعتها حتى تضايقت بهم السكك فبايعوه فكان عمر يقول: ما هو إلا أن رايت أسلم فايقت بالنصر: تاريخ الطبري ج 2 ص 458، بحار الأنوار ج 28 ص 335.

(57) خطبهم أبو بكر، قال: إني لأرجو أن تشبعوا من الجبن والزيت...: كنز العمال ج 5 ص 640.

(58) قسم قسمه أبو بكر للنساء، فقالت: أترشوني عن ديني؟... والله لا آخذ منه شيئاً أبداً...: كنز العمال ج 5 ص 606، الطبقات الكبرى ج 3 ص 182، تاريخ دمشق ج 30 ص 276.

(59) قيل لأبي بكر: يا خليفة الله، فقال: لست خليفة الله، ولكني خليفة رسول الله، وأنا راضٍ بذلك...: كنز العمال ج 5 ص 589، حواشي الشيرازي ج 9 ص 75، تفسير القرطبي ج 14 ص 455، الطبقات الكبرى ج 3 ص 183.

(60) لما أبطأ الناس عن أبي بكر، قال: من أحق بهذا الأمر مني؟ ألت أول من صلّى...: كنز العمال ج 5 ص 590، الطبقات الكبرى ج 3 ص 182.

(61) أول من صلّى مع النبيّ عليّ: سنن الترمذي ج 5 ص 395، معرفة السنن والآثار ج 5 ص 39، نصب الراية ج 4 ص 356، الطبقات الكبرى ج 3 ص 21، تاريخ دمشق ج 42 ص 26، تاريخ الطبري ج 2 ص 55، البداية والنهاية ج 3 ص 36.

(62) مكث الإسلام سبع سنين ليس فيه إلا ثلاثة: رسول الله وخديجة وعليّ: شرح الأخبار ج 1 ص 178، مناقب آل أبي طالب ج 1 ص 291، بحار الأنوار ج 38 ص 231.

(63) إنَّ عُمَرَ احتزم بإزاره وجعل يطوف بالمدينة وينادي: إنَّ أبا بكر قد بويع له، فهلّموا إلى البيعة، فينثال الناس فيبايعون...: الاحتجاج ج 1 ص 105، بحار الأنوار ج 11 ص 555، وراجع مجمع الزوائد ج 5 ص 184، وراجع مسند أحمد ج 1 ص 37، كنز العمال ج 5 ص 658.

(64) قال له عمر: يا هذا، ليس في يديك شيء منه ما لم يبايعك عليّ، فابعث إليه حتى يأتيك، فإنما هواء رعاء...: تفسير العياشي ج 2 ص 66، بحار الأنوار ج 28 ص 227.

(65) فبعث إليه قنفاً فقال له: اذهب فقل لعليّ: أجب خليفة رسول الله: نفس المصادر.

(66) وكان رجلاً فظاً غليظاً جافياً من الطلقاء...: الاحتجاج ج 1 ص 108؛ كان قنفاً من أشرف قریش: المستدرک للحاکم ج 3 ص 479.

(67) فذهب قنفاً، فما لبث أن رجع فقال لأبي بكر: قال لك: ما خلف رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم أحداً غيري، لسريع ما كذبتهم علي رسول الله...: تفسير العياشي ج 2 ص 66، بحار الأنوار ج 28 ص 22؛ وراجع كتاب سليم بن قيس ص 385، الاحتجاج ج 1 ص 107، بحار الأنوار ج 28 ص 298، تفسير الألويسي ج 3 ص 124.

(68) فوثب عُمَرُ غضباناً فقال: والله إني لعارف بسخفه وضعف رأيه وأنه لا يستقيم لنا أمر حتى نقتله، فخلني آتك برأسه...: كتاب سليم بن

قيس ص 386، الموسوعة الكبرى عن فاطمة الزهراء ج 10 ص 180.

(69) فقال أبو بكر: اجلس، فأبى، فأقسم عليه فجلس: كتاب سليم بن قيس ص 384، بحار الأنوار ج 28 ص 298.

(70) يا قُنْفُذ انطلق اليه فقل له: اجب أبا بكر فاقبل قُنْفُذ فقال: يا على اجب أبا بكر... كتاب سليم بن قيس ص 386، بحار الأنوار ج 28 ص 298 وارجع تفسير العياشي ج 2 ص 66، بحار الأنوار ج 28 ص 227.

(71) إن رسول الله أوصاني إذا واريته في حفرته أن لا أخرج من بيتي حتى أوف كتاب الله، فإنه في جرائد النخل وفي أكتاف

ص: 154

الإبل...: تفسير العياشي ج 2 ص 66، بحار الأنوار ج 28 ص 227.

(72) أيها الناس، إني لم أزل منذ قبض رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم مشغولاً بغسله، ثم بالقرآن حتى جمعته في هذا الثوب...: الاحتجاج ج 1 ص 107، بحار الأنوار ج 28 ص 265، ج 89 ص 40، غاية المرام ج 5 ص 316، بيت الأحران ص 106.

(73) فقال عمر: ما أغنانا بما معنا من القرآن مما تدعوننا إليه...: نفس المصادر السابقة.

(74) فانطلق أبو بكر وعمر وأبو عبيدة بن الجراح والمغيرة حتى دخلوا على العباس ليلاً، فحمد أبو بكر الله وأثنى عليه...: تاريخ يعقوبى ج 2 ص 124، الإمامة والسياسة ج 1 ص 32، وراجع شرح نهج البلاغة ج 2 ص 21.

(75) فقال عمر بن الخطاب: إني والله، وأخرى: إننا لم نأتكم لحاجة إليكم: تاريخ يعقوبى ج 2 ص 124، معالم المدرستين ج 1 ص 123.

(76) فحمد العباس الله وأثنى عليه وقال: إن الله بعث محمداً - كما وصفت - نبياً، وللمؤمنين ولياً...: تاريخ يعقوبى ج 2 ص 124، الإمامة والسياسة ج 1 ص 32 وراجع شرح نهج البلاغة ج 2 ص 21.

(77) أتى عمر بن الخطاب منزل عليّ وفيه طلحة والزبير ورجال من المهاجرين...: تاريخ الطبري ج 3 ص 202، شرح نهج البلاغة ج 2 ص 56؛ بلغ أبا بكر وعمر أنّ جماعة من المهاجرين والأنصار قد اجتمعوا مع عليّ بن أبي طالب في منزل فاطمة بنت رسول الله، فأتوا في جماعة حتى هجموا الدار...: الإمامة والسياسة ج 1 ص 30، وراجع الاحتجاج ج 1 ص 207 ح 38؛ إن أبا بكر تفقد قوما تخلفوا عن بيعته عند عليّ كرم الله وجهه، فبعث إليهم عمر...: نفس المصدرين.

(78) عن أبي بكر - قبيل موته -: ما أسى إلاّ على ثلاث خصال صنعتها ليتني لم أكن صنعتها...: تاريخ يعقوبى ج 2 ص 137، الخصال ص 171 ح 228، تاريخ الطبري ج 3 ص 430، تاريخ الإسلام ج 3 ص 117، الأموال ص 144 ح 353 العقد الفريد ج 3 ص 279، تاريخ دمشق ج 30 ص 418 و 419، شرح نهج البلاغة ج 2 ص 46، الإمامة والسياسة ج 1 ص 36.

(79) وذهب عمر ومعه عصابة إلى بيت فاطمة، منهم أسيد بن حضير، وسلمة بن أسلم...: شرح نهج البلاغة ج 6 ص 11، بحار الأنوار ج 28 ص 347 ح 60.

(80) أتى عمر بن الخطاب منزل عليّ وفيه طلحة والزبير ورجال من المهاجرين...: تاريخ الطبري ج 3 ص 202، شرح نهج البلاغة ج 2 ص 56؛ وراجع كتاب سليم بن قيس ص 387، بحار الأنوار ج 28 ص 299.

(81) فجاء عمر ومعه قيس، فتلقته فاطمة على الباب، فقالت فاطمة: يابن الخطاب! أتراك محرّقا عليّ بابي؟! أنساب الأشراف ج 2 ص 268، بحار الأنوار ج 28 ص 389؛ وراجع...: تاريخ الطبري ج 3 ص 202، شرح نهج البلاغة ج 2 ص 56؛ الاحتجاج ج 1 ص 207 ح 38، بحار الأنوار ج 28 ص 356.

(82) وألقى عليه عياش كساء له حتى احتضنه وانتزع السيف من يده: الموسوعة الكبرى عن فاطمة الزهراء ج 10 ص 238؛ وراجع بحار الأنوار ج 28 ص 229، الاختصاص ص 189، غاية المرام ج 5 ص 338؛ الاحتجاج ج 1 ص 95، بحار الأنوار ج 28 ص 184:

(83) وأيم الله ما ذاك بمانعى إن اجتمع هواء النفر عندك أن أمر بهم أن يُحرق عليهم الباب: المصنف للصنعاني ج 8 ص 572.

(84) فخرجوا وخرج من كان في الدار، وأقام القوم أياما، ثم جعل الواحد بعد الواحد يبايع...: تاريخ اليعقوبي ج 2 ص 126.

(85) ثم قام عمّر فمشى معه جماعة، حتى أتوا باب فاطمة، فدقوا الباب...: الإمامة والسياسة ج 1 ص 30، وراجع الاحتجاج ج 1 ص 207؛ الاحتجاج ج 1 ص 105، بحار الأنوار ج 28 ص 204.

(86) فدقوا الباب، فلمّا سمعت أصواتهم نادى بأعلى صوتها: يا أبت يا رسول الله! ماذا لقينا بعدك من ابن الخطاب وابن أبي قحافة؟! الاحتجاج ج 1 ص 207.

(87) فلمّا سمع القوم صوتها وبكاءها انصرفوا باكين، وكادت قلوبهم تتصدّع وأكبادهم تتفطر، وبقي عمّر ومعه قوم: الإمامة والسياسة ج 2 ص 19.

(88) فخرجت فاطمة فقالت: والله لتخرجنّ أو لأشفنّ شعري ولأجنّ إلى الله... تاريخ يعقوبى ج 2 ص 126؛ وراجع تفسير العياشى ج 2 ص 67، بحار الأنوار ج 28 ص 227؛ خاتمة المستدرک ج 3 ص 288، المسترشد ص 387، مناقب آل أبي طالب ج 3 ص 118.

(89) فقال له عمر: ألا تأمر فيه بأمرک؟ فقال: لا أكرهه على شىء ما كانت فاطمة إلى جنبه... الإمامة والسياسة ج 1 ص 19، الغدير ج 5 ص 373، بحار الأنوار ج 28 ص 357.

(90) خرج على عليه السلام يحمل فاطمة بنت رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم على دابة ليلاً فى مجالس الأنصار؛ تسألهم النصر، فكانوا يقولون: يا بنت رسول الله: الإمامة والسياسة ج 1 ص 29، شرح نهج البلاغة ج 6 ص 13.

(91) فأتونى غداً محلّقين... بحار الأنوار ج 28 ص 259.

(92) فلمّا أمسى بايعه ثلاثمئة وستون رجلاً على الموت... الكافى ج 8 ص 33، بحار الأنوار ج 28 ص 241.

(93) فأما الذى لم يتغيّر منذ قبض رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم حتّى فارق الدنيا طرفه عين، فالمقداد بن الأسود: الاختصاص ص 9، بحار الأنوار ج 28 ص 260؛ وراجع الاختصاص ص 11، معجم رجال الحديث ج 19 ص 346.

(94) فلمّا كان الليل حمل على فاطمة على حمار وأخذ بيد ابنه الحسن والحسين... كتاب سليم بن قيس ص 146، الاحتجاج ج 1 ص 107.

(95) فقال عمّر لأبى بكر: ما يمنعك أن تبعث إليه فيبايع، فإنّه لم يبق أحد وقد بايع غيره... كتاب سليم بن قيس ص 149، الاحتجاج ج 1 ص 108، بحار الأنوار ج 28 ص 268، غاية المرام ج 5 ص 317.

(96) اخرج يا علىّ إلى ما أجمع عليه المسلمون، وإلاّ قتلناك: مختصر بصائر الدرجات ص 192، الهداية الكبرى ص 406، بحار الأنوار ج 53 ص 18؛ وراجع الهجوم على بيت فاطمة ص 115؛ كتاب سليم بن قيس ص 150، بحار الأنوار ج 28 ص 269.

(97) فجاء عمّر ومعه قيس، فتلقته فاطمة على الباب، فقالت فاطمة: يا ابن الخطاب!... أنساب الأشراف ج 2 ص 268، بحار الأنوار ج 28 ص 389.

(98) ويحك يا عمر، ما هذه الجرأة على الله وعلى رسوله؟ أتريد أن تقطع نسله من الدنيا وتطفى نور الله... الهداية الكبرى ص 407، بحار الأنوار ج 53 ص 18.

(99) كفى يا فاطمة، فليس محمّد حاضراً ولا الملائكة آتية بالأمر والنهى والزجر من عند الله، وما علىّ إلاّ كأحد من المسلمين... الهداية

الكبرى ص 407، وراجع أنساب الأشراف ج 2 ص 268، بحار الأنوار ج 28 ص 389؛ تاريخ الطبري ج 3 ص 202، شرح نهج البلاغة ج 2 ص 56، الإمامة والسياسة ج 1 ص 30، وراجع الاحتجاج ج 1 ص 207 ح 38، بحار الأنوار ج 28 ص 356.

(100) فقالت وهي باكية: اللهم إليك نشكو فقد نبّيتك ورسولك وصفيتك.... بحار الأنوار ج 53 ص 19.

(101) قال سلمان: فلقد رأيت أبا بكر ومن حوله يبكون، ما فيهم إلا بأك، غير عُمَر وخالد بن الوليد والمغيرة بن شعبة...: كتاب

ص: 156

سليم بن قيس ص 152، بحار الأنوار ج 28 ص 270، غاية المرام ج 5 ص 317.

(102) لَمَّا حضرت رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم الوفاة، دعا الأنصار وقال: يا معشر الأنصار، قد حان الفراق، وقد دُعيت وأنا مجيب الداعي...: بحار الأنوار ج 22 ص 476.

(103) يا عمر، أما تتقى الله عزَّ وجلَّ؟ تدخل بيتي وتهجم على داري...: كتاب سليم بن قيس ص 386، بحار الأنوار ج 28 ص 229.

(104) فقال: والله لأحرقنَّ عليكم أو لتخرجنَّ إلى البيعة...: تاريخ الطبري ج 3 ص 202، شرح نهج البلاغة ج 2 ص 56؛ وراجع: الإمامة والسياسة ج 1 ص 30، وراجع الاحتجاج ج 1 ص 207.

(105) وقلت لخالد بن الوليد: أنت ورجالك هلمّوا في جمع الحطب...: بحار الأنوار ج 28 ص 293، بيت الأحرار ص 120.

(106) كنت ممّن حمل الحطب مع عمّر إلى باب فاطمة حين امتنع عليّ وأصحابه عن البيعة: بحار الأنوار ج 28 ص 339.

(107) فأمر بحطب فجعل حوالى بيته...: تفسير العياشي ج 2 ص 308، بحار الأنوار ج 28 ص 231.

(108) فجاء عمّر ومعه قيس، فتلقته فاطمة على الباب، فقالت فاطمة: يا بن الخطاب! أتراك محرّقا عليّ بابي؟! قال: نعم! أنساب الأشراف ج 2 ص 268، بحار الأنوار ج 28 ص 389؛ وراجع: الأمالي للمفيد ص 49، بحار الأنوار ج 28 ص 231: الملل والنحل ج 1 ص 57.

(109) فخشى أن يجمع عليّ الناس، فأمر بحطب فجعل حوالى بيته...: تفسير العياشي ج 2 ص 308، بحار الأنوار ج 28 ص 231.

(110) والذي نفس عمّر بيده، تخرجنَّ أو لأحرقنَّها على من فيها، فقيل له: يا أبا حفص، إنّ فيها فاطمة! قال: وإن! الغدير ج 5 ص 372، الإمامة والسياسة ج 1 ص 19.

(111) لَمَّا ولّى أبو بكر ولّى عمّر القضاء، وولّى أبو عبيدة المال: كنز العمال ج 5 ص 640، وراجع فتح الباري ج 12 ص 108، الدراية في تخريج الحديث الهداية ج 2 ص 166، فيض لقيدي ج 2 ص 126.

(112) فضرب عمّر الباب برجله فكسره، وكان من سعف، ثمّ دخلوا، فأخرجوا عليّاً عليه السلام مليباً...: تفسير العياشي ج 2 ص 67، بحار الأنوار ج 28 ص 227.

(113) عصر عمّر فاطمة خلف الباب، ونبت مسمار الباب في صدرها وسقطت مريضة حتّى ماتت: مؤر علماء بغداد ص 181.

(114) صفقة عمّر على خدّها حتّى أبرى قرطها تحت خمارها فانتثر...: الهداية الكبرى ص 407.

(115) وهى تجهز بالبكاء تقول: يا أبتاه يا رسول الله، ابنتك فاطمة تُضرب...: الهداية الكبرى ص 407 وراجع بحار الأنوار ج 30 ص 294.

(116) وسلّ السيف ليضرب فاطمة، فحمل عليه بسيفه فأقسم على عليّ عليه السلام فكفّ...: كتاب سليم بن قيس ص 387.

(117) فوثب عليّ عليه السلام فأخذ بتلابيبه ثم نثره فصرعه ووجأ أنفه ورقبته وهمّ بقتله فذكر قول رسول الله...: كتاب سليم بن قيس ص 586.

(118) فإنّ هؤلاء خيرّوني أن يأخذوا ما ليس لهم، أو أقاتلهم وأفرّق أمر المسلمين: الشافى فى الإمامة ج 3 ص 243، الصراط المستقيم ج 3 ص 111 بحار الأنوار ج 28 ص 392؛ وراجع الأمالى للمفيد ص 155 ح 6؛ الشافى ج 3 ص 243، بحار الأنوار ج 28 ص 392؛ الطرائف ص 411، المناقب للخوارزمى ص 313، فرائد السمطين ج 1 ص 320، الكافى ج 8 ص 295، علل الشرائع ص 149، الأمالى للطوسى ص 230.

(119) فتناول بعضهم سيوفهم فكأثروه وضبطوه، فألقوا فى عنقه حبلاً: كتاب سليم بن قيس ص 151، بحار الأنوار ج 28 ص 270

ص: 157

وراجع الاحتجاج ص 109، بيت الأحزان ص 117.

(120) وحالت فاطمة عليها السلام بين زوجها وبينهم عند باب البيت، فضربها قنُفُذ بالسوط على عضدها...: الاحتجاج ص 109، وراجع بحار الأنوار ج 28 ص 283.

(121) ثم ولّاه عمر بن الخطّاب مكّة في أوّل ولايته، ثمّ عزله وولى قنُفُذ بن عمير: أسد الغابة ج 4 ص 306؛ وراجع الإصابة ج 5 ص 346.

(122) فأرسل إليه الثالثه رجلاً يقال له قنُفُذ، فقامت فاطمة بنت رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم تحول بينه وبين عليّ فضربها: تفسير العيّاشي ج 2 ص 307، بحار الأنوار ج 28 ص 231 وراجع: دلائل الإمامة ص 134، ذخائر العقبى ص 160، بحار الأنوار ج 43 ص 170.

وضرب عُمر لها بسوط أبي بكر على عضدها حتّى صار كالدملج الأسود، وأئنيها من ذلك...: الهداية الكبير ص 40، بحار الأنوار ج 53 ص 19؛ وراجع بحار الأنوار ج 30 ص 302؛ تفسير الآلوسى ج 3 ص 124.

(123) قال الذهبي في ترجمة ابن أبي دارام... أن عُمر رفس فاطمة حتّى أسقطت محسناً: سير أعلام النبلاء ج 15 ص 578، وراجع ميزان الاعتدال ج 1 ص 139، لسان الميزان ج 1 ص 368 وراجع الملل والنحل ج 1 ص 57؛ كامل الزيارات ص 548؛ خلد في نارک من ضَرَبَ جنبها حتّى أَلقت ولدها...: الأمالي للصدوق، ص 176، المحتضر ص 197.

(124) لكن حين نزل برسول الله صلى الله عليه وآله وسلم الأمر، نزلت الوصية من عند الله كتاباً مسجلاً... على الصبر منك على كظم الغيظ، وعلى ذهاب حقّك، وغضب خمسك، وانتهاك حرمتك...: الكافي ج 1 ص 281، بحار الأنوار ج 22 ص 479، تفسير نور الثقلين ج 4 ص 378.

(125) وكانت إذا دخلت عليه رحّب بها وقام إليها فأخذ بيدها فقبّلها وأجلسها في مجلسه: الأمالي للطوسى ص 440، كشف الغمّة ج 2 ص 80، ينابيع المودّة ج 2 ص 55، ذخائر العقبى للطبرى ص 40، بشارة المصطفى ص 389، الغدير ج 3 ص 18، سنن أبي داود ج 2 ص 522، سنن الترمذى ج 5 ص 361، المستدرک للحاكم ج 3 ص 154، 160 و ج 4 ص 272، السنن الكبرى للبيهقى ج 8 ص 101، فتح البارى ج 8 ص 103، عون المعبود ج 14 ص 86، السنن الكبرى للنسائى ج 5 ص 96 و 391، صحيح ابن حبان ج 15 ص 403، المعجم الأوسط ج 4 ص 242، الاستيعاب ج 4 ص 1896، نظم درر السمطين ص 180، نصب الراية ج 6 ص 156، سير أعلام النبلاء ج 2 ص 127، تاريخ الإسلام ج 3 ص 46.

(126) اخرج من ظهر آدم ذريته... فخرجوا كالدر... الكافي ج 2 ص 7، التوحيد ص 330، علل الشرايع ج 2 ص 525. دقت كنيد: اين حديث از امام باقر (ع) است و با سند معتبر در كتابى معتبر مانند اصول كافى نقل شده است؛ سند آن اين است: الكليني عن علي بن ابراهيم عن ابيه عن ابن ابي عمير عن عمر بن اذينة عن زرارة عن ابي جعفر (ع) براى همين مى توان به اين حديث اعتماد نمود و مجالى براى اعتراض به آن وجود ندارد. اين كه گفته ميشود اين حديث معتبر نيست، وجهى ندارد، زيرا حديثى كه در كتاب معتبر و سند معتبر نقل شده باشد مورد قبول اكثريت علمائى شيعه مى باشد. احاديث زيادى درباره عالم ذر در كتب شيعه وارد شده است كامل الزيارات ص 551.

(127) أوّل من يحكم فيه محسن بن علي وفي قاتله ثمّ في قنُفُذ فيؤتيان هو و صاحبه فيضربان بسياط من نار، لو وقع سوط منها على البحار

لغلت من مشرقها إلى مغربها، ولو وضعت على جبال الدنيا لذابت حتى تصير رمادا.... كامل الزيارات ص 551.

(128) تُقَاد إلى كلّ منهم كما تُقَاد الجمال المخشوش حتّى تُبَاع وأنت كاره: شرح نهج البلاغة ج 15 ص 74، أعيان الشيعة ج 1 ص 472، وقعة صفتين ص 87، بحار الأنوار ج 33 ص 108.

ص: 158

(129) وعُمَر قائم بالسيف على رأسه وخالد بن الوليد وأبو عبيدة الجراح وسالم مولى أبي حذيف...: كتاب سليم بن قيس ص 151، الاحتجاج ص 109، بحار الأنوار ج 28 ص 270.

(130) فقال: إن أنا لم أفعل فمه؟ قالوا: إذا والله الذي لا إله إلا هو نضرب عنقك...: الإمامة والسياسة ج 1 ص 30، وراجع الاحتجاج ج 1 ص 207، مناقب آل أبي طالب ج 2 ص 115، كتاب سليم بن قيس ج 2 ص 593، المسترشد ص 378، الاحتجاج ج 1 ص 213 و 215، بحار الأنوار ج 40 ص 180.

(131) فقال: إذا تقتلون عبد الله وأخا رسوله، قال عمر: أما عبد الله فنعم، وأما أخو رسوله فلا، وأبو بكر ساكت لا يتكلم: الإمامة والسياسة ج 1 ص 30، وراجع الاحتجاج ج 1 ص 207.

(132) أتجحدون أن رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم آخى بيني وبينه؟ قال: نعم، فأعاد عليهم ثلاث مرّات: كتاب سليم بن قيس ص 153.

(133) جاءه عليّ وعيناه تدمعان فقال: يا رسول الله، آخيت بين أصحابك ولم تؤخ بيني وبين أحد الفصول المهمة لابن الصبّاغ ج 1 ص 219؛ وراجع الأمالي للمفيد ص 174، كنز الفوائد ص 282، الأمالي للطوسي 194، بحار الأنوار ج 8 ص 185 و ج 22 ص 499، سنن الترمذى ج 5 ص 300، المستدرک للحاكم ج 3 ص 14، كنز العمال ج 11 ص 598.

(134) ثم أقبل عليهم فقال: يا معشر المسلمين والمهاجرين والأنصار، أنشدكم الله، اسمعتم رسول الله يقول يوم غدیر خم...: كتاب سليم بن قيس ص 153، بحار الأنوار ج 28 ص 272.

(135) أنا أحق بهذا الأمر منكم، لا أبا يعكم وأنتم أولى بالبيعة لي: الاحتجاج ج 1 ص 95، بحار الأنوار ج 28 ص 185.

(136) ألم تبايعني بالأمس بأمر رسول الله؟: كتاب سليم بن قيس ص 152، بحار الأنوار ج 28 ص 270.

(137) أخذتم هذا الأمر من الأنصار واحتججتهم عليهم بالقرابة من رسول الله، فأعطوكم المقادة...: الاحتجاج ج 1 ص 95، بحار الأنوار ج 28 ص 185، الغدير ج 5 ص 371، السقيفة وفدك ص 62، شرح نهج البلاغة ج 6 ص 11.

(138) نهج البلاغة ج 4 ص 43، خصائص الأئمة ص 111، بحار الأنوار ج 29 ص 609، المراجعات ص 340.

(139) وقالت جماعة من الأنصار: يا أبا الحسن، لو كان هذا الكلام سمعته الأنصار منك قبل الانضمام لأبى بكر، ما اختلف فيك اثنان: الإمامة والسياسة ج 1 ص 19، بحار الأنوار ج 28 ص 186، وراجع الاحتجاج ج 1 ص 182 ح 36، والمسترشد ص 374 ح 123، وشرح نهج البلاغة ج 6 ص 6 - 12.

(140) فقال له عليّ: يا هوءاء، أكنت أدع رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم مسجّياً لا أواريه وأخرج أنازعه في سلطانه؟! نفس المصادر السابقة.

(141) ولا علمت أن رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم ترك يوم غدیر خم لأحد حجّة ولقائل مقالاً...: نفس المصادر السابقة.

(142) فقام عُمَرُ فقال لأبي بكر... ما يجلسك فوق المنبر وهذا جالس محارب لا يقوم فيبايعك، أو تأمر به فنضرب عنقه: كتاب سليم بن قيس ص 107، بحار الأنوار ج 28 ص 276.

(143) والحسن والحسين قائمان، فلمّا سمعا مقالة عُمَرَ بكيا، فضمّهما إلى صدره فقال: لاتبكيا، فوالله ما يقدران على قتل أيكما... نفس المصدرين السابقين.

(144) فقال عمر: إنك لست متروكاً حتّى تباع طوعاً أو كرهاً: الاحتجاج ج 1 ص 95، بحار الأنوار ج 28 ص 185.

(145) فقال عليّ عليه السلام: احلب حلباً لك شطره، اشدد له اليوم ليرد عليك غداً... نفس المصدرين السابقين.

(146) أما والله لو أنّ أولئك الأربعة رجالاً الذين بايعوني وفوا لى لجاهدتم في الله...: كتاب سليم بن قيس ص 155، بحار الأنوار ج 28 ص 275.

ص: 159

الأخبار ج 2 ص 192، الإرشاد ج 1 ص 64، الاحتجاج ج 2 ص 64، بحار الأنوار ج 21 ص 3، الغدير ج 3 ص 22، مسند أحمد ج 4 ص 52، صحيح البخاري ج 4 ص 207، صحيح مسلم ج 5 ص 195، فضائل الصحابة للنسائي ص 16، فتح الباري ج 6 ص 90، عمدة القاري ج 14 ص 213، المعجم الكبير ج 7 ص 36، كنز العمال ج 10 ص 467، التاريخ الكبير للبخاري ج 2 ص 115، تاريخ

ص: 160

بغداد ج 8 ص 5، السيرة النبوية لابن كثير ج 3 ص 353.

(160) فقال عليّ عليه السلام: أنا الذي سمّنتي أمّي حيدرة... وضرب رأس مرحب فقتله...: نيل الأوطار ج 8 ص 87، روضة الواعظين ص 130، مقاتل الطالبين ص 14، شرح الأخبار للقاضي النعمان ص 149، الإرشاد ج 1 ص 127، الأمل للطوسي ص 4، الخرائج والجرائح ج 1 ص 218، مناقب آل أبي طالب ج 2 ص 305، بحار الأنوار ج 21 ص 4 و 9 و 15 و 18، مسند أحمد ج 4 ص 52، صحيح مسلم ج 5 ص 195، المستدرک للحاكم ج 3 ص 39، فتح الباري ج 7 ص 376، صحيح ابن حبان ج 15 ص 382، المعجم الكبير ج 7 ص 18، الاستيعاب ج 2 ص 787، شرح نهج البلاغة ج 19 ص 127، كنز العمال ج 10 ص 467، تفسير الثعلبي ج 9 ص 50، تفسير البغوي ج 4 ص 195، تفسير الألويسي ج 1 ص 312، الطبقات الكبرى ج 2 ص 112، تاريخ دمشق ج 42 ص 16، تاريخ الطبري ج 2 ص 301، الكامل في التاريخ ج 2 ص 220، تاريخ الإسلام للذهبي ج 2 ص 409، البداية والنهاية ج 4 ص 213، المناقب للخوارزمي ص 37، كشف الغمّة ج 1 ص 214، ينابيع المودّة ج 1 ص 155.

(161) إنّ النبي صلى الله عليه وآله وسلم أسهم يوم خيبر للفارس ثلاثة أسهم، وللفرس سهمان، وللراجل سهم: سنن ابن ماجه ج 2 ص 952، وراجع: تاريخ الطبري ج 2 ص 306، البداية والنهاية ج 4 ص 230، السيرة النبوية لابن هشام ج 3 ص 810، عيون الأثر ج 2 ص 144.

(162) فلمّا سمع أهل فدك قصّتهم بعثوا محيصة بن مسعود إلى النبيّ يسألونه أن يسترهم بأثواب...: مناقب آل أبي طالب ج 1 ص 167، بحار الأنوار ج 21 ص 25؛ وراجع إمتاع الأسماع ج 1 ص 325؛ السقيفة وفدك ص 99، عون المعبود ج 8 ص 175، الاستذكار لابن عبد البرّ ج 8 ص 246، فتوح البلدان ج 1 ص 36، كتاب الموطّأ ج 2 ص 893.

(163) فقال جبرئيل: يا محمّد، انظر إلى ما خصّك الله به وأعطاكه دون الناس...: نور الثقلين ج 5 ص 277؛ كتاب المحبر ص 121، إعلام الوريّ ج 1 ص 209، بحار الأنوار ج 21 ص 23.

(164) كان رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم إذا سافر، آخر عهده بإنسانٍ من أهله فاطمة، وأول من يدخل عليه إذا قدم فاطمة...: مسند أحمد ج 5 ص 275، سنن أبي داود ج 2 ص 291، تفسير الثعلبي ج 9 ص 14، تفسير الثعالبي ج 5 ص 221، الدر المنثور ج 6 ص 43، تفسير الألويسي ج 26 ص 23، كشف الغمّة ج 2 ص 78، ينابيع المودّة ج 2 ص 132، 140.

(165) أمّ أيمن، مولاة رسول الله وحاضنته، واسمها بركة... وكان زيد بن حارثة...: المستدرک للحاكم ج 4 ص 63، الطبقات الكبرى ج 8 ص 223، البداية والنهاية ج 2 ص 332 وراجع عمدة القاري ج 8 ص 94.

(166) إنّ الله تبارك وتعالى لمّا فتح على نبيّه فدك وما والاها... فأنزل الله على نبيّه «وَأَتِ ذَا الْقُرْبَى حَقَّهُ»...: الكافي ج 1 ص 543، بحار الأنوار ج 48 ص 156، جامع أحاديث الشيعة ج 8 ص 606، التفسير الصافي ج 3 ص 186؛ وراجع الموسوعة الكبرى عن فاطمة الزهراء ج 12 ص 85، شواهد التنزيل للحسكاني ج 1 ص 441، الدر المنثور ج 4 ص 177، تفسير الألويسي ج 15 ص 62، مجمع الزوائد ج 7 ص 49، مسند أبي يعلى ج 2 ص 334؛ كنز العمال ج 3 ص 767.

(167) لمّا نزلت: «وَأَتِ ذَا الْقُرْبَى حَقَّهُ»، دعا رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم فاطمة فأعطها فدك...: مجمع الزوائد ج 7 ص 49، وراجع: مسند أبي يعلى ج 2 ص 334، شرح نهج البلاغة ج 16 ص 268، كنز العمال ج 3 ص 767، شواهد التنزيل ج 1 ص 443،

تفسير ابن كثير ج 3 ص 39، لباب النقول ص 136، ميزان الاعتدال ج 3 ص 135، الكافي ج 1 ص 534، الأمل للصدوق ص 619،
عيون أخبار الرضا عليه السلام ج 2 ص 211، تحف العقول ص 430، تهذيب الأحكام ج 4 ص 148، الاحتجاج ج 1 ص 121، سعد
السعود ص 102، تفسير العياشي ج 2 ص 287، تفسير القمّي ج 2 ص 18، 155، تفسير فرات الكوفي ص 237، تفسير مجمع البيان ج 6
ص 243 التفسير الأصفى ج 1 ص 677، بشارة المصطفى ص 353، قصص الأنبياء ص 345.

ص: 161

(168) اشهدوا عليها بقبولها محمداً وضماتها المهر في مالها الكافي ج 5 ص 375، بحار الأنوار ج 16 ص 14، جامع أحاديث الشيعة ج 20 ص 113.

(169) لَمَّا ولى أبو بكر بن أبي قحافة، قال له عمر: إنَّ الناس عبيد هذه الدنيا، لا يريدون غيرها... مستدرک الوسائل ج 7 ص 290، بحار الأنوار ج 29 ص 194، جامع أحاديث الشيعة ج 8 ص 572.

(170) لَمَّا منع أبو بكر فاطمة فدكاً وأخرج وكيلها، جاء أمير المؤمنين عليه السلام إلى المسجد وأبو بكر جالس وحوله المهاجرون والأنصار...: علل الشرائع ج 1 ص 191، بحار الأنوار ج 29 ص 124، جامع أحاديث الشيعة ج 25 ص 118، تفسير نور الثقلين ج 4 ص 272.

(171) شقوا متلاطمات أمواج البلاء... أما والله لو أذن لي بما ليس لكم علم، لحصدت رؤوسكم عن أجسادكم كحبّ الحصيد...: الاحتجاج ج 1 ص 127، بحار الأنوار ج 29 ص 140، بيت الأحران ص 138.

(172) معاشر المهاجرين والأنصار... وهو ذا يبرق وعيداً ويرعد تهديداً إيلاءً بحقّ نبيّه أن يمضخها دمًا ذعافاً، والله لقد استقلتُ منها فلم أقل...: الاحتجاج ج 1 ص 129، بحار الأنوار ج 29 ص 143، بيت الأحران ص 140.

(173) سبحان الله، ما أهلك فؤدك وأصغر نفسك! صقيتُ لك سجلاً لتشربها فأبيت أن تظماً كظمانك...: الاحتجاج ج 1 ص 129، بحار الأنوار ج 29 ص 143، بيت الأحران ص 182.

(174) قال: فانتهدت إلى معاذ بن جبل فقلت: يا معاذ بن جبل! إني قد جئتك مستنصرة، وقد بايعت رسول الله صلى الله عليه وسلم على أن تنصره وذريته و تمنع مما تمنع منه نفسك و ذريتك: بحار الأنوار ج 29 ص 190.

(175) أسماء بنت عميس الخثعمية، صحابية، تزوّجها جعفر بن أبي طالب ثمّ أبو بكر: تقريب التهذيب ج 2 ص 629، راجع تهذيب التهذيب ج 3 ص 281، لسان الميزان ج 7 ص 522، الإعلام للزركلي ج 1 ص 306.

(176) بعث أبو بكر إلى عمّ فدعاه ثمّ قال له: أما رأيت مجلس عليّ معناني هذا اليوم، لئن قعد مقعداً مثله ليفسدن أمرنا...: الاحتجاج ج 1 ص 124، بحار الأنوار ج 29 ص 131، تفسير القمّي ج 2 ص 158، تفسير نور الثقلين ج 4 ص 188، غاية المرام ج 5 ص 349.

(177) ثمّ التفت إلى خالد فقال: يا خالد، لاتفعلنّ ما أمرتك، والسلام عليكم ورحمة الله وبركاته...: نفس المصادر السابقة.

(178) لَمَّا أجمع أبو بكر وعمر على منع فاطمة عليها السلام فدكاً وبلغها ذلك، لاثت خمارها على رأسها، أو اشتملت بجلبابها...: الاحتجاج ج 1 ص 131، أعيان الشيعة ج 1 ص 315، بيت الأحران ص 141.

(179) الحمد لله على ما أنعم، وله الشكر على ما ألهم... أيها الناس: اعلموا أنّي فاطمة وأبي محمّد صلّى الله عليه وآله...: بحار الأنوار ج 29 ص 224، بلاغات النساء ص 13، بيت الأحران ص 143، وراجع دلائل الإمامة للطبري ص 30، كشف الغمّة ج 1 ص 180، السقيفة وفدك ص 139، علل الشرائع ج 1 ص 248، كتاب من لا يحضره الفقيه ج 3 ص 567، جامع أحاديث الشيعة ج 1 ص 475.

(180) سورة شعراء: 227.

(181) ثم رنت بطرفها نحو الأنصار فقالت: يا معشر الفتية وأعضاء الملة وأنصار الإسلام ما هذه الغميمة في حقّي...: بحار الأنوار ج 29 ص 227، بيت الاحزان ج 1 ص 145.

(182) فاطمة بضعة مني، يؤيني ما آذاها: مسند أحمد ج 4 ص 5، صحيح مسلم ج 7 ص 141، سنن الترمذ ج 5 ص 360،

ص: 162

المستدرک ج 3 ص 159، أمالی الحافظ الإصفهانی ص 47، شرح نهج البلاغة ج 16 ص 272، تاریخ دمشق ج 3 ص 156، تهذيب الكمال ج 35 ص 250؛ فاطمة بضعة مني، يربيني ما رابها، ويؤيني ما آذاها: المعجم الكبير ج 22 ص 404، نظم درر السمطين ص 176، كنز العمال ج 12 ص 107، وراجع: صحيح البخاري ج 4 ص 210، 212، 219، سنن الترمذي ج 5 ص 360، مجمع الزوائد ج 4 ص 255، فتح الباري ج 7 ص 63، مسند أبي يعلى ج 13 ص 134، صحيح ابن حبان ج 15 ص 408، المعجم الكبير ج 20 ص 20، الجامع الصغير ج 2 ص 208، فيض القدير ج 3 ص 20 و ج 4 ص 215 و ج 6 ص 24، كشف الخفاء ج 2 ص 86، الإصابة ج 8 ص 265، تهذيب التهذيب ج 12 ص 392، تاريخ الإسلام للذهبي ج 3 ص 44، البداية والنهاية ج 6 ص 366، المجموع للنووي ج 20 ص 244، تفسير الثعلبي ج 10 ص 316، التفسير الكبير للرازي ج 9 ص 160 و ج 20 ص 180 و ج 27 ص 166 و ج 30 ص 126 و ج 38 ص 141، تفسير القرطبي ج 20 ص 227، تفسير ابن كثير ج 3 ص 267، تفسير الثعالبي ج 5 ص 316، تفسير الآلوسي ج 26 ص 164، الطبقات الكبرى لابن سعد ج 8 ص 262، أسد الغابة ج 4 ص 366، تهذيب الكمال ج 35 ص 250، تذكرة الحفاظ ج 4 ص 1266، سير أعلام النبلاء ج 2 ص 119 و ج 3 ص 393 و ج 19 ص 488، إمتاع الأسماع ج 10 ص 273 و 283، المناقب للخوارزمي ص 353، ينابيع المودة ج 2 ص 52 و 53 و 58 و 73، السيرة الحلبية ج 3 ص 488، الأمالي للصدوق ص 165، علل الشرائع ج 1 ص 186، كتاب من لا يحضره الفقيه ج 4 ص 125، الأمالي للطوسي ص 24، نوادر الراوندي ص 119، كفاية الأثر ص 65، شرح الأخبار ج 3 ص 30، تفسير فرات الكوفي ص 20، الإقبال بالأعمال ج 3 ص 164، تفسير مجمع البيان ج 2 ص 311، بشارة المصطفى ص 119 بحار الأنوار ج 29 ص 337 و ج 30 ص 347 و 353 و ج 36 ص 308 و ج 37 ص 67.

(183) فأجابها أبو بكر فقال: يا بنت رسول الله، لقد كان أبوك بالموثنين عطوفاً كريماً، رؤفاً رحيماً... الاحتجاج ج 1 ص 141، بحار الأنوار ج 29 ص 230، أعيان الشيعة ج 1 ص 317.

(184) فقالت عليها السلام: سبحان الله! ما كان أبي رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم عن كتاب الله صادفاً، ولا لأحكامه مخالفاً، بل كان يتبع أثره... الاحتجاج ج 1 ص 141، بحار الأنوار ج 29 ص 230، أعيان الشيعة ج 1 ص 317، وراجع شرح الأخبار ج 3 ص 36، دلائل الإمامة ص 117، الاحتجاج ج 1 ص 138، بحار الأنوار ج 29 ص 226، تفسير نور الثقلين ج 1 ص 450، المبسوط للسرخسي ج 12 ص 30؛ مسند أحمد ج 1 ص 9، صحيح البخاري ج 5 ص 82، صحيح مسلم ج 5 ص 153، سنن الترمذي ج 2 ص 23، عمدة القاري ج 17 ص 257، صحيح ابن حبان ج 11 ص 152، التمهيد لابن عبد البر ج 8 ص 152، كنز العمال ج 5 ص 604.

(185) ثم التفتت إلى قبر أبيها وتمثلت بأبيات صافية... دلائل الإمامة ص 118، وراجع: الكافي ج 8 ص 376، مختصر بصائر الدرجات ص 192، الهداية الكبرى ص 406، شرح الأخبار ج 3 ص 39، الأمالي للمفيد ص 41 وراجع مناقب آل أبي طالب ج 1 ص 208، الغدير ج 4 ص 418، أعيان الشيعة ج 1 ص 323.

(186) فلم يرَ الناسَ أكثرَ باكِ ولا باكية منهم يومئذٍ... السقيفة وفدك ص 101، شرح نهج البلاغة ج 16 ص 212.

(187) فضرب بيده على كتف عمِّر وقال: رب كرهه فرجتها يا عمر... نفس المصدر.

(188) أيها الناس، ما هذه الرعة إلى كلِّ قالة؟ أين كانت هذه الأماني في عهد رسول الله صلى الله عليه وآله؟ ألا من سمع فليقل... السقيفة وفدك ص 104، شرح نهج البلاغة ج 16 ص 215، بحار الأنوار ج 29 ص 326، قاموس الرجال ج 12 ص 323؛ وراجع دلائل الإمامة ص 122.

(189) أُمِّثْلِ فَاطِمَةَ بِنْتِ رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ يُقَالُ هَذَا الْقَوْلُ؟ هِيَ وَاللَّهُ الْحَوْرَاءُ بَيْنَ الْإِنْسِ وَالنَّفْسِ لِلنَّفْسِ، رُبِّيْتُ فِي

حَجْرٍ

ص: 163

الأتقياء...: شرح نهج البلاغة ج 16 ص 215، بحار الأنوار ج 29 ص 328.

(190) فحُرمت أم سلمة عطاها في تلك السنة...: نفس المصدرين.

(191) وروى أيضاً أنها صلّى الله عليها ما زالت بعد أبيها مُعصّبة الرأس، ناحلة الجسم، منهدة الركن، باكية العين...: روضة الواعظين ص 150، مناقب آل أبي طالب ج 3 ص 137، بحار الأنوار ج 43 ص 181، أعيان الشيعة ج 1 ص 319.

(192) ثم زفرت زفرة وأتت آتة كادت روحها أن تخرج، ثم قالت: قلّ صبري...: بحار الأنوار ج 43 ص 177، هامش سبيل الهدى والرشاد ج 12 ص 287.

(193) فتبادرن النسوان إليها وصبين الماء على صدرها ووجهها...: الموسوعة الكبرى عن فاطمة الزهراء ج 14 ص 26.

(194) إني أشتهى أسمع صوت مؤن أبي بالأذان، فبلغ ذلك بلائاً وكان امتنع من الأذان بعد النبيّ صلى الله عليه وآله وسلم، فأخذ في الأذان...: كتاب من لا يحضره الفقيه ج 1 ص 297، منتهى المطلب ج 4 ص 436، بحار الأنوار ج 43 ص 157، أعيان الشيعة ج 1 ص 319.

(195) ادّعت مجلس أبي وأنت خليفة، وجلست مجلسه، ولو كانت فدك لك ثم استوهبتها منك لوجب ردّها عليّ...: الاختصاص ص 185، بحار الأنوار ج 29 ص 192.

(196) فجاءت فاطمة عليها السلام إلى أبي بكر فقالت: يا أبا بكر، لِمَ تمنعني ميراثي من رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم وأخرجت وكيلي من فدك...: الاحتجاج ج 1 ص 122، بحار الأنوار ج 29 ص 128، بيت الأحران ص 133.

(197) فقال: لا أشهدُ يا أبا بكر حتّى احتجّ عليك بما قال رسول الله، أنشدك بالله أَلست تعلم أنّ رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم...: الاحتجاج ج 1 ص 122، بحار الأنوار ج 29 ص 128، تفسير القمّي ج 2 ص 155، تفسير نور الثقلين ج 4 ص 186، الطبقات الكبرى ج 8 ص 224، تاريخ دمشق ج 4 ص 302، سير أعلام النبلاء ج 2 ص 224، الإصابة ج 8 ص 359؛ إنّ أم أيمن امرأة من أهل الجنة: الخرائج والجرائح ج 1 ص 113، وراجع: الكافي ج 2 ص 405، الاختصاص ص 183.

(198) فجاءت بأم أيمن وعليّ عليه السلام، فقال أبو بكر: يا أم أيمن إنك سمعت من رسول الله يقول في فاطمة...: الاختصاص ص 183.

(199) فكتب لها كتاباً ودفعه إليها...: الاحتجاج ج 1 ص 122، بحار الأنوار ج 29 ص 128، جامع أحاديث الشيعة ج 25 ص 116.

(200) فدخل عُمر فقال: ما هذا الكتاب؟ فقال: إنّ فاطمة ادّعت في فدك وشهدت لها أم أيمن وعليّ فكتبته...: الاحتجاج ج 1 ص 122، بحار الأنوار ج 29 ص 128، وراجع: شرح نهج البلاغة ج 16 ص 274، تفسير القمّي ج 2 ص 155، تفسير نور الثقلين ج 4 ص 186.

(201) يا بنت محمّد، ما هذا الكتاب الذي معك؟ فقالت: كتاب كتب لي أبو بكر بردّ فدك، فقال: هلمّيه إليّ...: الاختصاص ص 185، بحار الأنوار ج 29 ص 192...: الاحتجاج ج 1 ص 122، بحار الأنوار ج 29 ص 128، جامع أحاديث الشيعة ج 25 ص 116، تفسير القمّي ج 2 ص 155، تفسير نور الثقلين ج 4 ص 186.

(202) أخذت بالبكاء والعيول ليلها ونهارها، وهى لا ترقأ دمعته ولا تهدأ زفرتها، فاجتمع شيوخ أهل المدينة... بحار الأنوار ج 43 ص 177، بيت الأحران ص 165.

(203) يا بنت رسول الله، إن شيوخ المدينة يسألوننى أن أسألك إمّا تبكين أباك ليلاً وإمّا نهاراً... نفس المصدرين.

(204) وكانت عليها السلام إذا أصبحت قدّمت الحسن والحسين عليهما السلام أمامها وخرجت إلى البقيع باكية... الموسوعة الكبرى عن فاطمة الزهراء ج 14 ص 194.

ص: 164

(205) ثم إنه بنى لها بيتاً فى البقيع نازحاً عن المدينة يُسمى «بيت الأحران»...: بحار الأنوار ج 43 ص 174.

(206) لما مرضت سيّدتنا فاطمة عليها السلام المرضة التى توقّيت فيها، دخلت عليها نساء المهاجرين والأنصار ليعدنها...: الاحتجاج ج 1 ص 146، بحار الأنوار ج 43 ص 159، أعيان الشيعة ج 1 ص 320.

(207) فأعدت النساء قولها على رجالهنّ، فجاء إليها قوم من وجوه المهاجرين والأنصار معتذرين...: بحار الأنوار ج 43 ص 161.

(208) فقال علىّ عليه السلام: يا فاطمة، هذا أبو بكر يستأذن عليك، فقالت: إن تحبّ أن أذن له، قال: نعم...: عمدة القارى ج 15 ص 20، كنز العمال ج 5 ص 605، سير أعلام النبلاء ج 2 ص 121، تاريخ الإسلام للذهبي ج 3 ص 47، البداية والنهاية ج 5 ص 310، السيرة النبوية لابن كثير ج 4 ص 575.

(209) علم الرجلان بذلك، أتياها عاندين واستأذنا عليها، فأبت أن تأذن لهما، فأتى عمر عليّاً عليه السلام فقال له...: علل الشرائع ج 1 ص 187، بحار الأنوار ج 43 ص 203.

(210) إِنَّ عُمَرَ أَتَى عَلِيّاً فَقَالَ لَهُ إِنَّ أَبَا بَكْرٍ شَيْخٌ رَقِيقُ الْقَلْبِ وَقَدْ كَانَ مَعَ رَسُولِ اللَّهِ فِي الْغَارِ فَلَهُ صُحْبَةٌ... وَقَالَتْ لِنِسْوَةٍ حَوْلَهَا حَوْلُنْ وَجْهِي فَلَمَّا حَوْلُنْ وَجْهَهَا حَوْلًا إِلَيْهَا.... علل الشرائع ج 1 ص 178، وراجع بحار الأنوار ج 29 ص 157.

(211) فتكلّم أبو بكر فقال: يا حبيبة رسول الله، والله إن قرابة رسول الله أحبّ إليّ من قرابتي، وإنك لأحبّ إليّ من عائشة ابنتي: الإمامة والتبصرة ج 1 ص 20، بحار الأنوار ج 28 ص 37، الغدير ج 7 ص 229، قاموس الرجال ج 12 ص 328، أعيان الشيعة ج 1 ص 318، هامش مؤمر علماء بغداد ص 186.

(212) ثم أقبل يعتذر إليها ويقول: ارضى عني يا بنت رسول الله: بحار الأنوار ج 29 ص 32 وراجع عمدة القارى ج 15 ص 20، كنز العمال ج 5 ص 605، سير أعلام النبلاء ج 2 ص 121، تاريخ الإسلام للذهبي ج 3 ص 47، البداية والنهاية ج 5 ص 310، السيرة النبوية لابن كثير ج 4 ص 575.

(213) فقالت: يا عتيق، أتيتنا من ماتت، أو حملت الناس على رقابنا...: بحار الأنوار ج 29 ص 157.

(214) قالت: نشدتكما بالله، هل سمعتما رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم يقول: فاطمة بضعة مني، فمن آذاها فقد آذاني... كتاب سليم بن قيس ص 391، بحار الأنوار ج 28 ص 303، علل الشرائع ج 1 ص 187، بحار الأنوار ج 43 ص 203.

(215) لا والله لا أرضى عنكما أبداً حتّى ألقى أبى رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم وأخبره بما صنعتما، فيكون هو الحاكم فيكما...: كتاب سليم بن قيس ص 391، بحار الأنوار ج 28 ص 303 و ج 43 ص 199.

(216) فعند ذلك دعا أبو بكر بالويل والثبور وقال: ليت أمي لم تلدني فقال عمر: عجباً للناس كيف ولّوك أمورهم...: علل الشرائع ج 1 ص 187، بحار الأنوار ج 43 ص 203.

(217) فقال أبو بكر: أنا عائدٌ بالله من سخطه وسخطك يا فاطمة، ثمّ انتحب أبو بكر بيكى حتّى كادت نفسه أن تزهق...: الإمامة والسياسية ج 1 ص 20، الغدير ج 7 ص 229، قاموس الرجال ج 12 ص 328، أعيان الشيعة ج 1 ص 318.

(218) فلما خرجا قالت فاطمة عليها السلام لأمير المؤمنين عليه السلام: قد صنعت ما أردت؟ قال: نعم، قالت: فهل أنت صانع ما أمرك...: بحار الأنوار ج 29 ص 390، شرح نهج البلاغة ج 16 ص 281.

(219) فاجتمع إليه الناس، فقال لهم: بيت كل رجل منكم معانقاً حليلته مسروراً بأهله، وتركتموني وما أنا فيه...: الإمامة السياسة ج 1 ص 20، بحار الأنوار ج 28 ص 358.

ص: 165

(220) رقدت الساعة، فرأيت حبيبي رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم فى قصر من الدرّ الأبيض، فلما رآنى قال: هلّمى إلىّ يا بُنية...: بحار الأنوار ج 43 ص 179، اللعة البيضاء ص 859، الموسوعة الكبرى عن فاطمة الزهراء ج 14 ص 229.

(221) فلما كانت الليلة التى أراد الله أن يكرمها ويقبضها إليه، أقبلت تقول: وعليكم السلام. وهى تقول لى: يابن عمّ...: دلائل الإمامة ص 133، بحار الأنوار ج 43 ص 209.

(222) ثم بكيا جميعاً ساعة، وأخذ عليّ عليه السلام رأسها وضّمّها إلى صدره، ثم قال: أوصينى بما شئت...: روضة الواعظين ص 151، بحار الأنوار ج 43 ص 192، أعيان الشيعة ج 1 ص 321، بيت الأحزان ص 176.

(223) فاجتمعت لذلك تأمر عليّاً عليه السلام بأمرها وتوصيه بوصيتها وتعهد إليه عهداً، وأمير المؤمنين عليه السلام يجزع لذلك...: بحار الأنوار ج 43 ص 201، بيت الأحزان ص 170.

(224) ثم قالت: جزاك الله عنى خير الجزاء يا بن عمّ رسول الله. ثم أوصته بأن يتزوج بعدها أمانة بنت أختها زينب...: بيت الأحزان ص 177؛ وراجع مستدرک الوسائل ج 2 ص 134، بحار الأنوار ج 43 ص 217، جامع أحاديث الشيعة ج 3 ص 134.

(225) لا تُصلّ عليّ أُمَّة تقضت عهد الله وعهد أبى... وأخذوا إرثى وكذبوا شهودى...: بحار الأنوار ج 30 ص 348؛ وراجع علل الشرائع ج 1 ص 189، بحار الأنوار ج 43 ص 205، كشف الغمّة ج 2 ص 122، جامع أحاديث الشيعة ج 3 ص 202؛ مناقب آل أبى طالب ج 3 ص 137، تفسير نور الثقلين ج 4 ص 75، بحار الأنوار ج 31 ص 619، صحيح البخارى ج 5 ص 82، فتح البارى ج 7 ص 378، عمدة القارى ج 17 ص 258، كتاب سليم بن قيس ص 392، مستدرک الوسائل ج 2 ص 360، بحار الأنوار ج 43 ص 199؛ بحار الأنوار ج 29 ص 113، مستدرک الوسائل ج 2 ص 290.

(226) فإنك تجدنى فيها أمضى كما أمرتنى، وأختار أمرى على أمرى: بحار الأنوار ج 43 ص 192.

(227) ولا تدفنى إلا ليلاً، ولا تُعلم أحداً قبرى...: مستدرک الوسائل ج 2 ص 186، دلائل الإمامة ص 132، بحار الأنوار ج 43 ص 209، جامع أحاديث الشيعة ج 3 ص 202.

(228) إذا أنا متّ فغسّ لنى بيدك، وحتّطنى وكفّتنى وادفّتنى ليلاً...: مستدرک الوسائل ج 2 ص 290، بحار الأنوار ج 78 ص 390، جامع أحاديث الشيعة ج 3 ص 290؛ وراجع كشف اللثام ج 11 ص 541، بحار الأنوار ج 79 ص 27، بيت الأحزان ص 177.

(229) لما حضرت فاطمة الوفاة بكت، فقال لها أمير المؤمنين عليه السلام: يا سيّدتى، ما يبكيك؟...: بحار الأنوار ج 43 ص 218، الأنوار البهية ص 60.

(230) توقّيت ولها ثمان عشرة سنة وخمسة وسبعون يوماً، وبقيت بعد أبيها خمسة وسبعين يوماً...: الكافى ج 1 ص 458، بحار الأنوار ج 43 ص 280، مجمع البحرين ج 3 ص 414؛ وراجع دلائل الإمامة ص 79؛ كشف الغمّة ج 2 ص 77؛ تاريخ مواليد الأئمة لابن خشاب ص 10.

(231) سلّمى بفتح السين، أمّ رافع، وهى مولاة رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم وقيل مولاة صفية بنت عبد المطلب، والصحيح

المشهور الأول، وكانت سلمى قابلة بنى فاطمة...: المجموع ج 5 ص 111 وراجع الثقات لابن حبان ج 3 ص 184، الوافي بالوفيات ج 15 ص 190 ؛ تهذيب المقال ج 1 ص 168، قاموس الرجال ج 11 ص 325، الطبقات الكبرى ج 1 ص 135، تاريخ دمشق ج 4 ص 252، أسد الغابة ج 1 ص 38، تاريخ يعقوبى ج 2 ص 87، تاريخ الطبرى ج 2 ص 362، الوافي بالوفيات ج 6 ص 66، البداية والنهاية ج 4 ص 431، السيرة الحلبية ج 3 ص 393، السيرة النبوية لابن كثير ج 3 ص 710 ؛ عن سلمى: إنّ فاطمة بنت رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم عند موتها استقبلت قبله ثمّ توسّدت يمينها...: نيل الأوطار ج 4 ص 51، تلخيص الحبير ج 5 ص 108، وراجع: كشف الغمّة ج

ص: 166

2 ص 124، بحار الأنوار ج 43 ص 187.

(232) عن أمّ سلمى امرأة أبي رافع، قالت: اشتكت فاطمة عليها السلام شكواها التي قبضت فيها، وكنت أمرّضها...: مسند أحمد ج 6 ص 461، مجمع الزوائد ج 9 ص 210، نصب الراية ج 2 ص 296، أسد الغابة ج 5 ص 590، تعجيل المنفعة ص 562، البداية والنهاية ج 5 ص 350، مستدرک الوسائل ج 2 ص 135، مناقب آل أبي طالب ج 3 ص 138، بحار الأنوار ج 43 ص 183.

(233) فأصبحت يوماً أسكن ما كانت، فخرج عليّ عليه السلام إلى بعض حوائجه، فقالت: اسكبي لي غسلاً، فسكبت، فقامت واغتسلت...: مسند أحمد ج 6 ص 461، مجمع الزوائد ج 9 ص 210، نصب الراية ج 2 ص 296، أسد الغابة ج 5 ص 590، تعجيل المنفعة ص 562، البداية والنهاية ج 5 ص 350؛ وراجع بحار الأنوار ج 43 ص 185، الموسوعة الكبرى عن فاطمة الزهراء ج 15 ص 93.

(234) إنها لما احتضرت نظرت نظراً حاداً ثم قالت: السلام على جبرئيل، السلام على رسول الله...: بحار الأنوار ج 43 ص 200، بيت الأحران ص 178.

(235) هاتي الثياب التي أصلى فيها...: بحار الأنوار ج 43 ص 185.

(236) هذه مواكب أهل السماء، وهذا جبرئيل، وهذا رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم، ويقول: يا بُنَيَّة اقدمي، فما أمامك خير لك...: نفس المصدرين.

(237) ثم نادتها فلم تجبها، فنادت: يا بنت محمد المصطفى، يا بنت أكرم من حملته النساء، يا بنت خير من وطأ الحصى...: بحار الأنوار ج 43 ص 185، الموسوعة الكبرى عن فاطمة الزهراء ج 15 ص 94.

(238) يا ابني رسول الله، انطلقا إلى أبيكما عليّ عليه السلام فأخبراه بموت أمّكما، فخرجا يناديان: يا محمداه يا أحمداه! اليوم جدّد لنا موتك إذ ماتت أمنا...: نفس المصادر.

(239) ثم أخبرا عليّاً عليه السلام وهو في المسجد، فغشى عليه حتى رُشّ عليه الماء، ثم أفاق، وكان عليه السلام يقول: بمن العزاء يا بنت محمد؟ كنت بك أتعزّي، فقيم العزاء من بعدك؟: نفس المصادر.

(240) فلما توقّيت جاءت عائشة تدخل، فشكت إلى أبي بكر فقالت: إنّ هذه الخثعمية تحول بيني وبين ابنة رسول الله...: السنن الكبرى للبيهقي ج 4 ص 34، الاستيعاب ج 4 ص 1897، كنز العمال ج 13 ص 686، أعيان الشيعة ج 1 ص 322.

(241) واجتمع الناس فجلسوا وهم يضحّون وينتظرون أن تخرج الجنازة فيصلّون عليها، فخرج أبو ذرّ وقال: انصرفوا...: روضة الواعظين ص 152، بحار الأنوار ج 43 ص 192، الأنوار البهيّة ص 62، أعيان الشيعة ج 1 ص 321.

(242) قال عليّ عليه السلام: واللّه لقد أخذت في أمرها وغسلتها في قميصها، ولم أكشفه عنها...: مستدرک الوسائل ج 2 ص 203، بحار الأنوار ج 43 ص 179؛ وراجع مناقب آل أبي طالب ج 3 ص 138، العمدة لابن البطريق ص 389، كشف الغمّة ج 2 ص 124، ذخائر العقبي ص 54، بحار الأنوار ج 43 ص 184؛ مسند أحمد ج 6 ص 461، مجمع الزوائد ج 9 ص 211، نصب الراية ج 2 ص 296.

ينابيع المودة ج 2 ص 141.

(243) ثم حطّبتها من فضلة حنوط رسول الله صلّى الله عليه وآله، وكفّنتها وأدرجتها فى أكفانها...: مستدرک الوسائل ج 2 ص 203، بحار الأنوار ج 43 ص 179.

(244) إنى أشهد الله أنّها قد حنّت وأنت ومدّت يديها وضمتّهما إلى صدرها ملياً...: نفس المصدرين.

(245) إنّ فاطمة بنت رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم دُفنت ليلاً...: فتح البارى ج 7 ص 378، معرفه السنن والآثار لليهقى ج 3 ص 161، الاستذكار ج

ص: 167

3 ص 56، الطبقات الكبرى ج 8 ص 29، تاريخ المدينة لابن شبة ج 1 ص 108؛ دفنها زوجها عليّ ليلاً ولم يَؤن بها أبو بكر، وصلى عليها... صحيح البخارى ج 5 ص 82، فتح البارى ج 7 ص 378، عمدة القارى ج 17 ص 258؛ لأنه كان دفنها ليلاً: الأمالى للصدوق ص 580، روضة الواعظين ص 153؛ فلما توفيت دفنها عليّ ليلاً: صحيح البخارى ج 5 ص 82، صحيح مسلم ج 5 ص 154، السقيفة وفدك ص 107، عمدة القارى ج 17 ص 258، وراجع مناقب آل أبى طالب ج 3 ص 137، صحيح ابن حبان ج 11 ص 153، مسند الشاميين ج 4 ص 198، شرح نهج البلاغة ج 16 ص 218، نظم درر السمطين ص 204، كنز العمال ج 13 ص 687، الطبقات الكبرى ج 8 ص 29، البداية والنهاية ج 5 ص 306، تاريخ المدينة لابن شبة ج 1 ص 196، السيرة النبوية لابن كثير ج 4 ص 567، السيرة الحلبية ج 3 ص 487؛ فلما جنّ الليل غسلها عليّ عليه السلام ووضعها على السرير وقال للحسن: ادع لى أبا ذرّ، فدعاه... بحار الأنوار ج 43 ص 215.

(246) ضاقت الأرض بسبعة، بهم تُرزقون وبهم تُمطرون، منهم سلمان الفارسى والمقداد وأبو ذر وعمّار وحذيفة، رحمة الله عليهم، وكان عليّ يقول: وأنا إمامهم، وهم الذين صلّوا على فاطمة... اختيار معرفة الرجال ج 1 ص 33، نقد الرجال ج 3 ص 319، جامع الرواة ج 1 ص 182، معجم رجال الحديث ج 9 ص 195، أعيان الشيعة ج 7 ص 286، وراجع: الاختصاص ص 5، تفسير فرات الكوفى ص 570، وزاد الشيخ الصدوق فى الخصال «عبد الله بن مسعود» بعد «حذيفة»، وراجع بحار الأنوار ج 43 ص 200، كشف اللثام ج 2 ص 411، بحار الأنوار ج 79 ص 27، جامع أحاديث الشيعة ج 3 ص 421.

(247) فكبر جبرئيل تكبيرة والملائكة المقرّبون، إلى أن كبر أمير المؤمنين خمساً. فقيل له: وأين كان يصلى عليها، قال: فى دارها... مستدرک الوسائل ج 2 ص 255، بحار الأنوار ج 78 ص 390.

(248) ثمّ صلّى ركعتين، ورفع يديه إلى السماء ونادى: هذه بنت نبيك... بحار الأنوار ج 43 ص 215.

(249) ثمّ أوصته بأن يتزوّج بعدها أمّامة بنت أختها زينب، وأن يتخذ لها نعشاً: مستدرک الوسائل ج 2 ص 134، بحار الأنوار ج 43 ص 217، جامع أحاديث الشيعة ج 3 ص 134؛ وراجع وسائل الشيعة ج 3 ص 221، بحار الأنوار ج 43 ص 189، جامع أحاديث الشيعة ج 3 ص 368، المستدرک للحاكم ج 3 ص 162، أعيان الشيعة ج 1 ص 321، كشف الغمّة ج 2 ص 146.

(250) أخرج عليّ عليه السلام الجنّزة وأشعل النار فى جريد النخل، ومشى مع الجنّزة بالنار...: الحدائق الناضرة ج 4 ص 83، علل الشرائع ج 1 ص 188، وسائل الشيعة ج 3 ص 159، بحار الأنوار ج 43 ص 204، جامع أحاديث الشيعة ج 3 ص 388؛ وراجع كتاب من لا يحضره الفقيه ج 1 ص 162، تذكرة الفقهاء ج 2 ص 55، جامع أحاديث الشيعة ج 2 ص 832.

(251) إنّه لما صار بها إلى القبر المبارك، خرجت يد فتناولتها وانصرف: مناقب آل أبى طالب ج 3 ص 139.

(252) فلما أراد أن يدفنها نودى... إلىّ إلىّ، فقد رفع تربته، فنظر فإذا بقبرٍ محفور، فحمل السرير إليه فدفنها: بحار الأنوار ج 43 ص 251.

(253) إنّ أمير المؤمنين عليه السلام لما وضع فاطمة بنت رسول الله صلى الله عليهما وآلهما فى القبر... مستدرک الوسائل ج 2 ص 323، بحار الأنوار ج 79 ص 27، جامع أحاديث الشيعة ج 3 ص 421.

(254) فلما نفّض يده من تراب القبر هاج به الحزن، فأرسل دموعه على خديّه، وحول وجهه إلى قبر رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم... الأمالى للمفيد ص 281، بحار الأنوار ج 43 ص 211، بشارة المصطفى ص 396.

(255) يا أبا الحسن، هذه وديعة الله ووديعة رسوله محمد عندك، فاحفظ الله واحفظني فيها... بحار الأنوار ج 22 ص 484.

(256) فلما سوى عليها التراب أمر بقبورها فرش، ثم جلس عند قبرها باكياً حزيناً، فأخذ العباس بيده فانصرف... كشف اللثام ج 2

ص: 168

ص 411، بحار الأنوار ج 79 ص 27، جامع أحاديث الشيعة ج 3 ص 421.

(257) فإن أنصرف فلا- عن ملالة، وإن أقم فلا عن سوء ظنّ بما وعد الله الصابرين، الصبر أيمن وأجمل...: الأمل للمفيد ص 283، الأمل للمطوسي ص 110، بحار الأنوار ج 43 ص 212، بشارة المصطفى ص 397.

(258) لَمَّا ماتت فاطمة عليها السلام، قام عليها أمير المؤمنين عليه السلام وقال: اللَّهُمَّ إِنِّي راضٍ عن ابنة نبيِّك...: الخصال ص 588، وسائل الشيعة ج 20 ص 222، بحار الأنوار ج 78 ص 345.

(259) فلمَّا سوَّى عليها التراب، أمر بقبورها فُرِّشَ عليها الماء: مستدرک الوسائل ج 2 ص 337، جامع أحاديث الشيعة ج 3 ص 421.

(260) أخرجها في الليل ومعه الحسن والحسين عليهما السلام... وعمى موضع قبرها...: دلائل الإمامة ص 136، أعيان الشيعة ج 1 ص 322، بحار الأنوار ج 43 ص 171.

(261) فأصنع في البقيع ليلة دُفنت فاطمة عليها السلام أربعون قبراً جُدداً: بحار الأنوار ج 30 ص 349، الموسوعة الكبرى عن فاطمة الزهراء ج 15 ص 193، وراجع مناقب آل أبي طالب ج 3 ص 138، بحار الأنوار ج 43 ص 183؛

(262) لم تحضروا وفاة بنت نبيِّكم ولا الصلاة عليها، ولا تعرفون قبرها فتزورونه...: بحار الأنوار ج 30 ص 349، الموسوعة الكبرى عن فاطمة الزهراء ج 15 ص 193.

(263) والله لقد هممت أن أنبشها فأصلّي عليها...: كتاب سليم بن قيس ص 393، بحار الأنوار ج 28 ص 305 و ج 43 ص 199؛ وراجع علل الشرائع ج 1 ص 189، بحار الأنوار ج 43 ص 205؛ عيون المعجزات ص 48، بحار الأنوار ج 31 ص 593.

(264) فأخذ عُمر يضرب المقداد على رأسه ووجهه حتى تعب عمر... فقام المقداد تجاه القوم...: الموسوعة الكبرى عن فاطمة الزهراء ج 15 ص 309.

(265) فبلغ ذلك أمير المؤمنين عليه السلام، فخرج مغضباً قد احمرّت عيناه ودرّت أوداجه، وعليه قباة الأصفر الذي كان يلبسه في كلّ كريهة...: الهداية الكبرى ص 180، بحار الأنوار ج 43 ص 171، أعيان الشيعة ج 1 ص 322؛ وراجع علل الشرائع ج 1 ص 189، بحار الأنوار ج 43 ص 205؛ عيون المعجزات ص 48، بحار الأنوار ج 31 ص 593.

(266) فقالوا: والله لا نرضى بهذا... وكادت أن تقع فتنة، فتفرّقوا: علل الشرائع ج 1 ص 189، بحار الأنوار ج 43 ص 205؛ وراجع الهداية الكبرى ص 180، بحار الأنوار ج 43 ص 171، أعيان الشيعة ج 1 ص 322.

1. الاحتجاج على أهل اللجاج، أبو منصور أحمد بن علي بن أبي طالب الطبرسي (ت 620 هـ) تحقيق: إبراهيم البهادري ومحمد هادي به، طهران: دار الأسوة، الطبعة الأولى، 1413 هـ.
2. الاختصاص، المنسوب إلى أبي عبد الله محمد بن محمد بن النعمان العكبري البغدادي المعروف بالشيخ المفيد (ت 413 هـ)، تحقيق: علي أكبر الغفاري، قم: مؤسسة النشر الإسلامي، الطبعة الرابعة، 1414 هـ.
3. اختيار معرفة الرجال (رجال الكشي)، أبو جعفر محمد بن الحسن المعروف بالشيخ الطوسي (ت 460 هـ)، تحقيق: السيد مهدي الرجائي، قم: مؤسسة آل البيت، الطبعة الأولى، 1404 هـ.
4. الإرشاد في معرفة حجج الله على العباد، أبو عبد الله محمد بن محمد بن النعمان العكبري البغدادي المعروف بالشيخ المفيد (ت 413 هـ) تحقيق: مؤسسة آل البيت، قم: مؤسسة آل البيت، الطبعة الأولى، 1413 هـ.
5. الاستذكار لمذهب علماء الأمصار، الحافظ أبو عمر يوسف بن عبد الله بن محمد بن عبد البر القرطبي (ت 368 هـ)، القاهرة: 1971 م.
6. الاستيعاب في معرفة الأصحاب، يوسف بن عبد الله القرطبي المالكي (ت 363 هـ)، تحقيق: علي محمد معوض وعادل أحمد عبد الموجود، بيروت: دار الكتب العلمية، الطبعة الأولى، 1415 هـ.
7. أسد الغابة في معرفة الصحابة، أبو الحسن عز الدين علي بن أبي الكرم محمد بن محمد بن عبد الكريم الشيباني المعروف بابن الأثير الجزري (ت 630 هـ)، تحقيق: علي محمد معوض وعادل أحمد، بيروت: دار الكتب العلمية، الطبعة الأولى، 1415 هـ.
8. الإصابة في تمييز الصحابة، أبو الفضل أحمد بن علي بن الحجر العسقلاني (ت 852 هـ)، تحقيق: عادل أحمد عبد الموجود، وعلي

محمد معوض، بيروت: دار الكتب العلميّة، الطبعة الأولى، 1415 هـ.

9. الأصفى فى تفسير القرآن، المولى محمد محسن الفيض الكاشانى (ت 1091 هـ)، تحقيق: مركز الأبحاث والدراسات الإسلامية، قم: مكتب الإعلام الإسلامى، الطبعة الأولى، 1376 ش.

10. إعلام الورى بأعلام الهدى، أبو على الفضل بن الحسن الطبرسى (ت 548 هـ)، تحقيق: على أكبر الغفارى، بيروت: دارالمعرفة، الطبعة الأولى، 1399 هـ.

11. الأعلام، خير الدين الزركلى (ت 1990 م)، بيروت: دار العلم للملايين، 1990 م.

12. أعيان الشيعة، محسن بن عبد الكريم الأمين الحسينى العاملى الشقرايى (ت 1371 هـ)، إعداد: السيّد حسن الأمين، بيروت: دارالتعارف، الطبعة الخامسة، 1403 هـ.

13. الإفصاح فى إمامة أمير المؤمنين، محمد بن محمد بن نعمان العكبى البغدادى (الشيخ المفيد) (ت 413 هـ)، قم: مؤسّسة البعثة، الطبعة الأولى، 1412 هـ.

14. الإقبال بالأعمال الحسنة فيما يعمل مرّة فى السنة، أبو القاسم على بن موسى الحلّى الحسنى المعروف بابن طاووس (ت 664 هـ)، تحقيق: جواد القيومى الإصفهانى، قم: مكتب الإعلام الإسلامى الطبعة الأولى، 1414 هـ.

15. أمالى الصدوق، أبو جعفر محمد بن على بن الحسين بن بابويه القمى المعروف بالشيخ الصدوق (ت 381 هـ)، بيروت: مؤسّسة الأعلّمى، الطبعة الخامسة، 1400 هـ.

16. أمالى المفيد، أبو عبد الله محمد بن نعمان العكبى البغدادى المعروف بالشيخ المفيد (ت 413 هـ)، تحقيق: حسين أستاذ ولى وعلى أكبر الغفارى، قم: مؤسّسة النشر الإسلامى، الطبعة الثانية، 1404 هـ.

17. الأمالى للطوسى، أبو جعفر محمد بن الحسن المعروف بالشيخ الطوسى (ت 460 هـ)، تحقيق: مؤسّسة البعثة، قم: دارالثقافة، الطبعة الأولى، 1414 هـ.

18. الإمامة والتبصرة من الحيرة، أبو الحسن على بن الحسين بن بابويه القمى (ت 329 هـ)، تحقيق: محمد رضا الحسينى، قم: مؤسّسة آل البيت، الطبعة الأولى، 1407 هـ.

19. الإمامة والسياسة (تاريخ الخلفاء)، أبو محمد عبد الله بن مسلم بن قتيبة الدينورى (ت 276 هـ)، تحقيق: على شيرى، مكتبة الشريف الرضى، قم، الطبعة الأولى، 1413 هـ.

20. إمتاع الأسماع، أحمد بن علي المقرئ (ت 745 هـ)، تحقيق وتعليق: محمد عبد الحميد النميسي، منشورات محمد علي بيضون، بيروت: دار الكتب العلمية، الطبعة الأولى، 1420 هـ.
21. أنساب الأشراف، أحمد بن يحيى بن جابر البلاذري (ت 279 هـ)، إعداد: محمد باقر المحمودي، بيروت: دار المعارف، الطبعة الثالثة.
22. الأنوار البهية في تواريخ الحجج الإلهية، الشيخ عباس القمي (ت 1359 هـ)، تحقيق: مؤسسة النشر الإسلامي، قم: مؤسسة النشر الإسلامي لجماعة المدرسين، الطبعة الأولى، 1417 هـ.
23. أمالي الحافظ، الحافظ أبو نعيم أحمد بن عبد الله الإصفهاني (ت 430 هـ).
24. بحار الأنوار الجامعة لدرر أخبار الأئمة الأطهار، محمد باقر بن محمد تقي المجلسي (ت 1110 هـ)، تحقيق: دار إحياء التراث، بيروت: دار إحياء التراث، الطبعة الأولى، 1412 هـ.
25. البداية والنهاية، أبو الفداء إسماعيل بن عمر بن كثير الدمشقي (ت 774 هـ)، تحقيق: مكتبة المعارف، بيروت: مكتبة المعارف.
26. بشارة المصطفى لشيعته المرتضى، أبو جعفر محمد بن محمد بن علي الطبري (ت 525 هـ)، النجف الأشرف: المطبعة الحيدرية، الطبعة الثانية، 1383 هـ.
27. بصائر الدرجات، محمد بن الحسن الصفار القمي (ابن فروخ) (ت 290 هـ)، قم: مكتبة آية الله المرعشي، الطبعة الأولى، 1404 هـ.
28. بلاغات النساء، أحمد بن أبي طاهر (ابن طيفور) (ت 280 هـ)، قم: منشورات الشريف الرضي.
29. بيت الأحزان، الشيخ عباس القمي (ت 1359 هـ)، قم: دار الحكمة، الطبعة الأولى، 1412 هـ.
30. تاريخ ابن خلدون، عبد الرحمان بن محمد الحضرمي (ابن خلدون) (ت 808 هـ)، بيروت: دار الفكر، الطبعة الثانية، 1408 هـ.
31. تاريخ الإسلام ووفيات المشاهير والأعلام، محمد بن أحمد الذهبي (ت 748 هـ)، تحقيق: عمر عبد السلام تدمري، بيروت: دار الكتاب، الطبعة الأولى، 1409 هـ.
32. تاريخ الطبري (تاريخ الأمم والملوك)، أبو جعفر محمد بن جرير الطبري الإمامي (ق 5 هـ)، تحقيق: محمد أبو الفضل إبراهيم، بيروت: دار المعارف.

33. التاريخ الكبير، أبو عبد الله محمد بن إسماعيل البخاري (ت 256 هـ)، بيروت: دار الفكر.
34. تاريخ المدينة المنورة، أبو زيد عمر بن شبة النميري البصري (ت 262 هـ)، تحقيق: شلتوت، بيروت: دار التراث، الطبعة الأولى، 1410 هـ.
35. تاريخ يعقوبى، أحمد بن أبي يعقوب بن جعفر بن وهب بن واضح المعروف باليعقوبى (ت 284 هـ)، بيروت: دار صادر.
36. تاريخ بغداد أو مدينة السلام، أبو بكر أحمد بن علي الخطيب البغدادي (ت 463 هـ)، المدينة المنورة / بغداد: المكتبة السلفية.
37. تاريخ مدينة دمشق، علي بن الحسن بن عساكر الدمشقي (ت 571 هـ)، تحقيق: علي شيري، 1415، بيروت: دار الفكر للطباعة والنشر والتوزيع.
38. تاريخ مواليده الأئمة ووفياتهم (مجموعة نفيسة)، عبد الله بن النصر البغدادي (ت 567 هـ)، قم: مكتبة آية الله المرعشي، 1406 هـ.
39. تحف العقول عن آل الرسول، أبو محمد الحسن بن علي الحراني المعروف بابن شعبة (ت 381 هـ)، تحقيق: علي أكبر الغفاري، قم: مؤسسه النشر الإسلامى، الطبعة الثانية، 1404 هـ.
40. تحفة الأحوذى، المباركفورى (ت 1282 هـ)، بيروت: دار الكتب العلمية، الطبعة الأولى، 1410 هـ.
41. تذكرة الحفاظ، محمد بن أحمد الذهبي (ت 748 هـ)، بيروت: دار إحياء التراث العربى.
42. تذكرة الفقهاء، جمال الدين بن الحسن بن يوسف بن علي بن مطهر المعروف بالعلامة الحلّي (ت 726 هـ)، منشورات المكتبة المرتضوية لإحياء الآثار الجعفرية، طبعة حجرية.
43. تعجيل المنفعة بزوائد رجال الأئمة الأربعة، أحمد بن علي العسقلاني (ابن حجر) (ت 852 هـ)، تحقيق: أيمن صالح شعبان، بيروت: دار الكتب العلمية، الطبعة الأولى، 1416 هـ.
44. تفسير ابن كثير (تفسير القرآن العظيم)، أبو الفداء إسماعيل بن عمر بن كثير البصروي الدمشقي (ت 774 هـ)، تحقيق: عبد العظيم غيم ومحمد أحمد عاشور، ومحمد إبراهيم البنا، القاهرة: دار الشعب.
- . تفسير الآلوسى = روح المعانى فى تفسير القرآن.
45. تفسير البغوى (معالم التنزيل)، أبو محمد الحسين بن مسعود الفراء البغوى (ت 516 هـ)، بيروت: دار المعرفة.
46. تفسير الثعلبى، الثعلبى، (ت 427 هـ)، تحقيق: أبو محمد بن عاشور، بيروت: دار إحياء التراث العربى، الطبعة الأولى، 1422 هـ.

47. تفسير العياشي، أبو النضر محمد بن مسعود السلمى السمرقندى المعروف بالعياشي (ت 320 هـ)، تحقيق: السيد هاشم الرسولى المحلاتي، طهران: المكتبة العلمية، الطبعة الأولى، 1380 هـ.
48. تفسير القرطبي (الجامع لأحكام القرآن)، أبو عبد الله محمد بن أحمد الأنصاري القرطبي (ت 671 هـ)، تحقيق: محمد عبد الرحمن المرعشلي، بيروت: دار إحياء التراث العربي، الطبعة الثانية، 1405 هـ.
49. تفسير القمي، علي بن إبراهيم القمي، تصحيح: السيد طيب الموسوي الجزائري، النجف: مطبعة النجف.
50. تفسير الكبير ومفاتيح الغيب (تفسير الفخر الرازي)، أبو عبد الله محمد بن عمر المعروف بفخر الدين الرازي (ت 604 هـ)، بيروت: دار الفكر، الطبعة الأولى، 1410 هـ.
51. تفسير الميزان (الميزان في تفسير القرآن)، محمد حسين الطباطبائي (ت 1402 هـ)، قم: طبع مؤسسة إسماعيليان، الطبعة الثانية، 1394 هـ.
52. تفسير فرات الكوفي، أبو القاسم فرات بن إبراهيم بن فرات الكوفي (ق 4 هـ)، إعداد: محمد كاظم المحمودي، طهران: وزارة الثقافة والإرشاد الإسلامي، الطبعة الأولى، 1410 هـ.
53. تفسير نور الثقلين، عبد علي بن جمعة العروسي الحويزي (ت 1112 هـ)، تحقيق: السيد هاشم الرسولي المحلاتي، قم: مؤسسة إسماعيليان، الطبعة الرابعة، 1412 هـ.
54. تقريب التهذيب، الإمام أبو الفضل أحمد بن علي بن حجر العسقلاني (ت 852 هـ)، تحقيق: محمد عوامة، دمشق: دار الرشيد، الطبعة الرابعة، 1412 هـ.
55. التلخيص الحبير في تخريج الرافعي الكبير، الإمام أبو الفضل أحمد بن علي بن حجر العسقلاني (ت 852 هـ)، بيروت: دار الفكر.
56. التمهيد لما في الموطأ من المعاني والأسانيد، يوسف بن عبد الله القرطبي (ابن عبد البر) (ت 463 هـ)، تحقيق: مصطفى العلوي ومحمد عبد الكبير البكري، جدة: مكتبة السوادى، 1387 هـ.
57. التوحيد، أبو جعفر محمد بن علي بن الحسين بن بابويه القمي المعروف بالشيخ الصدوق (ت 381 هـ)، تحقيق: هاشم الحسيني الطهراني، قم: مؤسسة النشر الإسلامي، الطبعة الأولى، 1398 هـ.
58. تهذيب الأحكام في شرح المقنعة، أبو جعفر محمد بن الحسن المعروف بالشيخ الطوسي (ت 460 هـ)، بيروت: دار التعارف، الطبعة

59. تهذيب التهذيب، الإمام أبو الفضل أحمد بن علي بن حجر العسقلاني (ت 852 هـ)، تحقيق: مصطفى عبد القادر عطا، بيروت: دار الكتب العلمية، الطبعة الأولى، 1415 هـ.
60. تهذيب الكمال في أسماء الرجال، يونس بن عبد الرحمن المزني (ت 742 هـ)، تحقيق: الدكتور بشار عواد معروف، بيروت: مؤسسة الرسالة، الطبعة الأولى، 1409 هـ.
61. تهذيب المقال في تنقيح كتاب الرجال، محمد علي الموحد الأبطحي (معاصر)، قم: ابن المؤلف، الطبعة الثانية، 1417 هـ.
62. الثقات، محمد بن حبان البستي (ت 354 هـ)، بيروت: مؤسسة الكتب الثقافية، 1408 هـ.
63. جامع أحاديث الشيعة، السيد البروجردي (ت 1383 هـ)، قم: المطبعة العلمية.
64. جامع الرواة، محمد بن علي الغروي الأردبيلي (ت 1101 هـ)، بيروت: دار الأضواء، 1403 هـ.
65. الجامع الصغير في أحاديث البشير النذير، جلال الدين عبد الرحمن بن أبي بكر السيوطي (ت 911 هـ)، بيروت: دار الفكر.
66. جواهر الكلام في شرح شرائع الإسلام، محمد حسن النجفي (ت 1266 هـ)، بيروت: مؤسسة المرتضى العالمية.
67. حاشية الشيرازي على تحفة المحتاج، العلامة عبد الحميد الشيرازي، بيروت: دار صادر.
68. الحدائق الناضرة في أحكام العترة الطاهرة، يوسف بن أحمد البحراني (ت 1186 هـ)، تحقيق: محمد تقي الإيرواني، النجف: دار الكتب الإسلامية، 1377 هـ.
69. الخرائج والجرائح، أبو الحسين سعيد بن عبد الله الراوندي المعروف بقطب الدين الراوندي (ت 573 هـ)، تحقيق: مؤسسة الإمام المهدي عجل، قم: مؤسسة الإمام المهدي عجل، الطبعة الأولى، 1409 هـ.
70. خصائص الأئمة، أبو الحسن الشريف الرضي محمد بن الحسين بن موسى الموسوي (ت 406 هـ)، تحقيق: محمد هادي الأميني، مشهد: آستان قدس رضوي.
71. الخصال، أبو جعفر محمد بن علي بن الحسين بن بابويه القمي المعروف بالشيخ الصدوق (ت 381 هـ)، تحقيق: علي أكبر الغفاري، بيروت: مؤسسة الأعلمي، الطبعة الأولى، 1410 هـ.
72. الدر المنثور في التفسير المأثور، جلال الدين عبد الرحمن بن أبي بكر السيوطي (ت 911 هـ)، بيروت: دار الفكر، الطبعة الأولى،

73. الدراية فى تخريج أحاديث الدراية الإمام أبو الفضل أحمد بن على بن حجر العسقلانى (ت 852 هـ).
74. دلائل الإمامة، أبو جعفر محمد بن جرير الطبرى الإمامى (ق 5 هـ)، تحقيق: مؤسسه البعثة، قم: مؤسسه البعثة.
75. ذخائر العقبى فى مناقب ذوى القربى، أبو العباس أحمد بن عبد الله الطبرى (ت 693 هـ)، بيروت: دار المعرفة.
76. روح المعانى فى تفسير القرآن (تفسير روح المعانى)، محمود الألوسى (ت 1270 هـ)، بيروت: دار إحياء التراث، الطبعة الرابعة، 1405 هـ.
77. روضة الواعظين، محمد بن الحسن بن على الفتمال النيسابورى (ت 508 هـ)، تحقيق: حسين الأعلمى، بيروت: مؤسسه الأعلمى، الطبعة الأولى، 1406 هـ.
78. سبل الهدى والرشاد، محمد بن يوسف الصالحى الشامى (ت 942 هـ)، تحقيق: عادل أحمد عبد الموجود، بيروت: دار الكتب العلمية، 1414 هـ.
79. سعد السعود، أبو القاسم على بن موسى الحلى المعروف بابن طاووس (ت 664 هـ)، قم: مكتبة الرضى، الطبعة الأولى، 1363 هـ.
80. السقيفة وفدك، أبو بكر أحمد بن عبد العزيز الجوهري البصرى البغدادى (ت 323 هـ)، تحقيق: محمد هادى الأمينى، بيروت: شركة الكتبى للطباعة والنشر، الطبعة الأولى، 1401 هـ.
81. سنن ابن ماجه، أبو عبد الله محمد بن يزيد بن ماجه القزوينى (ت 275 هـ)، تحقيق: محمد فؤاد عبد الباقي، بيروت: دار إحياء التراث، الطبعة الأولى، 1395 هـ.
82. سنن أبى داود، أبو داود سليمان بن أشعث السجستانى الأزدى (ت 275 هـ)، تحقيق: محمد محيى الدين عبد الحميد، دار إحياء السنه النبويه.
83. سنن الترمذى (الجامع الصحيح)، أبو عيسى محمد بن عيسى بن سورة الترمذى (ت 279)، تحقيق: أحمد محمد شاكر، بيروت: دار إحياء التراث.
84. السنن الكبرى، أبو بكر أحمد بن الحسين بن على البيهقى (ت 458 هـ)، تحقيق: محمد عبد القادر عطا، بيروت: دار الكتب العلمية، الطبعة الأولى، 1414 هـ.

85. السنن الكبرى، أبو عبد الرحمن أحمد بن شعيب النسائي، تحقيق: عبد الغفار سليمان البنداري، بيروت: دار الكتب العلمية، الطبعة الأولى، 1411 هـ.
86. سير أعلام النبلاء، أبو عبد الله محمد بن أحمد الذهبي (ت 748 هـ)، تحقيق: شعيب الأرنؤوط، بيروت: مؤسسة الرسالة، الطبعة العاشرة، 1414 هـ.
87. سيرة ابن هشام (السيرة النبوية)، أبو محمد عبد الملك بن هشام بن أيوب الحميري (ت 218 هـ)، تحقيق: مصطفى سقا، وإبراهيم الأباري، قم: مكتبة المصطفى، الطبعة الأولى، 1355 هـ.
88. السيرة الحلبية، علي بن برهان الدين الحلبي الشافعي (ت 11 هـ)، بيروت: دار إحياء التراث العربي.
89. الشافي في الإمامة، أبو القاسم علي بن الحسين الموسوي المعروف بالسيد المرتضى (ت 436 هـ)، تحقيق: عبد الزهراء الحسيني الخطيب، طهران: مؤسسة الإمام الصادق عليه السلام، الطبعة الثانية، 1410 هـ.
90. شرح أصول الكافي، صدر الدين محمد بن إبراهيم الشيرازي المعروف بملاً صدرا (ت 1050 هـ)، تحقيق: محمد خواجوي، طهران: مؤسسة مطالعات وتحقيقات فرهنگي، الطبعة الأولى، 1366 هـ.
91. شرح الأخبار في فضائل الأئمة الأطهار، أبو حنيفة القاضي النعمان بن محمد المصري (ت 363 هـ)، تحقيق: السيد محمد الحسيني الجلال، قم: مؤسسة النشر الإسلامي، الطبعة الأولى، 1412 هـ.
92. شرح نهج البلاغة، عز الدين عبد الحميد بن محمد بن أبي الحديد المعتزلي المعروف بابن أبي الحديد (ت 656 هـ)، تحقيق: محمد أبو الفضل إبراهيم، بيروت: دار إحياء التراث، الطبعة الثانية، 1387 هـ.
93. الشمائل المحمدية والخصائل المصطفوية، الإمام أبو عيسى محمد بن عيسى بن سورة الترمذي (ت 279 هـ).
94. شواهد التنزيل لقواعد التفضيل، أبو القاسم عبيد الله بن عبد الله النيسابوري المعروف بالحاكم الحسكاني (ق 5 هـ)، تحقيق: محمد باقر المحمودي، طهران: مؤسسة الطبع والنشر التابعة لوزارة الثقافة والإرشاد الإسلامي، الطبعة الأولى، 1411 هـ.
95. الصافي في تفسير القرآن (تفسير الصافي)، محمد محسن (الفيض الكاشاني) (ت 1091 هـ)، قم: مؤسسة الهادي، الطبعة الثانية، 1416 هـ.
96. صحيح ابن حبان، علي بن بلبان الفارسي المعروف بابن بلبان (ت 739 هـ)، تحقيق: شعيب الأرنؤوط، بيروت: مؤسسة الرسالة،

97. صحيح البخارى، أبو عبد الله محمد بن إسماعيل البخارى (ت 256 هـ)، تحقيق: مصطفى ديب البغا، بيروت: دار ابن كثير، الطبعة الرابعة، 1410 هـ.

98. صحيح مسلم، أبو الحسين مسلم بن الحجاج القشيري النيسابوري (ت 261 هـ)، تحقيق: محمد فؤاد عبد الباقي، القاهرة: دار الحديث، الطبعة الأولى، 1412 هـ.

99. الصراط المستقيم إلى مستحقّي التقديم، زين الدين أبي محمد علي بن يونس النباطي البياضى (ت 877 هـ)، إعداد: محمد باقر المحمودى، طهران: المكتبة المرتضوية، الطبعة الأولى 1384 هـ.

100. الطبقات الكبرى، محمد بن سعد كاتب الواقدي (ت 230 هـ)، بيروت: دار صادر.

101. الطرائف في معرفة مذاهب الطوائف، أبو القاسم رضى الدين على بن موسى بن طاووس الحسنى (ت 664 هـ)، مطبعة الخيام، قم، الطبعة الأولى، 1400 هـ.

102. العقد الفريد، أبو عمر أحمد بن محمد بن ربه الأندلسى (ت 328 هـ)، تحقيق: أحمد الزين وإبراهيم الأبيارى، بيروت: دار الأندلس.

103. علل الشرائع، أبو جعفر محمد بن على بن الحسين بن بابويه القمى المعروف بالشيخ الصدوق (ت 381 هـ)، بيروت: دار إحياء التراث، الطبعة الأولى، 1408 هـ.

104. عمدة القارى فى شرح صحيح البخارى، أبو محمد بدر الدين بن محمد العيني الحنفى (ت 855 هـ)، مصر: إدارة الطباعة المنيرية.

105. عمدة عيون صحاح الأخبار فى مناقب إمام الأبرار (العمدة)، يحيى بن الحسن الأسدى الحلى المعروف بابن البطريق (ت 600 هـ)، قم: مؤسسه النشر الإسلامى، الطبعة الأولى، 1407 هـ.

106. عون المعبود (شرح سنن أبي داوود)، محمد شمس الحق العظيم الأبادى (ت 1329 هـ)، بيروت: دار الكتب العلمية، الطبعة الأولى، 1415 هـ.

107. عيون أخبار الرضا، أبو جعفر محمد بن على بن الحسين بن بابويه القمى المعروف بالشيخ الصدوق (ت 381 هـ)، تحقيق: السيد مهدي الحسينى اللاجوردى، طهران: منشورات جهان.

108. عيون الأثر فى فنون المغازى والشمائل والسير (السيرة النبوية لابن سيد الناس)، محمد عبد الله بن يحيى بن سيد الناس (ت 734 هـ)،

109. عيون المعجزات، حسين بن عبد الوهّاب (ق 5 هـ)، قم: منشورات الشريف الرضى، الطبعة الأولى، 1414 هـ.
110. الغارات، أبو إسحاق إبراهيم بن محمّد بن سعيد المعروف بابن هلال الثقفى (ت 283 هـ)، تحقيق: السيّد جلال الدين المحدث الأرموى، طهران: أنجمن آثار ملّى، الطبعة الأولى، 1395 هـ.
111. غاية المرام وحبّ الخصام فى تعيين الإمام، هاشم بن إسماعيل البحرانى (ت 1107 هـ)، تحقيق: السيّد على عاشور، بيروت: مؤسسة التاريخ العربى، 1422 هـ.
112. الغدير فى الكتاب والسنة والأدب، عبد الحسين أحمد الأمينى (ت 1390 هـ)، بيروت: دار الكتاب العربى، الطبعة الثالثة، 1387 هـ.
113. فتح البارى شرح صحيح البخارى، أحمد بن على العسقلانى (ابن حجر) (ت 852 هـ)، تحقيق: عبد العزيز بن عبد الله بن باز، بيروت: دار الفكر، الطبعة الأولى، 1379 هـ.
114. فتوح البلدان، أحمد بن يحيى البلاذرى (ت 279 هـ)، تحقيق: عبد الله أنيس الطباع، بيروت: مؤسسة المعارف، الطبعة الأولى، 1407 هـ.
115. فرائد السمطين فى فضائل المرتضى والبتول والسبطين والأئمة من ذريّتهم، إبراهيم بن محمّد بن المؤيّد بن عبد الله الجوينى (ت 730 هـ)، تحقيق: محمّد باقر المحمودى، بيروت: مؤسسة المحمودى، الطبعة الأولى، 1398 هـ.
116. الفصول المهمّة فى أصول الأئمة، محمّد بن الحسن الحرّ العاملى (ت 1104 هـ)، تحقيق: محمّد بن محمّد الحسين القائنى، قم: مؤسسه معارف إسلامى، الطبعة الأولى، 1418 هـ.
117. فضائل الصحابة، أبو عبد الله أحمد بن محمّد بن حنبل المعروف بالنسائى (ت 241 هـ)، تحقيق: وصّى الله بن محمّد عبّاس، جدّة: دار العلم، الطبعة الأولى، 1403 هـ.
118. فقه الرضا (الفقه المنسوب إلى الإمام الرضا). تحقيق: مؤسسه آل البيت:، مشهد: المؤتمر العالمى للإمام الرضا، الطبعة الأولى، 1406 هـ.
119. الفقيه = كتاب من لا يحضره الفقيه، أبو جعفر محمّد بن على بن الحسين بن بابويه القمى المعروف بالشيخ الصدوق (ت 381 هـ)، تحقيق: على أكبر الغفّارى، قم: مؤسسه النشر الإسلامى.

120. فيض القدير شرح الجامع الصغير، محمد عبد الرؤوف المناوى، تحقيق: أحمد عبد السلام، بيروت: دار الكتب العلمية، الطبعة الأولى، 1415 هـ.
121. فيض القدير، محمد عبد الرؤوف المناوى (ق 10 هـ)، بيروت: دار الفكر.
122. قاموس الرجال فى تحقيق رواة الشيعة ومحدثيهم، محمد تقي بن كاظم التستري (ت 1320 هـ)، قم: مؤسسه النشر الإسلامى، الطبعة الثانية، 1410 هـ.
123. قرب الإسناد، أبو العبّاس عبد الله بن جعفر الحميرى القمى (ت بعد 304 هـ)، تحقيق: مؤسسه آل البيت، قم: مؤسسه آل البيت، الطبعة الأولى، 1413 هـ.
124. قصص الأنبياء، أبو الحسين سعيد بن عبد الله الراوندى المعروف بقطب الدين الراوندى (ت 573 هـ)، تحقيق: غلام رضا عرفانيان، مشهد: الحضرة الرضويّة المقدّسة، الطبعة الأولى، 1409 هـ.
125. الكافي، أبو جعفر ثقة الإسلام محمد بن يعقوب بن إسحاق الكليني الرازى (ت 329 هـ)، تحقيق: على أكبر الغفّارى، طهران: دار الكتب الإسلامية، الطبعة الثانية، 1389 هـ.
126. كامل الزيارات، أبو القاسم جعفر بن محمد بن قولويه (ت 367 هـ)، تحقيق: عبد الحسين الأمينى التبريزى، النجف الأشرف: المطبعة المرتضوية، الطبعة الأولى، 1356 هـ.
127. الكامل فى التاريخ، أبو الحسن على بن محمد الشيبانى الموصلى المعروف بابن الأثير (ت 630 هـ)، تحقيق: على شيرى، بيروت: دار إحياء التراث العربى، الطبعة الأولى 1408 هـ.
128. كتاب الغيبة، الشيخ ابن أبى زينب محمد بن إبراهيم النعمانى (ت 342 هـ)، تحقيق: على أكبر الغفّارى، طهران: مكتبة الصدوق: 1399 هـ.
129. كتاب سليم بن قيس، سليم بن قيس الهلالي العامري (ت حوالى 90 هـ)، تحقيق: محمد باقر الأنصارى، قم: نشرالهادى، الطبعة الأولى، 1415 هـ.

. كتاب من لا يحضره الفقيه = الفقيه.

130. كشف الخفاء ومزيل الإلباس، أبو الفداء إسماعيل بن محمد العجلونى (ت 1162 هـ)، بيروت: مكتبة دار التراث.

131. كشف الغمّة في معرفة الأئمّة، على بن عيسى الإربلى (ت 687 هـ)، تصحيح: السيّد هاشم الرسولى المحلّاتى، بيروت: دار الكتاب الإسلامى، الطبعة الأولى، 1401 هـ.
132. كشف اللثام عن وجه قواعد الأحكام، أبو الفضل بهاء الدين محمّد بن الحسن بن محمّد الإصفهاني المعروف بالفاضل الهندي (ت 1137 هـ)، قم: منشورات مكتبة السيّد المرعشى النجفى، 1405 هـ.
133. كشف المحجّة لثمرة المهجّة، أبو القاسم رضىّ الدين على بن موسى بن طاووس الحسنى (ت 664 هـ)، تحقيق: محمّد الحسون، قم: مكتب الإعلام الإسلامى، الطبعة الأولى، 1412 هـ.
134. كفاية الأثر فى النصّ على الأئمّة الاثنى عشر، أبو القاسم على بن محمّد بن على الخرزّ القمى (ق 4 هـ)، تحقيق: السيّد عبد اللطيف الحسينى الكوه كمرى، نشر بيدار، الطبعة الأولى، 1401 هـ.
135. كمال الدين وتمام النعمة، أبو جعفر محمّد بن على بن الحسين بن بابويه القمى المعروف بالشيخ الصدوق (ت 381 هـ)، تحقيق: على أكبر الغفارى، قم: مؤسّسة النشر الإسلامى، الطبعة الأولى، 1405 هـ.
136. كنز العمّال فى سنن الأقوال والأفعال، على المتّى بن حسام الدين الهندي (ت 975 هـ)، تصحيح: صفوة السقا، بيروت: مكتبة التراث الإسلامى، 1397 هـ، الطبعة الأولى.
137. كنز الفوائد، أبو الفتح الشيخ محمّد بن على بن عثمان الكراجكى الطرابلسى (ت 449 هـ)، إعداد: عبد الله نعمة، قم: دار الذخائر، الطبعة الأولى، 1410 هـ.
138. لباب النقول فى أسباب النزول، أبو الفضل جلال الدين عبد الرحمن السيوطى (ت 911 هـ)، تحقيق: أحمد عبد الشافى، بيروت: دار الكتب العلمية.
139. لسان الميزان، أبو الفضل أحمد بن على بن حجر العسقلانى (ت 852 هـ)، بيروت: مؤسّسة الأعلمى، الطبعة الثالثة، 1406 هـ.
140. اللمعة البيضاء فى شرح خطبة الزهراء، المولى محمّد على بن أحمد القراچه داغى التبريزى الأنصارى (ت 1310 هـ)، تحقيق: دار فاطمة، قم: دفتر نشر الهادى، الطبعة الأولى، (1418 هـ).
141. المبسوط، شمس الدين محمّد بن أحمد بن أبى سهر السرخسى (ت 483 هـ)، تحقيق: جماعة من المحقّقين، بيروت: دار المعرفة.
142. مثالب النواصب فى نقض بعض فضائح الروافض (النقض)، نصير الدين عبد الجليل بن محمّد القزوينى (1331 هـ).

143. مجمع البحرين، فخر الدين الطريحي (ت 1085 هـ)، تحقيق: السيّد أحمد الحسيني، طهران: مكتبة نشر الثقافة الإسلامية، الطبعة الثانية، 1408 هـ.
144. مجمع الزوائد ومنبع الفوائد، نور الدين علي بن أبي بكر الهيثمي (ت 807 هـ)، تحقيق: عبد الله محمّد درويش، بيروت: دار الفكر، الطبعة الأولى، 1412 هـ.
145. المجموع (شرح المهذب)، الإمام أبو زكريا محي الدين بن شرف النووي (ت 676 هـ)، بيروت: دار الفكر.
146. المحرّر، محمّد بن حبيب الهاشمي البغدادي (ت 245 هـ)، بيروت: دار الآفاق الجديدة، 1361 هـ.
147. المحتضر، حسن بن سليمان الحلّي، (ق 8 هـ)، تحقيق: سيّد علي أشرف، انتشارات المكتبة الحيدرية، الطبعة الأولى، 1424 هـ.
148. مختصر بصائر الدرجات، حسن بن سليمان الحلّي (ق 9 هـ)، قم: انتشارات الرسول المصطفى.
149. المراجعات، عبد الحسين شرف الدين العاملي (ت 1377 هـ)، تحقيق: حسين الراضي، قم: دار الكتاب الإسلامي.
150. مستدرک الوسائل و مستنبط المسائل، الميرزا حسين النوري (ت 1320 هـ)، تحقيق: مؤسّسة آل البيت، قم: مؤسّسة آل البيت، الطبعة الأولى، 1408 هـ.
151. المستدرک على الصحيحين، أبو عبد الله محمّد بن عبد الله الحاكم النيسابوري (ت 405 هـ)، تحقيق: مصطفى عبد القادر عطا، بيروت: دار الكتب العلميّة، الطبعة الأولى، 1411 هـ.
152. المسترشد في إمامة أمير المؤمنين علي بن أبي طالب، أبو جعفر محمّد بن جرير الطبري الإمامي (ق 5 هـ)، تحقيق: أحمد محمودي، طهران: مؤسّسة الثقافة الإسلامية لكوشانبور، الطبعة الأولى، 1415 هـ.
153. مسند أبي يعلى الموصلي، أحمد بن علي الموصلي (ت 307 هـ)، تحقيق: إرشاد الحقّ الأثري، جدّة: دار القبلّة، الطبعة الأولى، 1408 هـ.
154. مسند أحمد، أحمد بن محمّد بن حنبل الشيباني (ت 241 هـ)، تحقيق: عبد الله محمّد درويش، بيروت: دار الفكر، الطبعة الثانية، 1414 هـ.
155. مسند الشاميين، أبو القاسم سليمان بن أحمد بن أيّوب اللخمي الطبراني (ت 360 هـ)، تحقيق: حمدي عبد المجيد السلفي، بيروت: مؤسّسة الرسالة، الطبعة الأولى، 1409 هـ.

156. المصنّف، أبو بكر عبد الرزّاق بن همام الصنعاني (ت 211 هـ)، تحقيق: حبيب الرحمان الأعظمي، بيروت: المجلس العلمي.
157. المصنّف في الأحاديث والآثار، أبو بكر عبد الله بن محمّد بن أبي شيبة العبسي الكوفي (ت 235 هـ)، تحقيق: سعيد محمّد اللّحام، بيروت: دار الفكر.
158. معالم المدرستين، السيّد مرتضى العسكري، طهران: مؤسّسة البعثة، 1412 هـ.
159. معاني الأخبار، أبو جعفر محمّد بن علي بن الحسين بن بابويه القمي المعروف بالشيخ الصدوق (ت 381 هـ)، تحقيق: علي أكبر الغفّاري، قم: مؤسّسة النشر الإسلامي، الطبعة الأولى، 1361 هـ.
160. المعجم الأوسط، أبو القاسم سليمان بن أحمد اللخمي الطبراني (ت 360 هـ)، تحقيق: طارق بن عوض الله وعبد الحسن بن إبراهيم الحسيني، القاهرة: دار الحرمين، الطبعة الأولى، 1415 هـ.
161. معجم البلدان، أبو عبد الله شهاب الدين ياقوت بن عبد الله الحموي الرومي (ت 626 هـ)، بيروت: دار إحياء التراث العربي، الطبعة الأولى، 1399 هـ.
162. المعجم الكبير، أبو القاسم سليمان بن أحمد اللخمي الطبراني (ت 360 هـ)، تحقيق: حمدي عبد المجيد السلفي، بيروت: دار إحياء التراث العربي، الطبعة الثانية، 1404 هـ.
163. معجم رجال الحديث، السيّد الخوئي (ت 411 هـ)، الطبعة الخامسة، 413 هـ، طبعة منقّحة ومزينة.
164. معرفة السنن والآثار، أبو بكر أحمد بن الحسين البيهقي (ت 458 هـ)، مصر: المجلس الأعلى للشؤون الإسلامية.
165. مقاتل الطالبين، أبو الفرج علي بن الحسين بن محمّد الإصبهاني (ت 356 هـ)، تحقيق: السيّد أحمد صقر، قم: منشورات الشريف الرضي، الطبعة الأولى، 1405 هـ.
166. الملل والنحل، أبو الفتح محمّد بن عبد الكريم الشهرستاني (ت 548 هـ)، بيروت: دار المعرفة، 1406 هـ.
167. مناقب آل أبي طالب = مناقب ابن شهر آشوب، أبو جعفر رشيد الدين محمّد بن علي بن شهر آشوب المازندراني (ت 588 هـ)، قم: المطبعة العلمية.
168. المناقب (المناقب للخوارزمي)، الحافظ الموفق بن أحمد البكري المكي الحنفي الخوارزمي (ت 568 هـ) تحقيق: مالك المحمودي، قم: مؤسّسة النشر الإسلامي، الطبعة الثانية، 1414 هـ.

169. منتهى المطلب فى تحقيق المذهب، جمال الدين أبو منصور الحسن بن يوسف بن على المطهر الحلّى المعروف بالعلامة الحلّى (ت 762 هـ).

. من لا يحضره الفقيه = كتاب من لا يحضره الفقيه.

170. الموسوعة الكبرى عن فاطمه الزهراء، إسماعيل الأنصارى الزنجانى الخوئىنى، قم: دليل ما، الطبعة الأولى، 1385.

171. الموطأ، أبو عبد الله مالك بن أنس الأصبحى (ت 179 هـ)، تحقيق: محمد فؤاد عبد الباقي، بيروت: دار إحياء التراث العربى.

172. ميزان الاعتدال فى نقد الرجال، محمد بن أحمد الذهبى (ت 748 هـ)، تحقيق: على محمد البجاوى، بيروت: دار الفكر.

173. مؤتمر علماء بغداد، بين السنة والشيعه، تحقيق السيد مرتضى الرضوى، القاهرة: 1399 هـ.

174. نصب الراية، عبد الله بن يوسف الحنفى الزيلعى (ت 762 هـ)، القاهرة: دار الحديث، 1415 هـ.

175. نظم درر السمطين، محمد بن يوسف الزرندى (ت 750 هـ)، إصفهان: مكتبة الإمام أمير المؤمنين، 1377 هـ.

176. نقد الرجال، مصطفى بن الحسين التفرشى (القرن الحادى عشر)، قم: مؤسسه آل البيت لإحياء التراث، الطبعة الأولى، 1418 هـ.

177. نوار الراوندى، فضل الله بن على الحسينى الراوندى (ت 573 هـ)، النجف الأشرف: المطبعة الحيدرية، الطبعة الأولى، 1370 هـ.

178. نهج البلاغه، ما اختاره أبو الحسن الشريف الرضى محمد بن الحسين بن موسى الموسوى من كلام الإمام أمير المؤمنين عليه السلام

(ت 406 هـ)، تحقيق: السيد كاظم المحمّدى ومحمد الدشتى، قم: انتشارات الإمام على عليه السلام، الطبعة الثانية، 1369 هـ.

179. نيل الأوطار من أحاديث سيد الأخيار، العلامة محمد بن على بن محمد الشوكانى (ت 1255 هـ)، بيروت: دار الجيل.

180. الوافى بالوفيات، خليل بن أيبك الصفدى (ت 749 هـ)، ويسبادن (ألمان)، فرانزشتاير، الطبعة الثانية، 1381 هـ.

181. وسائل الشيعة إلى تحصيل مسائل الشريعة، محمد بن الحسن الحرّ العاملى (ت 1104 هـ)، تحقيق: مؤسسه آل البيت، قم، الطبعة

الأولى، 1409 هـ.

182. وقعة صفين، نصر بن مزاحم المنقرى (ت 212 هـ)، تحقيق: عبد السلام محمد هارون، قم: مكتبة آية الله المرعشى، الطبعة الثانية،

1382 هـ.

183. الهجوم على بيت فاطمة، عبد الزهراء مهدى، بيروت: دار الزهراء، 1999 م.

184. الهداية الكبرى، أبو عبد الله الحسين بن حمدان الخصيبى (ت 334 هـ)، بيروت: مؤسسه البلاغ للطباعة والنشر، الطبعة الرابعة،

185. الهداية، أبو جعفر محمد بن علي بن بابويه القمي (الشيخ الصدوق) (ت 381 هـ)، تحقيق: مؤسسة الإمام الهادي، قم: مؤسسة الإمام الهادي، الطبعة الأولى، 1418 هـ.

186. ينابيع المودة لذوى القربى، سليمان بن إبراهيم القندوزى الحنفى (ت 1294 هـ)، تحقيق: علي جمال أشرف الحسينى، طهران: دار الأسوة، الطبعة الأولى، 1416 هـ.

سؤالات مسابقه کتاب خوانی

1. چه افرادی زودتر از همه در سقیفه گرد آمدند تا برای خلافت تصمیم بگیرند؟

الف. مهاجران

ب. انصار

ج. طایفه قریش

2. اولین شخصی که بر بدن پیامبر نماز خواند چه کسی بود؟

الف. مقداد

ب. حضرت علی (ع)

ج. سلمان فارسی

3. در ابتدا قرار بود در سقیفه با چه کسی بیعت شود؟

الف. حضرت علی (ع)

ب. ابوبکر

ج. سعد

4. چه کسی به عنوان اولین نفر با خلیفه بیعت کرد؟

الف. بشیر

ب. عمر

ج. سعد

5. خبر بیعت با ابوبکر را چه کسی برای حضرت علی (ع) آورد؟

الف. عمر

ب. ابوسفیان

ج. سعد

6. چه کسی مردم را برای بیعت با ابوبکر به مسجد دعوت نمود؟

الف. عمر

ب. قنذ

ج. بشیر

7. اولین کسی که در سوم ربیع الاول به محل وعده برای یاری حق آمد که بود؟

الف. سلمان

ب. مقداد

ج. ابوذر

ص: 187

8. لقب «شمشیر اسلام» را به چه کسی داده اند؟

الف. خالد بن ولید

ب. قنقذ

ج. عمر

9. دستور آوردن هیزم برای آتش زدن خانه وحی را چه کسی صادر کرد؟

الف. عمر

ب. ابوبکر

ج. ابوسفیان

10. این سخن را چه کسی به هوادارن خلیفه گفت؟ «مگر شما زن هستید که گریه می کنید؟».

الف. ابوبکر

ب. عمر

ج. خالد بن ولید

11. کدام زن برای یاری حضرت علی (ع) به مسجد آمد؟

الف. فضه

ب. ام سلمه

ج. ام ایمن

12. آیه «وَأْتِ ذَا الْقُرْبَىٰ حَقَّهُ» به چه مناسبت نازل شده است؟

الف. بخشش فدک

ب. اصل امامت

ج. دوست داشتن خاندان پیامبر

13. سند مهم فدک توسط چه کسی پاره شد؟

الف. خالد بن ولید

ب. ابوبکر

ج. عمر

14. حضرت فاطمه (س) فلسفه ولایت اهل بیت را چه بیان میکنند؟

الف. سعادت اخروی

ب. پرهیز از اختلاف

ج. لزوم تعیین امام

15. چه کسی نقشه ترور حضرت علی (س) را به آن حضرت خیر داد؟

الف. فضه

ب. سلمان

ج. اسماء

16. چه کسانی شاهد بخشش فدک از طرف پیامبر (ص) به فاطمه (س) بودند؟

الف. ام ایمن، علی (ع)

ب. ام سلمه ام ایمن

ج. ام سلمه، علی (ع)

ص: 188

17. «بیت الأحران» در کجا واقع شده بود؟

الف. بقیع

ب. کنار مسجد پیامبر

ج. داخل مسجد پیامبر

18 چه کسی پرستار حضرت فاطمه (س) بود؟

الف. اسماء

ب. سلمیٰ

ج. ام ایمن

19. حضرت فاطمه (س) چه هنگامی از دنیا رفتند؟

الف. غروب آفتاب

ب. موقع ظهر

ج. صبح زود

20 در تشییع جنازه حضرت فاطمه (س) چند نفر شرکت داشتند؟

الف. هفت نفر

ب. چهارده نفر

ج. یازده نفر

ص: 189

بسمه تعالی

جَاهِدُوا بِأَمْوَالِكُمْ وَأَنْفُسِكُمْ فِي سَبِيلِ اللَّهِ ذَلِكُمْ خَيْرٌ لَّكُمْ إِنْ كُنْتُمْ تَعْلَمُونَ

با اموال و جان های خود، در راه خدا جهاد نمایید، این برای شما بهتر است اگر بدانید.

(توبه : 41)

چند سالی است که مرکز تحقیقات رایانه ای قائمیه موفق به تولید نرم افزارهای تلفن همراه، کتاب خانه های دیجیتالی و عرضه آن به صورت رایگان شده است. این مرکز کاملاً مردمی بوده و با هدایا و نذورات و موقوفات و تخصیص سهم مبارک امام علیه السلام پشتیبانی می شود.

برای خدمت رسانی بیشتر شما هم می توانید در هر کجا که هستید به جمع افراد خیراندیش مرکز بپیوندید.

آیا می دانید هر پولی لایق خرج شدن در راه اهلبیت علیهم السلام نیست؟

و هر شخصی این توفیق را نخواهد داشت؟

به شما تبریک میگوئیم.

شماره کارت :

6104-3388-0008-7732

شماره حساب بانک ملت :

9586839652

شماره حساب شبا :

IR390120020000009586839652

به نام : (موسسه تحقیقات رایانه ای قائمیه)

مبالغ هدیه خود را واریز نمایید.

آدرس دفتر مرکزی:

اصفهان - خیابان عبدالرزاق - بازارچه حاج محمد جعفر آواده ای - کوچه شهید محمد حسن توکلی - پلاک 129/34 - طبقه اول

وب سایت: www.ghbook.ir

ایمیل: Info@ghbook.ir

تلفن دفتر مرکزی: 03134490125

دفتر تهران: 021 - 88318722

بازرگانی و فروش: 09132000109

امور کاربران: 09132000109



مرکز تحقیقات رایانگی

اصفهان

گامی

WWW



برای داشتن کتابخانه های تخصصی
دیگر به سایت این مرکز به نشانی

www.Ghaemiyeh.com

www.Ghaemiyeh.net

www.Ghaemiyeh.org

www.Ghaemiyeh.ir

مراجعه و برای سفارش با ما تماس بگیرید.

۰۹۱۳ ۲۰۰۰ ۱۰۹

